یادداشت‌های پاریس

حسین مُهری

تبرستان
www.tabarestan.info

یادداشت های پاریس

حسین مهری

تبرستان
www.tabarestan.info

بنگاه انتشارات آسیا

□ یادداشت‌های پاریس
□ نوشته : حسین‌مهری
□ تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه
□ چاپ : کاویان
□ آذرماه ۲۵۳۶

این‌مجموعه، گزیده‌یی‌ست از گزارش واره‌های مطبوعاتی نویسندهٔ این‌سطورکه دراین چهارپنج‌سال اقامت خود در پاریس، برای خواستاران مطالب جدی‌تر فراهم آورده‌است.

درهمه این‌گزارش واره‌ها، هدف نویسنده آگاه‌تر ساختن خوانندگان باجریان‌های نودر برخی از قلمروهای هنر و اندیشه بوده‌است. آنچه ازاندیشه‌های نو پدید، تنش‌های جهانی وحرکت‌های جدید فرهنگی، انسانی واجتماعی در غرب، خاصه درفرانسه، نظر نویسنده راجلب کرده، دراین گزارش‌ها آمده‌است. گرچه همه‌جا، به‌حکم ضرورت، گرایشی آشکار به‌اختصار وفشرده‌نویسی به‌چشم می‌خورد، نویسنده اطمینان داردکه خواننده علاقمند، درهرگزارش، نکته‌اصلی را می‌بیند وچشم‌اندازی‌که پیش‌روی اوگشوده شده‌است، انگیزهٔ مناسبی برای‌او فراهم می‌آوردکه به‌کاوش وتأمل بیشتر، به تفحص وجستجوی عمیق‌تر درقلمروهای یادشده مبادرت ورزد.

با این‌همه، این‌مجموعه، بی‌ادعاست وجز اطلاع‌دادن، فریضه‌یی برای خود نمی‌شناسد. به‌عنوان نمونه، ده‌هاکتابی که در زمینه‌های گوناگون شناسانده شده است، خواننده را به تماشای افق‌های جدید ومسیرهای نوگشوده درجهان‌اندیشه می‌برد ودرضمن، بابخشی ازوسعت‌تلاش فرهنگی عبرت‌آموز سرزمین‌های دیگر آشنا می‌سازد. ازسویی، دست‌اندرکاران‌را به‌مطالعهٔ مستقیم این‌آثار، وعلاقمندان به ترجمه ونشر اندیشه‌های گزیده را به‌برگردانـدن آن‌ها تهییج می‌کند. ازمیان‌یادداشت‌های‌پاریس، آن‌هاراکه‌چون‌تقویم‌پارینه، به‌کار نامدنی بود، دراین مجموعه نگنجاندیم. بااین همه، گاه‌برخی از یادداشت‌های این مجموعه، ناگزیر، مقید به‌قید زمان‌است.

www.tabarestan.info تبرستان

بدیهی‌ست‌که خواننده، این قیدزمان را نادیده می‌گیرد و جان‌مایه وجوهرکلام را برمی‌گیرد.

نکته آخر، این‌که نویسنده حفظ ترتیب تاریخی نگارش یادداشت‌ها را لازم ندید، وآن‌را بانظم موضوعی جایگزین کرد وگمان‌دارد این‌چنین، خواننده می‌تواند یکجا با خواندن یادداشت‌هایی‌که به‌یك قلمرو یا یك‌رشته مربوط می‌شود، برداشتی‌کلی وسرراست ازآن قلمرو یارشته به‌دست آورد.

این‌مجموعه، گرچه دربنیاد، قدری ازچگونگی برخورد یك ذهن را باحیات فکری وفضای اجتماعی یك‌سرزمین غربی وگاه در رابطه با ایران، منعکس می‌سازد، همیشه برگردان اندیشه راقم این‌سطور نیست، بسا که‌نتیجه غور وتامل درآثارنو و برداشت نقد ونظرهایی براین‌آثار است.

حسین‌مهری

www.tabarestan.info تبرستان

دراین مجموعه :

۱ــ ایران، در محور یاد ...

تبرستان
www.tabarestan.info

- در برابر پدیده‌یی به‌نام غرب
- چهره‌های آشکار ونهان
- عطش مجهول
- از جامعه‌شناسی تا هیتلرگرایی
- هشیار مست
- یك‌زن پاریسی درجستجوی مولوی
- خیانت سره‌پردازان
- ما خواباناکان ...
- ما گمنامان ...
- نوای پاك روح‌های نیآلوده
- آوای غریب ایران
- پیوند گسستگان
- پامداشت هویت
- نخستین ابرقدرت تاریخ
- سرد است آن‌جا که وطن نیست

۲ــ قوس قزح اندیشه‌ها و چهره‌ها ...

- یك فتنه نو
- استریپ‌تیز وجدان
- کشف تعهد
- مردی از خطهٔ تخیل و رؤیا

- در قارهٔ نو
- «می‌شیما»، غرابت ادبی
- بندباز تاریخ
- به‌نیروی تصمیم روح‌خویش
- ریگ گم‌شده
- انسان شمالگان

۳ـ غرب: بیماری‌ها وگران باری‌ها ...

تبرستان
www.tabarestan.info

- رشد خودکامگی در ربع سوم‌قرن
- شکمبارگی غرب
- خستگی غول‌ها
- اروپا، گران‌بار ازتاریخ‌خویش
- تراکم قدرت درخانواده‌های بزرگ
- بیماری فرانسوی
- شکار شب‌کور
- نباید شرم داشت
- دروغ گویان
- پیروزی یك‌نیروی فرانسوی
- راه پدربزرگ
- صدای ترس‌بار «آن‌گایار»
- مادرزایی خشونت
- سرچشمه خشونت
- نیروی سرخ

٤ـ هنرها در دیدگاه ...

- نخستین هنرجهانی
- نام یك‌کشتار

- دلتنگی برای گذشته‌ترین گذشتهٔ بشری
- هوای ناپاك دیر وصومعه
- داستان چیرگی یك‌واقعیت
- غزل وحدت معنوی
- تأملی درواژه فرهنگ
- بحران هنر امروز
- شعر، کیش بی‌قیامت
- سرود انسان مؤمن
- شعر عصر صناعت
- «رودن»: دست‌خدا، دست اوست
- اتحاد هویت
- رؤیاهای عصر ماقبل‌عقل
- آفیش، هنر ایجاز
- پری دنیای عشق ومصیبت

تبرستان
www.tabarestan.info

۵ـ نشر و نوشتار درغرب ...

- فرانسه: جوشش بازارنشر
- یك‌کهکشان تماشایی
- یك‌کتاب به‌جای قلب
- در بزنگاه تاریخ
- تاریخ نویس درپیکارگاه

تبرستان
www.tabarestan.info

دربرابر پدیده‌یی بنام غرب

www.tabarestan.info تبرستان

دربرابر پدیده‌یی به نام‌غرب، مبهوت مانده‌ام. این منشوری‌ست‌که طیف چندرنگی می‌گسترد : صدگونه سیما دارد، همه ناهمانند، همه متفاوت، وگاه، همه باهم‌متضاد همه ناهم‌خوان ...

این یك پدیده ساده نیست‌که آن‌را به‌یك‌نظر، بتوانی گفت پسندیده است یابه‌یك نگاه بتوانی‌گفت ناپسند ... پیچیده وبغرنج است. این غرب... وهرچه بیشتردرکانون های‌اصلی‌آن‌بمانی وبکاوی، پیچیده‌ترش‌می‌بینی. دوستان و خویشاوندانی‌که به‌قصد خرید یاسیاحت به‌فرانسه می آیند، چندان‌آسان‌وبی‌زحمت‌دربارهٔ‌این‌سرزمین، مردمانش و دستاوردهایش داوری می‌کنند که‌من یکه میخورم. غالبا زبان نمی‌دانند وبه طفیل ایما واشاره، رابطه برقرارمی سازند، رابطه‌یی‌که به‌هیچ‌روی‌اعتبارندارد. میانگین‌نظری توقف یااقامتشان، بیست روز استو بدابراین داوران، می‌خواهند بیست روزه، تکلیف یك‌پدیده معضل راکه از

درون انبوهه‌یی ازتاریخ ورویـداد وبحـران وجنگ و اندیشه، سربرآورده است، روشن‌سازند. یکی می‌گـوید فرانسویان، بداخم وبی‌رحم وکلاش‌اند، دیگری می‌گوید فـرانسویان ازکافـه نشینی بی‌پایانشان، سردر نشیب گذاشته‌اند، سومی می‌گوید چه‌دنیایی‌ساخته‌اند، به‌اندازه وزن رودخانه‌های ایران، آهن وپولاد درساختمان مترو، پل‌ها وتاسیس های‌عمـومی دیگر این‌مملکت به‌کار رفته است، کو تا، به‌آنها برسیم. چهارمی، شیفته‌وار می‌گوید: «دلم میخواست آنقدر پول داشتم‌که بتوانم همه ایرانی‌ها رابه تماشای این‌پاریس دل‌انگیز وهوش‌ربا دعوت‌کنم.» وبالاخره پنجمی می‌گـوید این‌نبردهای سندیکایی واین اعتصاب های پایان ناپذیر واین تفرقه وناهمداستانی، زوداکه شیرازهٔ این‌مملکت رابگسلد. خلاصه، دراین سه چهار سال‌که من‌در این‌جا بسرمی‌برم، این‌داوران رهگذر کهکشانی ازداوری‌هارا عرضه‌کرده‌اند. البته درهریك از این داوری‌ها، سهمی ازحقیقت وجود داردکه باتخیل، با قضاوت شتابزده، مخلوط شده‌است. فـرانسه، همه‌این جنبه‌هارا دارد، ولـی هیچیك ازاین‌ها بـه‌تمامی، روح فرانسه راتشکیل نمی دهد. باید این آیینه‌را صدگـونه تماشاکرد. سایه روشنی ازعوامل، جمع‌شده‌اند وبه‌هزار گونه فعل‌وانفعال انجامیده‌اندتاسرانجام، فرانسه‌امروزی را به‌بار آورده‌اند. ساده‌سازی این پدیده، تجزیهٔ‌آن بـه عوامل اولیه‌اش، نه‌کار نتیجه‌بخشی‌ست، نه‌کار درستی، کار درست، رابطه برقرارکردن باروحی است‌که درشالوده

www.tabarestan.info تبرستان

این‌مملکت، کارگـذاشته شده‌است، وتازه این‌کارهم سر انجام نادرست ازکار درمی‌آید، زیرا رابطه برقرارکردن بایك روح، مستلزم یکی شدن باآن، درآمیختن باآن‌ست و درنتیجه، بی‌طرفی را ازدست‌نهادن.

ازاین است‌که من‌می‌گویم دربرابر پدیده‌یی به‌نام غرب، پدیده‌یی به‌نام تمدن «پرومته»یی، مبهوت‌مانده‌ام.

تبرستان
www.tabarestan.info

●●●

هزاران بار شنیده‌ایم وصدها بارخوانده‌ایم‌که غرب، درلجه انحطاط وفساد، غوطه می‌خورد وهم‌اینك است‌که شالوده هایش فرو ریزد. نویسنده این سطور هم، خـود صدها مقاله درباب بحران ها وناخوشی های اجتماعی‌و روانی غرب پرداخته‌است، نمی‌دانم دیگران قصدشان چه بوده‌است، اما راقم، همه آن مقاله‌هارا برای خدمت به‌این اندیشه نوشته است که‌غرب، فرشته نیست، عیسی رشته‌و مریم بافته نیست، بلکه تمدنی‌ست‌که برخی ازدستاورد‌ـ هایش پذیرفتنی‌ست، وبرخی ناسازگار باسرشت ومزاج ملی ما، وبرخی ناساز با هرسرشت ومزاجی. بله،غرب، نه سرمشق و «روبر» می‌تواند بود، نه آرمان و آرزو: هـر ملت باید خودش‌باشد، تفردو تشخص خودرا داشته باشد، درعین حـال، ارتباط سازنده، وصمیمانه‌اش راباهمه فرهنگ‌ها وهمه تمدن‌ها حفظ‌کند، ازکبرو غرور متورم نشود ودرمدار بسته‌حیات‌ملی خود، در مرداب خودبینی‌اش، نپوسد.

آری، غرب، مقتدای مانیست، امـــااز آن به راستی می‌تر ان آموخت، وبسیارهم می‌توان آموخت. بیست‌وچند سال پیش، دریادداشتهای سفر یك پاورقی‌نویس مشهور، خواندم‌که پاریس، دوچهره مشخص‌دارد، یکی چهره عیان آن‌است، چهره رنگین خوشگذرانی‌ها، زیبائی‌ها، مستی‌ها وسرمستی‌ها، ودیگری، چهره پنهان‌آن، چهره‌ای‌که مانمی بینیم، امابه‌ضرس قاطع، وجود دارد ودرخلوت‌کارگاهش، فرانسه را می‌سازد، فرهنگ فرانسه‌رامی‌سازد. این‌چهره، چهره ظاهرا بی رنگ مردانی ست‌که بی‌سرو صدا، بی جنجال، می‌اندیشند، می‌نویسند، می‌سرایند، فرضیه ارائه می‌دهند، تجربه می‌کنند، می‌سازند، وباری شب و روز می‌کوشند، ودمی ازخستگی نمی‌مانند.

پس‌از بیست‌و چندسال، امروز می‌بینیم‌که پاورقی نویس مشهور دوران نوجوانی ما، با چه دید واقع‌نگری، به‌واقعیت نزدیك‌شده‌بود.

این‌که فرانسه (یاغرب)چه ساخته است، چه‌دستاوردی به‌دست آورده‌است، چه‌ظلم‌هایی درحق ملت‌های استعمار شده، رواداشته است، یك چیز است، وتلاش و پویایی خستگی ناپذیر آن، باهمه‌کندی گرفتن‌اش، چیزدیگر.

این همان چیزاست که‌ازغرب می‌توان آموخت.

●●●

ازاین پاریسی‌ها که‌نام‌شان درجهان، واژه‌هایی‌خیال انگیز چون زیبایی وتجمل وهماهنگی، وگاه خوشی وسر

www.tabarestan.info تبرستان

خوشی را متداعی می‌کند، چه می‌توان آموخت؟

راستی رابسیار چیزها می‌توان آموخت وآموخته‌های بسیارمی‌توان اندوخت. همه‌چیز بستگی به‌منظر دیدکسی دارد که می‌خواهد بیاموزد.

این جا زندگی دریك سطح متفاوت‌می گذرد وتمام اجزای این زندگی، یك‌موازنه راتشکیل می‌دهدکه ممکن است به چشم برخی، آرزویی وبه چشم برخی، ناخواستنی جلوه‌کند. می‌توان گفت تقریباً بیشتر جنبه‌های زندگی در این‌جابازندگی درهرجای دیگرفرق دارد، واین‌طبیعی‌ست، اما کاوشگر نباید فریب رویه وظاهر را بخورد. دختری که سرمستانه دریك شبکده می‌رقصد، ممکن است سبکسر نباشد، به‌عکس ممکن‌است درزندگی خصوصی بسیارمتین وخوددارباشد، وکارش راخوب‌انجام دهد واگرکارمند یا منشی‌است، بامراجع، برابر باضابطه‌ها رفتارکند، نه‌طبق رابطه‌ها. ممکن‌است‌دانشجو باشد، ودانشجووارد‌رس بخواند وبه‌تفریح نیز چون یك ضرورت بنگرد. همه‌چیز بستگی دارد به‌سبك زندگی جامعه او، به‌سنت‌ها وخلقیات مردمی که اوباآنها ودرکنار آنها بسرمی‌برد. بنابراین، بایك‌دید سطحی، با دردست داشتن معیار هاو مقیاس‌های خودی‌نمی توانیم هیچیك ازاین صورت‌های زندگی رادرپاریس یادر فلان‌شهر دیگری، محکوم سازیم، مگرآنکه بامقیاسهای مشترك به داوری رویم، که‌آنهم کاربی خطری نیست.

رشته کلام ازدست رفت. برگردیم بـه‌این‌کـه ازاین پاریسی‌ها چه‌می توانیم آموخت. ازدانشجویی‌که صادقانه

www.tabarestan.info تبرستان

درس خوانده‌است ودرس رامآلا برای خدمت به آینده‌خود وآینـده ملت‌خود خـوانده است، واینك‌در «مون‌مارتر» تفرج می‌کند و از دید ظاهـربین، ول می‌گـردد، یا در «دیسکوتك» می‌رقصد، می‌توانیم آموخت‌که‌کار چیست و تقسیم اوقات چگونه است وچگونه می‌توان از زندگی، در همه جنبه‌هایش به اعتدال لذت برد، می‌توان شیوه تحقیق و اسلوب کارآیی وکاربری را آموخت..

از کارمندی که‌هزار ناله از زندگی دارد، وازطرح اقتصادی «رمون‌بار» نخست‌وزیر، زیان‌های بسیار دیده است وبااین همه،در رویارویی‌با مراجع، هرکه می‌خواهد باشد (سیاه، سپید، زرد، ایرانی، چینی، عرب)، خشم و مویه‌اش رافرومی‌دهد وبالب‌خندان، پیشس‌می‌آید ونهایت کوشش(غالباًنهایت کوشش) رابرای به‌انجام رساندن‌کار مراجعان، بکارمی‌بندد، بسیارچیزها می‌توان آموخت. با آن‌که دولت تمرکزگرای فـرانسه، حس ابتکار و «خـود تصمیم‌گیری» کارمندان را گاه به صفرکاهش می‌دهد.گاه این‌کارمندان درمواجهه باموارد پیش‌بینی‌نشده درقانون، چنان شجاعانه تصمیم می‌گیرند وچنان به‌سودمراجع (حتی مراجع بیگانه) عمل می‌کنندکه توکه دریك فضای دیگر، با منش‌های متفاوت دیگر،پرورده شده‌یی، ازاین همـه همدردی‌کارمند با مراجع، ازاین همه شجـاعت وتفرد، حظ می‌بری ومبهوت می‌شوی... چرا... چرا ما از آنها نیاموخته‌ایم؟ یا چرا کم آموخته‌ایم؟ تازه، این سرزمین، فرانسه، ازسرزمین‌های بوروکراسی زده است.

ما ازفرانسه بسیارمی توانستیم آموخت ودریغا بدترین چیزهایش را آموخته‌ایم. یکی از بدترین چیزها درفرانسه، همان دیوان‌سالاری (بوروکراسی) دست وپاگیر است که درقیاس، تازه می بینی چندان دست‌وپاگیر نیست. ما از فرانسه، نظام پایگانی (سلسله‌مراتبی) اداری را آموخته‌ایم و به‌بدترین شیوه، آن‌را عمل‌کرده‌ایم. این بیماری را حتی به فرانسه‌هم آورده‌ایم: شب یلدا درخانه بانویی فرانسوی مادام «آنتوانت پریه»، دعوت داشتیم. این‌مجلس، به‌همت یکی از استادان مردم‌شناس ایرانی، که‌اکنون درفرانسه، تدریس وتحقیق می‌کند، برپاشد. اواز چنـدروز پیش، سرسختانه می‌گفت یلدا را بایدحفظ‌کرد وهمه‌آیین‌هایش را درست وبی‌کم‌وکاست‌انجام‌داد: هندوانه وخربزه وانار خورد، بیدارماند، فال‌حافظ‌گرفت و... و... برای‌این‌کار می‌رویم خانه مادام «پریه» که‌هم جادار است، هم‌فضای ایرانی ـ پرده‌های قاجاری، اشیاء وظروف بختیاری و... ـ دارد، هم خودش به‌مناسبت‌آنکه ایران را می‌شناسد، و اصلا درباب هنر بختیاری پژوهش می‌کنـد، پذیرای این گونه آیین‌ها ومجلس‌هاست.

مجلس گرمی بود: ده‌هاایرانی وده‌ها فرانسوی، یلدا را جشن‌می‌گرفتند ونوای سازهای ایرانی که یك‌ایرانی و یك‌فرانسوی می‌نواختند، موسیقی متن‌سروده‌های‌حافظ راتشکیل می‌داد. همه ذوق‌زده، با دل‌و جان می‌کوشیدیم به فرانسویان تفهیم‌کنیم حافظ، مرادش ازاین‌غزل، این استعاره، این تلمیح یاآن تعریض چیست و اصلا حافظ

www.tabarestan.info تبرستان

کیست وچرا شعراو، مجمع تمایلات همه‌ایرانیان‌ازعالی و دانی‌ست.

همه این مقدمه‌واین‌متن برای‌رسیدن به‌این‌نتیجه‌ست که دراین‌جا، یکی از ایرانیان گفت:

«آقای «...» راهم‌که برای‌گشت وگذار به‌پاریس‌آمده است، به‌این‌مجلس دعوت‌کردیم، اماچون‌دانست‌یك‌کارمند زیردستش درتهران نیز به‌این مجلس می‌آید، کسرشأنش شد و ازپذیرش دعوت، امتناع‌کرد.»

«نظام پایگانی»، چنین‌عمل‌می‌کند، چنین‌تباه‌می‌کند: کارمند از رییس میترسد، رییس ازحضور در مجلسی‌که زیردستش به آن دعوت شده، عار دارد ــ نه اعتمادی، نه ابتکاری، نه‌صمیمیتی... درفرانسه یکی از زادگاههای اصلی بوروکراسی، ناخوشیهایی ازاین‌دست و بااین شدت، نمی‌بینی: رییس و مرئوس، گرچه دوحکم اداری متفاوت‌دارند، چون‌دوانسان، باهمهٔ‌حقوق انسانی، باهم روبرو میشوند.

www.tabarestan.info تبرستان

نیرستان
www.tabarestan.info

چهره‌های آشکار ونهان

درتوصیف ودرستایش فرانسه بسیار گفته‌اند و بسیار نوشته‌اند، و به‌راستی هنوز بایدگفت و نوشت، اما برخی ازخارجیان که‌جز توسعه‌نایافتگی سرزمین خود، چیزی ندیده‌اند، یا دیده‌اند وبه‌چشم بصیرت ندیده‌اند، در برخورد باپاریس، با فرانسه ظریف، بااین زیبایی‌های هوش‌ربا، بااین‌همه سازندگی وپیشرفت، چنان مدهوش می‌شوند که‌می‌پندارند فرانسه، جلوه‌نهایی آرمان‌بشر از زندگی‌ست ودیگر، کشور، ازاین بهتر ممکن نیست. شمار این‌فرانسه‌پرستان‌که چشم برواقعیت‌های فرانسه فرو می‌بندند درسرزمین خودما کم‌نیست. دریادداشتهای یکی ازاین فرانسه‌پرستان خوش‌خیال، دیدم که فرانسه، چون قبله آمال، توصیف شده است. به‌چشم او، همه‌چیز درفرانسه خلاصه می‌شود: مملکت، یعنی فرانسه، مدینه فاضله، یعنی پاریس، علم یعنی علم فرانسوی، طنز و

ملاحت، یعنی طنز وملاحت فرانسوی، فیلسوف، یعنی فیلسوف فرانسوی و... و... همین‌فرانسه پرست‌می‌گوید:
«پاریس، پایتخت‌فلسفه دنیا، پایتخت «کلی‌نگری»، و پایتخت «سرنوشت انسان‌نگری‌ست»، و باز می‌گوید: «همه دانشمندان فرانسوی، چه ریاضی‌دان، چه‌پزشك، چه‌زیست‌شناس، چه‌مهندس، همه ادیب‌اند، همه‌شعر می‌دانند وفلسفه‌وروانشناسی‌وتاریخ...» وازنومی‌گوید: «تاریخچه هنردرپاریس، درحقیقت، تاریخچه‌جریان‌اصلی هنر دردنیاست. پاریس‌که‌خدا می‌داند ازچندجهت مرکز انسانیت‌است، پایتخت بلامنازع‌نقاشی و پیکره‌سازی‌ست وخیالتان‌را راحت‌کنم، کسی‌که به‌پاریس‌می‌رود، خیابان‌ها وکوچه‌ها وپس‌کوچه‌ها را پراز مغازه‌های تابلو فروشی ومجسمه‌فروشی می‌بیند... هریك ازمراکزعیاشی‌پاریس، خود پایتختی‌ست از نقاشی درپایتخت نقاشی...»
گزافه‌گویی واغراق‌پردازی ازاین بیشترممکن است؟ شیفتگی، حدی دارد. هیجان‌زدگی و مبهوت‌ماندگی هم، اندازه‌یی. می‌توان باخیال‌های خود خوش‌بود. می‌توان از هرچیز، بتی‌ساخت، اما نمی‌توان دیگران را به‌پرستش آن بت‌واداشت. بدبختانه، این‌ازبیماری‌های دیرین‌ماست: غالباً دوانتهایی هستیم، یا افراط می‌ورزیم، یاتفریط، ازاین دنده به‌آن دنده می‌غلتیم. نمی‌دانم این فرانسه‌پرست گرامی‌که همه‌چیز فرانسه را «بهترین» می‌شمارد، چرا اعتدال فرانسویان را ندیده‌است. من‌قسمت‌هایی از نوشته فرانسه‌پرست گرامی رابرای‌یك‌دوست فرانسوی

www.tabarestan.info تبرستان

نقل‌کردم، خنده‌یی برلب‌آورد وصفتی درباب‌نویسنده‌ذکر کردکه درفارسی عامیانه به «ندیدبدید» ترجمه کردنی است.

باری، همین شیفتگی‌های بی‌لگام بوده‌ست‌که درصد سال‌گذشته، مارا غربی‌مآب‌کرد: اندیشیدیم هرچه ازغرب آید، وحی منزل است وهرچه غرب بگوید، همان است و جزآن نیست وچنین شدکه غرب، قبله نو شد واین‌گونه بود که مجذوبان مرعوب دیگری درآستانه مشروطیت و در دوران طفلی‌مشروطیت به‌ما توصیه اکید کردندکه ازمغز استخوان باید غربی شد، غافل ازآنکه برای غربی شدن، باید نهادها وتأسیس‌های غربی و روحیه وجغرافیای غربی داشت. ما این همه را نداشتیم وچرا می‌بایست می‌داشتیم وحال آنکه دست‌پروردگان شرایط دیگری بودیم و ریشه درخاك دیگری داشتیم؟

ما می‌بایست درجهت نوکردن خود، لب کلام را از غربیان می‌آموختیم، مغز را می‌گرفتیم وپوست را می‌انداختیم، اما تفاله‌ها راگرفتیم وهنوز نیز می‌پنداریم خود هیچیم و درمثل، این فرانسه‌ست‌که همه چیز است و با این ثناخوانی‌ها ومجذوب‌شدگی‌ها وفی‌الواقع، مرعوب شدگی‌ها، دربرابر غرب، می‌خواهیم برویم دور تازه‌یی از منحط شدن و پوسیدن درتفاله‌های غرب را آغازکنیم.

نوشتن، یك مسئولیت است. می‌توان شیفته فرانسه بود، اما بیش‌ازآن، شیفته واقعیت باید بود. همین فرانسه که درگذر سطحی، بهشت می‌نماید، در تأملی طولانی،

می‌بینیم که آمیزه‌یی از دوزخ و بهشت است، و باری، چندین چهره دارد. می‌توانیم از جنبه‌های مثبت آن، از روح آن، بسیار بیاموزیم، حتی برداشت کنیم، اما کار را به جایی نکشانیم که این پندار در همه پیدا شود که فرانسه یا غرب، مقیاس اصلی سنجش است و چون دریوزگان از او بخواهیم ما را تأیید کند و برحقانیت و موجودیت ما صحه نهد. خودمان باشیم. ملت‌هایی که مردند، احتضارشان از دمی آغاز شد که دیگر خودشان نبودند. ثناگویی غرب، غرقه شدن در بی‌خودی‌ست، فروغلطیدن در بی‌هوشی.

www.tabarestan.info تبرستان

●●●

فرانسه چند چهره دارد: چهره‌هایی از آن، خندان و دلاویز است، و چهره‌هایی، مکدر و مدهش.

یك کارگردان الجزایری، فیلمی ساخته است به‌نام «فرانسه دیگر» که یکی از چهره‌های ناپسند فرانسوی را نشان می‌دهد. می‌دانید که فرانسویان، از وقتی به سطح رفاه کنونی رسیده‌اند، دوست ندارند تن به کارهایی دهند که خود، آن‌ها را کارهای پست می‌نامند. در این چندسال، یك فرانسوی ندیدم که جاروکش ایستگاه مترو باشد. جاروکش، در این تمدن ظریف، باید سیاه یا عرب یا اسپانیایی باشد. کارگر ساختمانی هم معمولا فرانسوی نیست. تکبر فرانسوی بیش از آن است که به‌کارهایی در سطوح فروافتاده خشنود شود. او ارباب است و رعایایش، کارگران مهاجر: جلوه‌یی از امپراطوری رم در اوج قدرت.

این، چهره مخوفی‌ازفرانسه است، اماچهره دلپسندی ازآن این‌که اجازه می‌دهد فیلم «فرانسه دیگر» و درترسیم آن چهره هولناك درپاریس نمایش داده شود.

بایست آن فرانسه‌پرست‌گرامی، این ساخته سینمایی را می‌دید تادیگر به‌زبان بی‌زبانی نگوید خدا،فرانسوی‌ست ودیگر نگوید فرانسه، همان تاکجا آباد است‌که چشم به‌راه پدیدآمدنش هستیم.

www.tabarestan.info تبرستان

«فرانسه دیگر»، فرانسه حلبی‌آبادها وحصیرآبادهای آبی‌رنگ وکارگاه‌های تاگلو فرورفته درگل است. دراین حلبی‌آبادها، حصیرآبادها وکارگاه‌ها، فرانسویان موقت‌ـ کارگران مهاجرـ بسرمی‌برند. آلونك‌شان، دورافتاده از جهان است وکارگاه‌شان، کارخانه ظلم، بی‌اعتنایی وکم‌ـ محلی فرانسویان، تیرهای زهرآگینی‌ست‌که هردم، آن‌ها را نشانه می‌گیرد. بااین همـه، درهمین شـرایط، گاه، آگاهی‌هـایی درضمیر کارگران خارجی جوانـه می‌زند. «فرانسه دیگر» داستان چشم‌گشودن «رشید»، یك کارگر مراکشی برواقعیت است. «رشید» که احتمالا باامید زاده شده است، رشیدکه راستگو ودرستکار، وبه‌عبارت دیگر، معصوم وبی‌خبر ازوجود قدرت‌ها، یاوجود بیداد به‌عنوان شالوده ممکن یك نظام اجتماعی‌ست، پس‌ازآنکه بارها از این‌کارخانه وآن‌کارخـانه اخراج می‌شود، و پس‌ازآنکـه مدت‌ها پی‌کار می‌گردد ونمی‌یابد، دنبال خانه می‌گردد و پیدا نمی‌کند، و با توسری‌هایی‌که از سرکارگر می‌خورد و بدسری‌هایی‌که از بخت می‌بیند، ناگهان واقعیت را در

صورت هولناکش کشف می‌کند. شبی چند ناشناس به‌او حمله‌ور می‌شوند و به‌زمین‌اش می‌اندازند.

رشید تصمیم می‌گیرد به‌کلانتری محل شکایت برد. همان اشخاص، نزدیک‌کلانتری دوباره بر سر وروی او می‌کوبند. خشونت از پی‌خشونت، زندگی‌اورا به سوگواره تبدیل می‌کند. فیلم، بی‌آنکه از بی‌رحمی وسبعیت نشان خورده باشد، جامعه بی‌ترحمی راکه برگرد «رشید» حلقه زده‌است، برهنه نشان می‌دهد وچون‌یك هشدار به‌جامعه‌یی که جلوه‌های فرهنگی درخور توجه دارد، به‌کار می‌رود. این یك ساخته سینمایی ساده با داستانی ساده وشخصیت‌هایی ساده است. این یك‌گزارش راستگو و وفادار، و برگردان صمیمانه‌یی‌ست از گفت وشنودهای بی‌شماری‌که کارگردان، با کارگران مهاجر داشته است.

«علی قاسم»، «فرانسه دیگر» را درشمال فرانسه ودر پاریس درمحله «لاگوت دور»، بدون پول و با شرکت کارگران وهنرپیشگان داوطلب‌که هزینه تهیه را بنابر یك قرارداد به‌مشارکت پرداخته، ساخته است، وازلحن فیلم پیداست‌که پیام ستمدیدگان را خوب درك‌کرده است. آنچه او درقالب تصویر عرضه می‌دارد، همان است‌که چهره مخوف فرانسه نام دارد و از دید فرانسه‌پرستان بی‌قید و شرط کاملا دورمانده است، آن‌هاکه نما را می‌بینند و دل به‌نما می‌سپارند وفریفته‌رنگ‌وبو می‌شوند وبه‌خود، رنج آن‌را نمی‌دهندکه هرچه را بی‌نقاب بنگرند و درهرچه، همه جنبه‌هایش را ببینند.

www.baresan.info

عطش مجهول

تبرستان www.tabarestan.info

ازمیان استادان فرانسوی‌که می‌شناسم، اکثرشان، عطش «مجهول» دارند، به‌کلام دیگر، به‌دانسته‌های خود، به‌آنچه درمدرسه ودانشگاه، درعصری دیگر، درشرایطی دیگر، فراگرفته‌اند، وبه تدریس جزوه دست‌وپا شکسته‌یی که سال‌ها پیش ازمنابع مندرس فراهم آورده‌اند، خشنود نیستند، واگر محقق اعصارگذشته‌اند، وبه دیگر سخن با کندوکاو درگورهای‌پوسیده، وازنبش قبرگذران می‌کنند، نه استنتاج‌هـای‌شان، بوی مرگ وپوسیدگی و ارتجـاع می‌دهد، نه خـود، چهـره یك شبح را دارندکـه با زمان خروشنده معاصر ونیازهای معاصر بیگانـه باشد، حتی اینان، همه‌گذشته را، همه اعصار وقرون تاریك را، در پرتو زمان حال وبرای یاری دادن به برآورد خواست‌های دوران می‌نگرند وهمه چیز را با «اکنون» مقایسه می‌کنند وخلاصه، نوگرایی، در جوهر اندیشه آن‌هاست. این، یکی دیگر از چیزهایی‌ست‌که از فرانسویان می‌توانیم آموخت.

این‌جا، استاد، نمی‌خواهددرمرداب تعصب‌خویش بپوسد، نمی‌خواهد از عصر دانشجویان خویش واپس ماند، نمی‌خواهد در زندگی بمیرد، در تصلب و تحجر خود بمیرد. او مدام خودرا نو می‌کند، زندگی توده مردم برای‌او یك منبع بزرگ تحقیق و تتبع است، به هوای آموختن، به‌هرصدای تازه گوش فرامی‌دهد، به هر واکنش نو وقع می‌نهد.

نمی‌گوید: «شما را به‌خدا بامن مصاحبه نکنید، مرا به‌دام عوام‌الناس نیندازید.» اواندیشه‌هایش‌را، بی‌پروای خلق، بیان می‌کند.

نمی‌گوید: «من روزنامه نمی‌خوانم، پانزده سال است که نمی‌خوانم، شعرنو نمی‌خوانم، ازاین عصرنو، این هنر نو، واین زبان نو بیزارم.» بدگویی وحسادت ومسکنت در منش اونیست. البته سرسختانه رقابت می‌کند، اما اگر استاد دیگری در رشته او، چیـزی تازه نوشت وسخنی نو آورد، با بغض و بخل ولئامت نمی‌گوید: «پرت نوشته»، یا «ازفلان اثر من برداشت‌کرده.» از انتقاد، هراس به‌دل راه نمی‌دهد، انتقاد را حکم اعدام خود نمی‌داند، ولو آنکـه انتقاد، نوشته دانشجوی او باشد، یا حتی نوشته دوستش، یا یکی از نزدیك‌ترین‌کسانش.

استاد ظاهراً ذی‌صلاحی را درایران می‌شناسم‌که یکی ازخویشاوندانش، برکتاب او، نقدی نوشت. استاد، چنان پریشان‌حال شدکـه رشته رابطه‌اش را به‌خشونت با او گسست، و از شوخی روزگار، چون از او بستانکار بود، نامه‌یی نوشت وخشمگنانه درخواست‌کرد فوری مبلغ بدهی

www.tabarestan.info تبرستان

را بازپردازد!... استاد دیگری توسط یکی‌از خویشان، از یك نقدنویس مطبوعات تقاضا می‌کرد برکتابش نقد ننویسد، زیرا هنوز از عواقب انفارکتوس سال‌گذشته، خلاصی نیافته است!

استادان فرانسوی (بدیهی‌ست، نه‌همه‌آن‌ها)، این‌قدر سعه صدر و روحیه علمی دارندکه نقد را، ولو ظالمانه، سوءقصد به‌جان خود، گزند به‌زندگی ومقام علمی خود ندانند، آن‌قدرگرفتار ناامنی خاطر وبی‌ایمانی نیستندکه بجای دفاع ازموضوع و از علم، از خود دفاع‌کنند و اگر دانشجویی درتصحیح‌گفته آن‌ها بگوید امپراتوری ناپلئون در اوایل قرن نوزدهم بود، نه در اواخر قرن هیجدهم، یا قرن نودزهم ازسال۱۸۰۱ شروع می‌شود، نه‌ازسال۱۹۰۱ ردش‌کنند. این‌جا در دانشگاه‌ها کمتر استادی است‌که چندان نابخرد باشدکه خودرا خدای علم وعلامه دهر بداند و با تودهنی، با پز و افاده، به عرض وجود دانشجو پاسخ دهد. زندگی‌او وقف علم است، وعلم، وقف جامعه، نه‌وقف زندگی او. او دمادم خودرا نو می‌کند، آرایه‌های علم رسمی و متعصب را وامی‌گذارد و می‌کوشد به ندای زمانه‌اش، عمل‌کند وچه بساکه زمانه‌اش را تغییر می‌دهد. این‌هاست آنچه می‌توانیم ازبسیاری از استادان فرانسوی بیاموزیم.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ازجامعه‌شناسی تاهیتلرگرایی

www.tabarestan.info تبرستان

نخستین‌بار، چهارده سال پیش، اورا دریك محله عمومی دیدم. تازه ازفرانسه بازگشته بود و ره‌آوردش، مقاله‌یی بودکه لحن عالمانه داشت و درنتیجه بیشتر به‌درد ماهنامه وفصلنامه می‌خورد تا یك مجله هفتگی‌که باید زبانی همه فهم و سبکی مردمی داشته باشد. ازآن زمان، اورا نشانه‌کردم و به مسیر ترقی‌اش از دور چشم دوختم. با دانش تازه‌یی‌که‌آموخته بود وشاخه سودمندی ازجامعه‌شناسی به‌شمار می‌آمد، دیری نپاییدکه در سلك استادان درآمد وپس ازآن، دو سه بار اتفاق دیدار دست داد و دیگر ازاو خبری نداشتم تا دیروز.

دیروز اورا شناختم وکاش نشناخته بودم واوهمچنان به‌نظرم جامعه شناسی پرکار وبا پشتکار می‌آمدکه خوب فکر می‌کرد، زنده وچالاك می‌نوشت، بی‌غرض‌ومرض نظر می‌داد، به دوستی وهمدلی مشهور بود و ازفرط رقت احساس، اندك ناملایمی‌که سر راه یکی از دوستانش قرار

می‌گرفت، چشمانش را اشکبار می‌ساخت. کاش، کاش...

باری، دیروز اورا شناختم. از در خروجی ایستگاه مترو «اپرا»، قدم به میدان اپراگذاشتم. ناگهان صدایش را شنیدم. به‌زبان فرانسه فصیحی با یکی از مریدان عالیجناب «سوامی» مباحثه می‌کرد وانبوهی برگردش حلقه زده...

مشرب‌ها ومذهب‌های شرقی، خاصه هندی، دراین سال‌ها در اروپا وامریکا، هوادارانی یافته‌اند و دم و دستگاهی دارند. عالیجناب «سوامی» نیز یکی ازاین دکه‌ها راگشوده. هوادارانش در پاریس، با سرهای تراشیده و خرقه‌های زعفرانی رنگ، به راه می‌افتند وسنج‌زنان، ورد وآواز می‌خوانند.

اینك استاد داشت بایکی از اینان‌که نشریه‌شان‌رابرای فروش به اوعرضه‌کرده بود، جدل می‌کرد. نمیدانم پیش‌از رسیدن من چه گفته بود وچه شنیده بود، اما همین که‌مرا دید گفت: «باید این طفیلی‌ها را سینه‌کش دیوار گذاشت وهمه‌شان رابه‌گلوله بست.» می‌گفت مذاهب مجعول، درس تنبلی و کاهلی به مردم میدهند و جوان‌ها را در خواب‌فرو می‌برند. البته چندان بی‌راه نمی‌گفت، اما این‌که گفت باید آنها را به گلوله بست، مرا در حیرت فرو برد. تااین جا هنوز او را نشناخته بودم، وقتی بامرید عالیجناب «سوامی»، خداحافظی‌تلخ وطنزآمیزی کرد خطاب به من گفت: «برویم در «کافه دولاپه» قهوه‌یی بخوریم». درکافه وقتی افکارش رابرایم تشریح کرد، تازه دریافتم‌که‌استاد،

چه بلایی برسر مشاعر خود آورده است. دریافتم که چندی ست پاك هیتلری شده است و ازجامعه شناسی به «هیتلریسم» نقب زده است.

می گفت زندگی، یعنی کار و انضباط شدید.

این فکر را می شد با مقداری جرح و تعدیل پذیرفت.

می گفت جامعه، یعنی همان که ناسیونال سوسیالیسم درآلمان فراهم آورد.

این نظریه را، به هیچ روی نمی شد پذیرفت. کوشیدم با او بحث کنم، دیدم دم گرم من درآهن سرد او اثر ندارد.

او به راستی معتقد بود که برای ایجاد جامعه یی باشالوده های کار و انضباط، باید به آتش وآهن دست برد، باید همه کسانی راکه به نظم آهنین کار و انضباط تن در نمی دهند، به گلوله بست، گروه گروه... پیران و از کار افتادگان را به گلوله بست، جوان های وامانده و واخورده را به گلوله، بست، کودکان عقب افتاده را به گلوله بست.

می گفت زندگی کاروانی ست که هدفی دارد و شتابناك به سوی آن درحرکت است. کاروان نمی تواند بالنگان، بلنگد. کاروان، سریع می رود ودرسرعت رفتارش خودرا ازهر آنچه زاید ودست وپاگیر است، خلاص می کند. کاروان صبر نمی کند، بیماران رامی گذاردومی رود، پیران رامی گذارد ومی رود. کاروان، سبکبار پیش می تازد.

می گفت... می گفت... وناگهان حس کردم در نشأه یی فروشده است، نشأهٔ هیتلری. دست در جیب کرد، یك ماشین اسباب بازی بیرون آورد، گفت: «امروز آن را

www.tabarestan.info تبرستان

خریده‌ام، بنز هیتلر است.»

وافزود: «مراقب‌باش فرانسوی‌ها آن‌را نبینند، آنها دشمن هیتلرند، ولی درواقع هیتلر برای این‌فرانسویان رخوت‌زده، خوب بود. او بـه‌زبان آذرخش با آن‌ها سخن می‌گفت. اگر او زنده مانده بود، ازاین ملت (فرانسویان) پر حرف و پرتوقع، این ملت خوابناك‌وافسرده، یك‌نیروی کارچالاك می‌ساخت.» چیزی‌نگذشت‌که‌گفت درخانه‌اش‌در شهرستان «...» مجموعه‌یی از یادبودهای‌هیتلردارد، نوار صدا، صدها عکس، لباس هیتلری و... و... گفت این‌همه را درخانه، تنها به‌دوستان صمیمی‌اش نشان می‌دهد و هر هفته یکبار درخانه «شب‌هیتلر» دارد که رفقا می‌آیند و «دنیایی دارند».

فهمیدم‌که رفقـا طعمه‌یی برای دست‌انداختن پیدا کرده‌اند و دریغ خوردم. درلحظه‌یی‌که با او خداحافظی می‌کردم، به‌راستی سراپا دریغ بودم ویك پرسش سوزان برلب داشتم: آیا او درکلاس نیز همین اندیشه‌های ضد انسانی‌را تبلیغ می‌کند؟ بدا بر دانشجویان او... و دریغ بر سواد وصمیمیت ورقت احساس او...

www.tabarestan.info تبرستان

هشیار مست

www.tabarestan.info تبرستان

نام استاد دانشگاه در قاموس من، طنین متفاوتی دارد. این نام را من به کسی می‌دهم که نه لکه‌یی بر دامان سپید اندیشه‌اش باشد، نه خلق وخوی‌اش به حقارت زمینی، به آلایش زدوبندها و باندبازی‌های دانشگاهی، آمیخته باشد، انسانی به غایت، اخلاقی، درهمه زمینه‌ها پیشرو، انسانی که «می‌داند ومی‌بیند»، آمیزه درخشانی از دانش و بینش، مظهری از تحول مدام فکر واندیشه، انسانی که‌درارتباط دایم ودر گفت‌وشنود پیوسته باهمه‌انسان‌ها و باهمه‌هستی، وباهمه مستی‌ها وهشیاری‌های هستی‌ست. چگونه بگویم؟ مثل اعلای انسانیت.

شاید چنین انسانی، باهمه‌این‌اوصاف، تاکنون‌نیامده باشد، وهرگز نیاید، اما این تصویر را در زمانی که دانشجوی دانشسرای عالی بودم، دکتر محمدباقرهوشیار، در ذهن من ترسیم کرد. نمی‌گویم خود او به تمامی چنین بود، اما بیشتر کسانی‌که محضر او را درك کرده‌اند،

معترف‌اند که هوشیار، به راستی برخوردار از بسی‌ازاین اوصاف‌بود، وبقولی، معلمی‌یگانه بود: یك مستی هشیار، یك هشیار، یك هشیاری مست‌بود. امروزش، مانندیروز نبود وفردایش، خوددیگر بود. هر روز نوتر می‌شد، هر روز تابناك‌تر. نه‌آنکه تغییر عقیده‌می داد، عقیده‌اش‌مدام دستخوش تحول بود. مدام می‌خواند ومهمتر، تعمق‌می‌کرد وبه دانشجویش همواره درس تامل می‌داد. دست‌کم، ده‌بار در کلاس‌هایش این بیت حافظ راازاو شنیدم:

در اندرون من خسته دل، ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان ودر غوغاست

درس نمی‌داد: ما را به عوالمی نو، به عوالم علم‌غیر رسمی، به تماشای افق‌های رنگین می‌برد. مارا با خود به هرجا می‌خواست، می‌برد.

دلیری‌اش در برابر فاجعه حیات، دلیری یك رندبود. می‌گفت: «بچه‌ها (همیشه به ما می‌گفت بچه‌ها)، شما باید حافظ‌های پهلوان شوید.»

سری پرشور از عرفان داشت، عرفان پهلوانانه، نه زبونانه. ازاین‌روی بودکه در مولوی و«نیچه»، یك روح را می‌دید و هرگز نتوانست بپذیرد که «نیچه»، از مولوی متاثر نیست.

سخت تنها بود. می‌گفت: «بچه‌ها، من به خدا جزشما کسی‌راندارم.» اندیشه‌گری عصیانگر بود. بی‌پروامیگفت: «من از «ژان‌ژاك‌روسو» خوشم نمی‌آید. من«نیچه»رادوست دارم، ازآن روی‌که این غربی، چون عارفان بزرگ ما،

www.tabarestan.info تبرستان

بت‌شکن است.»

برای آنکه بتواند سبك عتیق، موجز و فروزاننده «چنین گفت زرتشت» را در ترجمه حفظ کند، سال‌ها در نثر عارفان ودر شعر مولوی تعمق کرد و به گفته خودش، ترجمه دوسه فصل اول را بارها براستادان راستین نثر فارسی، «فروخواند»، وآن‌قدر تتبع وتامل کردکه‌ترجمه مترجم دیگری از «چنین گفت زرتشت» منتشرشد.

چون این را به او خبر دادند، با شادمانی آمیخته به طنزی گفت: «جهان از آن کسانی‌ست که کاری‌رامی‌کنند، نه ازآن کسانی که شاید بهتر می‌دانند، اما نمی‌کنند!»

از شاگردانش بپرسید، کلاسش یکپارچه شور و وجد بود. تصویر من‌ازکلاس‌های او، تصویریك‌شعله‌خوشرنگ است. چه بسیار از دانشجویان که دیوانه‌اش‌می‌پنداشتند، زیرا او بسیاری از آداب معمول در اندیشیدن وسخن‌گفتن را قبول نداشت ودر درس دادن، روش‌های خشك متداول‌را زیر پا می‌گذاشت وکلاسش به یك صحنه‌اززندگی واقعی، به دور از تکلیف، شبیه می‌شد. چگونه بگوییم‌که‌سزاوارتر باشد؟ هیچ آداب وترتیبی نمی‌جست... تجسمی از خواست واراده بود.

مرتب از حافظ می‌خواند:

دست‌از طلب ندارم تاکام من‌برآید- یا جان‌رسد به جانان یا جان زتن برآید.

درشرح زندگی واندیشه وخلق وخویش کتابی می‌توان پرداخت. این مجال، تنگ است، آنچه امروز یاد آن

زنده یاد را در من بیدار کرد، این عبارت او بود که هنگام مرور در یادداشت‌های دوران تحصیل، دیدم: «صخره در دریا، به امواجی که گاه و بیگاه بر او تازیانه می‌کوبند، می‌گوید: تو آبی، برو. بچه‌های من، صخره باشید.»

تبرستان
www.tabarestan.info

نیرستان
www.nilgharestan.info

یك زن‌پاریسی درجستجوی مولوی

امروز برای چندمین‌بار درمدت اقامتم در پاریس، خانم «اوادو ویتری میروویچ» را ملاقات کردم. این زن، یکی‌از نمادهای‌نادرفروتنی‌ست، ومهمتر، یکی‌ازنمادهای درخشان کار و پشتکار. شب و روز، در خلوت خـویش، بی‌آنکه جنجالی کند و خلقی‌را به‌تماشا خواند، کار میکند و به‌راستی، خواب‌ندارد وخستگی‌نمی‌شناسد، گوییی‌چشمه جوشانی از توان و توانایی در تن و روان دارد.

زنی‌ست پنجاه‌وچند ساله. شب‌ها تا سه بامداد، می‌خواند و می‌نویسد و روزها گاه در کافه‌یی نزدیك خیابان «لیل» می‌نشیند ودر کنار فنجان قهوه‌یی‌که درهمان دم‌اول خالی می‌شود، یادداشت‌هایش را پهن می‌کند و بی‌پروا به دنیای خروشانی که پیرامون او جریان دارد، می‌خواند و می‌نویسد.

این‌زن‌که می‌توانست درهمین سن وسال، باظرافتش،

یك پاریسی خوش‌پوش وخوش‌گذران باشد، چه‌می‌خواند، چه می‌نویسد؟

او به‌تقریب، بزرگ‌ترین مولوی‌شناس‌فرانسوی‌ست. سال‌هاست که‌اسلام آورده‌است وسال‌هاست که‌در دانشگاه «الازهر» ودانشگاه‌قاهره‌درس می‌دهد وهرگاه‌که‌درپاریس نیست، درقاهره باید ازاو نشان‌گرفت. هم عربی می‌داند، هم فارسی، و بدبختانه یا خوشبختانه فارسی‌را بسیاربهتر ازبرخی از استادان ادبیات فارسی ما می‌داند، که نه‌زبان متقدمان را به‌درستی می شناسد، نه‌زبان‌متجددان‌را (چند سال پیش، یك استاد مشهور ادبیات فارسی، در تهران از من پرسید «رقابت فشرده»، چه معنایی دارد وبالاخره با همه توضیحات من، نتوانست به معنای‌این‌اصطلاح‌ورزشی پی ببرد.)

باری، خانم «اوادوویتری میروویچ» نه برای کسب شهرت، نه برای تحصیل درآمد، به مولـوی روی آورده، مـولـوی، موضوع دلبستگی اوست، هـادی و راهنمـای اندیشه‌های اوست.

شگفت است که‌زنی که در «دنیوی‌ترین‌شهردنیا»، در بطن یك تمدن جسمانی و بعضاً شهوانی، زندگی می‌کند، همه وجـودش را به آوایی پر از رمز و راز سپارد که از دور دست زمان ومکان، از هفت قرن پیش، و از شش‌هزار کیلومتری، به گوش می‌خورد. اثر مشهور او، «عرفـان و شعر در اسلام»، مولوی را به وجهی که باید، از ورای زبان‌دشوارش‌وهاله‌رازآمیز عرفانی‌اش، به‌غربیان‌پذیرای

این آوا، شناساند. نیز، او برگردان فرانسوی صدها غزل شمس را در مجموعه‌یی به نام «سرودهای عرفانی» آورده است واینك مثنوی را در دست ترجمه دارد، وآخرین برگردان او از جلال‌الدین مولوی، «فیه‌مافیه»، زیرعنوان فرانسوی «کتاب درون» که به گفته او، باید آن رافرازگاه عرفان ونهیبی بر وجدان‌های خوابناك خواند، به‌تازگی در مجموعه «سندباد» انتشار یافته است.

«اوادوویتری»، با آنکه سال‌هاست شب وروز در آثار مولوی غوطه می‌خورد، از هر مصاحبه‌یی درباره مولوی می‌گریزد و دلیل می‌آورد که: «من صلاحیت گفت‌وگودرباره مولوی را ندارم، با این همه، تلاش می‌کنم که این دریای مواج اندیشه را به فرانسویان نشان دهم.» حسن‌کار اودر این تلاش شبانه‌روزی، این است که خود را یکسر به نقد و شناخت نسخه بدل‌ها نسپرده است و بامباحث زایددانشمندانه وفاضلانه که موجب می‌شود گوهر اندیشه درمرداب تحقیق‌های خشك وسترون گم شود وقت خواننده را تلف نمی‌کند. عقدهٔ اظهار فضل ندارد تا ده یابیست صفحه از کتابش را به این مطلب اختصاص دهدکه فلان نسخه، چند سال پس‌از غزالی یا مولوی نوشته‌شده است وارزش‌استناددارد یانه. او دغدغه اندیشه و فکر را دارد، از نبش قبورکهن ارتزاق نمی‌کند.

www.tabarestan.info تبرستان

خیانت پنهان سوزه پردازان

www.tabarestan.info

یك خانم فرانسوی که با خانواده ما رفت‌وآمد دارد، نوه‌یی ده‌ساله دارد که نه سیاه است، نه سپید. رنگش‌شبیه هیچیك‌از رنگ‌هایی که من نام‌شان را می‌دانم نیست.

به‌هرصورت، این رنگ، رنگ‌پوست‌فرانسوی‌نیست. بااین همه، چشم‌های این‌دختر ده‌ساله، سیالهٔ نگاه‌فرانسویان را دارد: آبی‌رنگ است وگاه زیبا چون رنگ‌دریادرسپیده دم، در قدوبالای او، ظرافت فرانسوی را عیان می‌توان دید و آداب وعادات او یکسر فرانسوی‌ست. تنها زبانی‌که می‌داند زبان فرانسه‌ست که ضمن آنکه خودبه‌خودموسیقی دلنشینی دارد در دهان او، آهنگین‌ترو خوشایندترمی‌شود.

پدر این دختر، فرانسوی‌ست ومادرش یك سنگالی که سال‌هاست از شوهرش جدا شده‌است ودر زادبومش بسر می‌برد.

روزی خانم فرانسوی، داستان ازدواج پسرش را با این سنگالی تعریف می‌کرد.

می‌گفت با آنکه نژادپرست نبوده‌است و نیست، هیچ از ازدواج پسرش با یك دختر سیاه‌پوست خشنود نبود و بارها برسراین زناشویی میان او و فرزند، گسست و پیوست رخ داد واین تناوب قهرومهر برقرار بود تاآنکه زن‌وشوهر خود دریافتند زندگی‌شان به‌علت‌های‌گوناگون، از جمله علت تعلق به‌دو نژاد، دوفرهنگ ودوحوزه‌تمدنی، دوام آوردنی نیست. پس جدا شدند وزن رنگین پوست سنگالی در پی سرنوشتی نو به سرزمین زادبومی‌اش رفت ودخترك پیش پدر ماند.

خانم فرانسوی پس‌از شرح ماجرا که من آن را بـــه اختصار آوردم، خود به پرسشی که در ذهن من می‌جوشید وجرأت درمیان گذاشتن‌اش را نداشتم، پاسخ داد: «امااین دخترك، نوه‌ام، با آنکه میوه عشقی‌ست که من با آن‌موافق نبودم وبا آنکه رنگ پوستی تقریباً تیره دارد، روشنایی چشم من است، وقتی او را نگاه می‌کنم رنگ پوستش را می‌بینم. مادرش رانمی‌بینم، حتی گاه پدرش را هم‌نمی‌بینم، او را محصول دورگه یك ازدواج فرانسوی‌ـسنگالی نمی‌بینم. او برای من چیز دیگری‌ست. من‌اورایك‌مجموعه می‌بینم، مجموعه‌یی از هستی خودم، هستی پسرم، هستی خانواده‌ام ومجموعه‌یی از همه این مجموعه‌ها.

برای من، او، آینده من است، آینده و امتدادخانواده من‌است. من نمی‌توانم خون سنگالی او را از درونش‌خارج کنم، نمی‌توانم آنچه را از عادت وحالت از مادرش در خود دارد، از وجودش تصفیه کنم. این امتزاج، طوری صورت

www.tabarestan.info تبرستان

گرفته است که در او همه آنچه از پدر و مادر گرفته است به چیزی تبدیل شده که هیچیك از آن‌ها نیست که مادرش یا پدرش به او داده‌اند. مگر نانی که مامی‌خوریم و در ما به نیروی تن یا به زور بازو یا به سرخی گونه یا به قدرت اندیشه تبدیل می‌شود، قابل برگشت به صورت نخستین، خود می‌تواند بود؟ مگر سرخی گونه، زور بازو، خواص نانی راکه خورده‌ایم دارد؟ و... و...

www.tabarestan.info تبرستان

گفته‌های خانم فرانسوی، مرا نرم نرم، به یاد بحث گسترده‌یی که این روزها در ایران با شدت بسیار در باب بیرون ریختن واژه‌های «عرب تبار» از زبان فارسی تعقیب می‌شود، انداخت.

می‌خواهند دانسته یا ندانسته، آنچه را با ما و تاریخ ما زیسته است، آنچه را در خون ماست و از آن ماست از ما بستانند و بهانه‌شان این‌که این واژه‌ها از آن ما نیست. آن‌ها که چنین می‌گویند، گوییا می‌پندارند ما این هزار و چهار صد سال را نزیسته‌ایم. این واقعیت راکه تازیان بر ما تاختند و ما را به آیین تازه‌یی گرداندند و هزار و چهارصد سال این مردم با این آیین زیستند و با اعراب دادوستد فرهنگی وسیعی کردند، نادیده می‌گیرند و می‌پندارند تازیان هنوز نتاخته‌اند و ما هنوز در روزگار یزدگرد سوم بسر می‌بریم. اما تاریخ، مسیر خود را طی می‌کند و زبان، بی گزند، از دام‌ها می‌جهد. با این همه، دام‌ها را باید نشان داد.

●●●

«سارتر» می‌گوید: «هنر، هرگز موافق سره‌پردازان نبوده‌است.» بدیهی‌ست که‌اندیشه‌گر فرانسوی، این‌عبارت را در رابطه با فرهنگ اروپایی‌اش نوشته است. با این همه، تاریخ نشان می‌دهد که این گفته برحق است وهرجا مصداق دارد. کدام زبان است که سره‌زیسته باشد؟ و چرا سره‌زیست کند؟ سرگی در روان است. در مفاهیمی‌ست‌که گویندگان و به‌کاربرندگان یك زبان در ضمیردارند، واژه یك وسیله‌ست، بار عاطفی وذهنی‌یی که‌ما به آن می‌دهیم اهمیت دارد، نه پوسته وقالب آن ومفهومی که‌باریك‌کلمه را تشکیل می‌دهد، چیزی نیست‌که یك روزه زاده وپرورده شود. برای نمونه، واژه عربی «ملال» در فارسی، چندین مرداف دارد، اما هیچیك از مرداف‌ها، تمامی بار این‌واژه را درخود ندارند، چنانکه «ملال» نیز بار معنای‌مرداف‌های خود را ندارد. ایرانیان دراین هزاروسیصد، چهارصد سال که واژه «ملال» را از اعراب گرفته‌اند، حال و هوای خود را، خصوصیت ذهنی و بومی خود را به آن‌داده‌اند، با «ملال» زیسته‌اند و «ملال» با آن‌ها زیسته است ویگانگی خاصی میان ایرانی و این واژه بیگانه به‌وجود آمده‌است. درنتیجه، امروز به شنیدن‌یاخواندن کلمه «ملال»تصویری در ذهن مابازتاب می‌یابد که همان تصویری نیست که در ذهن عرب منعکس می‌شود. پس آنچه مهم است‌هویتی از ماست که دراین واژه و هزاران واژه عربی دیگر به ودیعه نهاده شده است. این هویت، گنجینه‌ماست، ارزش

www.tabarestan.info تبرستان

ماست و در نتیجه حذف این واژه‌ها از زبان فارسی، حذف مقداری از هویت ماست، تراشیدن مفاهیمی از ذهن ماست که بار این واژه‌ها کرده‌ایم و درست در همین‌جاست که من می‌گویم پیرایش گران زبان فارسی، به عبارت دیگر، سره‌نویسان، خیانت به هویت ایرانی را دانسته یا ندانسته آغاز می‌کنند. روبیدن هزاران واژه بیگانه تبار از حوزه زبان فارسی، در ظاهر، بر ناسیونالیسم روبندگان دلالت دارد، اما از آن‌جاکه این هزاران واژه را می‌خواهند با واژه‌های فارسی نویا واژه‌های فارسی مرداف یا واژه‌های فارسی کهن که بار معنوی و ذهنی و عاطفی آن واژه‌های روبیده را ندارند و باگذشت صدها سال باید از چنان باری برخوردار شوند، جانشین کنند، زبان را به گرداب فقر درخواهند غلتاند و آفت لکنت را به‌جان آن خواهند انداخت. این است معنای ناسیونالیسم زبانی سره‌گرایان، این‌است دامی‌که در راه زبان ما گسترده‌اند، زبانی که می‌خواهد در زمانه نو برای مفاهیم نو، خود را نیرومند کند، زبانی که هنوز حتی در دست بسیاری از بهترین نثرنویسان ما، نقطه ضعف‌های خودرانشان می‌دهد، زبانی که قدرت و رواج آسیایی‌اش را در برخورد با تمدن نواز دست دادودر تنگنای کنونی، نیاز به خون نوادارد. این‌زبان در صورت کلاسیك‌اش، بیشتر زبان سرایش شعر ونظم بوده است ودر نثر، آن قدر مجرب وکارآمد نیست که زبان‌های تمدن نو، زیرا با این زبان در نثر، چندان کار نکرده‌اند، ما به جای سره‌سازی زبان، که اگر موفق بود

اکنون بایست به زبان فردوسی سخن می‌گفتیم، باید دل مشغولی بزرگ‌مان، پیش‌گیری از فساد کنونی نثر فارسی باشد که در بسیاری از کتاب‌ها، ترجمه‌ها، مقاله‌ها و گفتارهای تلویزیونی، صورت متلاشی شده آن را می‌بینیم. به جای سره‌سازی و سره‌نویسی که گاه مفاهیمی لت و پاره شده وگاه نثری مضحک به‌ما عرضه می‌کند، تلاش خود را برای صحیح‌نویسی به‌کار بریم، تلاش کنیم که مفاهیم بیان نشدنی و تصاویر ذهنی توصیف ناپذیر را با بهره‌گیری کامل از توانایی‌های نهفته زبان فارسی به رشته تحریر درآوریم. تلاش کنیم امکان‌ها و توان‌های نوبه زبان بدهیم، زبان‌مان را برای زندگی در این جهان «دایم‌دگرگون شونده» آماده سازیم. چه فایده دارد که سره‌بنویسیم و خنده‌دار از کار آید، سره بنویسیم و سرشار از پریشانی و غلط انشایی باشد؟ چه سود از آنکه سره‌بنویسیم وخرد خرد، خود را با آثار گذشتگان بیگانه کنیم و دیری نگذرد که ناچار شویم برای درك حافظ به کلاس برویم.

به‌جای پاك‌سازی زبان، بکوشیم آن را پرمایه‌سازیم. آنچه ما با آن ادای مقصود می‌کنیم، تنها کلمه نیست، ساختمان جمله نیست، عبارت‌بندی نیست، بلکه قالب‌گیری فکرمان با استفاده از این وسایل است. زبانی زنده و نیرومند است و به ملیت، هویت می‌دهد که بتواند از اعماق ضمیر، بهترین و بی‌نقص‌ترین تصویرها را برسر دست آورد، نه زبانی که از مردم واز تاریخ مردم دوری گزیند و برمردم،

www.tabarestan.info تبرستان

آنچه را تحمیل کند که باروح آن مردم سازگار نیست. سره‌نویسان بهانه می‌آورند که بقای ملیت بسته به‌زبان است. آثاری که به زبان یك ملت یا قوم نوشته مـی‌شود برگردان هویت وشخصیت ملی‌ست، نه واژه‌های خشك و خالی. به جای پاك‌سازی زبان، اثر بیافرینید، به این‌زبان که توانایی بالقوه توصیف دارد، رمان بنویسید، بیان‌حال کنید، خودتان راباابن زبان بیان کنید. «دینامیسم»زبان، چیزی‌ست که خود، کار صافی را انجام می‌دهد. روح‌زبان، یعنی روح مردم، روح تاریخ، چیزی‌ست که برهمه حکم می‌کند. ما این روح را می‌توانیم غذا دهیم، پرورش‌دهیم، اما نمی‌توانیم آن را از مسیر خود بگردانیم. این روح، تابعیت نمی‌پذیرد، بلکه فرمان او برهمه ما جاری‌ست.

می‌توانیم گاه‌گاه آن را به دردسر اندازیم، اما او به هر صورت از هر مهلکه می‌رهد. تاریخ انسان‌ها وملت‌ها، تاریخ زبان، به شما می‌گوید که این روح، چه اندازه‌برما مسلط است و چگونه حکم خود رابرهمه جاری‌می‌سازد. سره‌نویسان، روح ملت‌ها را نمی‌شناسند. تـــاریخ را نمی‌شناسند.

www.tabarestan.info تبرستان

نیرستان
www.tabarestan.info

ما خوابناکان ... ۱

هر بار که فرهنگ کوچك فرانسه به فرانسه «روبر» را درجستجوی معنای لغتی ورق‌می‌زنم، مبهوت‌می‌شوم... از این‌همه‌کارکه فرانسویان برای زبانشان کرده‌اند، مبهوت می‌شوم. دراین فرهنگ «کوچك» که در ۱۹۷۲ صفحه باحروف بسیار ریز تنظیم شده است، وبطورکلی، در غالب‌فرهنگ‌های‌فرانسه به‌فرانسه، ریشه‌یونانی، رومی وانگلیسی، و مرادف‌ها، مشابه‌ها و متضادهای یك واژه، وهمه اصطلاحات وترکیباتی‌که مولود این‌واژه‌ست به‌دست داده می‌شود، اما در فرهنگ «روبر»، آنچه تازگی دارد و در فرهنگ‌های دیگر به‌آن برنخورده‌ام، قید سال تولد هر واژه، یا سال ورود آن از زبان دیگر به‌زبان فرانسه یا سال استعمال آن به‌معنایی تازه‌ست. با اندکی تأمل متوجه می‌شویم‌که‌کشف وتعیین این‌که این یاآن واژه فرانسوی، درچه سالی نخست بار به‌کار رفته است، چه‌کار دشوار و

وقت‌گیری‌ست، و به‌چه مایه ذوق و پشتکار نیاز دارد، واز این‌گذشته، نتیجه این کشف و دریافت چه اندازه به دانشجویان ودانش پژوهانی که در متون کهن می‌کاوند، یاری می‌دهد. درواقع، این‌کار، یعنی تهیه شناسنامه و تحریر زندگی‌نامه برای صدها هزار واژه. برای نمونه، ازاین فرهنگ، تاریخ تولد و تطور سه واژه آشنای فرانسه راکه به فارسی راه یافته، به‌دست می‌دهم: واژه «سنا» اولین باردرسال ۱۲۱۳ با استفاده از واژه لاتینی «سناتوس» در فرانسه به‌کار رفته است، به‌معنای شورای‌عالی در دوران جمهوری و امپراتوری رم. همین واژه درسال ۱۸۰۰ در دوران کنسولی وامپراتوری ناپلئون به‌معنای مجلسی‌که نقش شورای تعیین قانون اساسی را داشت به‌کار رفت وسپس با تغییر معنا درنظام‌های دموکراتیك بریکی از دومجلس قانون‌گزار اطلاق شد.

نمونه دیگر، «نوستالژی» که‌تقریباً به‌معنای‌دلتنگی وغربت‌زدگی وحسرت برای‌گذشته‌ست: این‌واژه نخست‌بار در سال ۱۶۷۸ به صورت «نوستالژیا» و از سال ۱۷۵۹ به‌صورت کنونی در زبان فرانسه معمول شد و صفت‌آن، «نوستالژیك»، در سال ۱۸۰۰.

واژه دیگر، «نرمال»، اولین بار درسال ۱۷۵۳ به‌معنای عمودی (خط عمودی) ودرسال ۱۷۹۳ دراصطلاح «اکول‌نرمال» (دانش‌سرا) به‌کار رفت ودرسال ۱۸۳٤ به‌معنای هرچیزکه به‌عنوان‌قاعده، سرمشق و واحدسنجش به‌کار می‌رود و ازهمین‌جا، معنای امروزی آن، یعنی

www.tabarestan.info تبرستان

«عادی و به‌هنجار» پیداشد.

کشف ودریافت سال تولد واژه‌ها، تنها یکی از پرتوهایی‌ست که فرانسویان بر زاویه تاریکی از زبان خود افکنده‌اند. آن‌ها برای این زبان، آن‌قدر کار کرده‌اند، آن‌قدر پژوهش و کاوش کرده‌اند، آن‌قدر توانایی‌های آن را کشف کرده‌اند و به‌کارگرفته‌اند وآنقدردرفرهنگ‌های‌متعدد ومتفاوت‌شان، ضبط اصطلاح کرده‌اندکه شرح این‌همه دراین مجال نمی‌گنجد.

ماچه کرده‌ایم؟ کار ما درقیاس باکار آنان، کار خوابناکان است، کاری در زمره خواب‌های خرگوشی. گویادغدغه فرهنگستان‌ما بیشترساخت‌وپرداخت‌واژه‌های نو برای واژه‌های عربی‌ست که قرن‌ها باآن‌ها زیسته‌ایم و به‌آن‌ها رنگ‌زادبوم ورنگ سرشت ملی‌مان را داده‌ایم. فسوسا، ما برسرشاخ بن‌می بریم. ما درگمراهه‌هامی‌پوییم.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ماگمنامان ...

ما برای شناساندن روح وجوهر فرهنگ‌مان در سرزمین‌هایی چون فرانسه‌که «فرهنگ متفاوت» را غالباً با آغوش گشاده می‌پذیرند، و هنرمندان و نویسندگان برجسته «ملت‌های متفاوت» را قدر می‌نهند و برصدر می‌نشانند، فسوسا، کاری‌نمی‌کنیم. دیگران، وازجهان سوم، خاصه، اعراب، این‌جا سخت‌دست‌درکارند، وبی‌دریغ خرج‌می‌کنند. نوای موسیقی‌شان را دریك‌گردش‌روزانه یا شبانه درپاریس، در بسیاری جاها می‌شنوی، انجمن‌های فرهنگی‌شان را می‌بینی‌که پیاپی از زبان‌آموزان وفرهنگ پژوهان‌وشیفتگان‌آثارنمایشی‌پروخالی می‌شود، ساخته‌های سینمایی‌شان، به‌جد، نه‌به‌هوای‌تفنن، پرده‌هارامی‌پوشاند وگاه براستی، رویداد ملی‌فرانسویان‌می‌شود، دانشمندان ونویسندگان‌شان، چه آن‌ها که درپاریس، متوطن‌شده‌اند، چه آن‌هاکه دایم میان پایتخت خودی وپاریس در رفت و

آمدند، علی‌الدوام، پژوهش می‌کنند، می‌نویسند وشهره می‌شوند، کتاب‌های‌شان ده‌هزار ده‌هزار وگاه، صدهزار، صدهزار به‌فروش می‌رود. باری، درکنار رودخانه خروشانی از ادب وفرهنگ فرانسه، شط فرهنگ‌های متفاوت آنان می‌جوشد. موسیقیدانان‌شان، دستمایه فلکوریك نه‌همیشه سرشارشان را درپاریس ودرچهار راه‌های بین‌المللی دیگر باقدرت وبی‌هراس ازهرگونه ضعف، مترنم‌می‌سازند. کاربه‌جایی‌رسیده‌است که کالاهای فرهنگی متفاوت، وبه‌عبارت دیگر، بیگانه، وبه‌اصطلاح غربی، ماوراء بحار، دراقلام مصرفی فرانسویان، یك‌قلم با اهمیت شده است.

چه‌بسیار ازاین‌کشورهای متفاوت‌که نه‌فرهنگ‌شان، نه‌شعر وتغزل‌شان، نه‌حافظه و«یادمان»های تاریخی‌شان، نه‌موسیقی وزبان تکلمی‌شان، درشکل ومحتوا، به‌پای آنچه ازاین دست ما داریم، نمی‌رسد، اما اکنون درچهار راه‌های جهانی، صاحب‌نام وآوازه‌اند. چه بسافرانسویان که‌می‌پندارنددرمثل، موسیقی، یعنی‌موسیقی‌هندی‌یاعربی، شعر، یعنی‌شعررزمی‌رزم آوران‌فلسطینی، فرهنگ، یعنی فرهنگ‌چینی‌یاویتنامی، فلکلوریعنی‌فلکلورسرخپوستی یا زنگی، تاریخ، یعنی تاریخ‌اسپانیاو دیگرودیگر...ودریغا، همینان، نام ایران‌راتنهادرطنین‌نام‌نفت‌می‌شناسند، یاآنکه ساعت‌ها باید باآن‌هاجروبحث‌کنی تا دریابند ایران، یك ماهیت متفاوت ازاعراب است، وتمدن ایرانی، باج‌پردازو ریزه‌خوار تمدن عرب نبوده‌است ونیست وتشابه خطی،

www.tabarestan.info تبرستان

ما را عرب نمی‌کند و باری، ما عرب نیستیم، بی‌آنکه غرض، به‌هیچ روی، کسر حرمت اعراب باشد که به‌راستی در بسیاری از مقاطع تاریخ فرهنگی، باهم قدرمشترک داریم. این‌جا، جز برخی از پژوهشگران تاریخ و فرهنگ ایران، کسی به‌درستی نمی‌داند ماچه داشته‌ایم، چه میراثی از اندیشه‌های ژرف درون نگرانه ازشاعران و عارفان بی‌مانندمان داریم، زبان‌مان دست‌کم، زبان کلاسیک‌مان، راستی‌را چه گنج‌گهری‌ست و کس نمی‌داند، فرزندان کدامین توفان تاریخیم، کس نمی‌داند ازدل این توفان، حافظ سربرآورده است، روح توفانی جلال‌الدین مولوی پدیدار شده است، کس نمی‌داند ما چه‌راه‌درازی‌آمده‌ایم، چه‌ها دیده‌ایم، چه آواهایی درسینه و چه خاطره‌ها در روح و روان داریم، چه‌توش و توانی‌داریم، کیستیم وچیستیم... کسی نمی‌داند، کسی نمی‌داند.

www.tabarestan.info تبرستان

نیرستان
www.nirestan.info

نوای پاك
روح‌های نیالوده

خانم «سیلویامون‌فور»، هنرپیشه تئاتر که این‌روزها در پاریس در نقش یك بیمار روانی در نمایشنامه «ایرن»، اثر «موریس کلاول»، بازی می‌کند، در اثنای مصاحبه‌یی که به‌همین‌مناسبت در تلویزیون کانال دوم فرانسه با او می‌کردند، چیزی گفت که ما را در این سرزمین غربت، مست از باده آشنایی کرد.

«سیلویا مون‌فور»، گفت که زیباترین لحظه‌هایش آن‌هاست که موسیقی کلاسیك ایرانی گوش می‌کند.

بگذارید عین گفته‌های اورا بیاورم: «چند سال پیش، درخانه یکی از خویشاوندانم که دوسه سالی در ایران در طرح ایجادیك سد کارمی‌کرد، برای اولین‌بار، صفحه‌یی ایرانی شنیدم که احساس شاد وآرامی به‌من‌داد. درست به‌یاد دارم که‌روزهای پیش ازآن، دچارافسردگی ودلتنگی خاصی

بودم، حالتی که دایم با من بود رهایم نمی‌کرد، هیچ مشغله‌یی، هیچ تفریحی، مرا از چنگ این شبه جنون خلاص نمی‌کرد. وقتی صفحه ایرانی تمام شد، احساس کردم آن شبه جنون را باد برده‌است، گویی معجزه‌یی رخ داده‌است. از آن پس، این صفحه، فضای زندگی مرا پرکرد، داروی دردها و رنج‌های روحی من شد و دیری نگذشت که به لطف همان خویشاوند، صاحب ده نوار و صفحه دیگر از موسیقی کلاسیك ایرانی شدم که اکنون تعداد آن‌ها، از چهل و پنج تجاوز می‌کند. موسیقی کلاسیك غرب، البته ظرافت خاصی دارد، با این همه، اندکی روح را عذاب می‌دهد، ما را به اندیشه کردن، آن هم در حد به خود پیچیدن، وامی‌دارد. موسیقی کلاسیك ایرانی، مارا با زندگی یکی می‌کند، با نغمه مرموز حیات، درمی‌آمیزد، مارا باخودش به هرجاکه می‌خواهد می‌برد، مارا به طمانینه‌یی که در طبیعت و در نبات جاری‌ست، نایل می‌سازد. این موسیقی، مرهم روح خسته‌ست، از ماشین و زندگی ماشینی سرچشمه ندارد که خسته‌ترکند، نوای پاك روح‌های نیالوده‌ست.»

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

آوای غریب ایران

باآنکه ما برای شناساندن روح وجوهر فرهنگ‌خود در سرزمین‌های پذیرایی چون فرانسه، کاری نمی‌کنیم، کسان‌دیگری، از ملیت‌ها و سرزمین‌های دیگر، دراین‌راه، حتی‌گاه تك‌وتنها وبادست خالی، می‌کوشند.

چه‌شادی عظیمی‌ست، وقتی به‌عنوان مثال درپاریس، بابیگانه‌یی آشنا می‌شوید که برای ترویج‌موسیقی‌ایرانی، بی‌دریغ تلاش می‌کند، با موسیقی ایرانی، مؤانست شبانروزی دارد، همه‌گوشه‌های ناشناس آن را می‌شناسد، بی‌آنکه حتی‌یك‌بار، ایران، خاستگاه آن‌را، دیده باشد، یا درمکتب ومدرسه‌یی درغرب، درس موسیقی ایرانی گرفته باشد. او خودآموخته است، او با دست خالی در زمینه‌یی خالی می‌جنگد. با این‌همه، دراین‌سه‌سالی‌که در پاریس، در راه‌اشاعه‌ی موسیقی ما، بی‌آنکه ما از اوخبر داشته باشیم، می‌کوشد، یك‌لحظه دلسرد نشده است.

او لهستانی‌ست، نامش «هنریك‌روگ» است. سی و سه‌سال دارد. درقلمرو فلکلور جهانی کارمی‌کند. اما تخصص اصلی‌او، موسیقی ایرانی‌ست.

در «لوبلین» لهستان، لیسانس تاریخ گرفته است و از سه‌سال پیش‌که بایك‌زن فرانسوی ازدواج کرده‌است، درپاریس به‌سر میبرد. رایزن شرکت‌های بزرگ درکار ضبط موسیقی ایرانی‌ست واز آن‌جا که این‌موسیقی‌غریب وتك افتاده راگنجینه‌یی سرشار وهوش‌ربا می‌داند، تلاش خود را برای‌جلب‌نظر شرکت‌ها و دوستداران موسیقی به‌بهره‌گیری ازاین‌گنجینه به‌کار میبرد.

www.tabarestan.info تبرستان

راستی‌را،دیوانه‌وار، موسیقی‌ایرانی رادوست‌دارد. بررسی‌هایش، او را قانع‌کرده است‌که موسیقی ایرانی، تصویر وبرگردان زنده تاریخ ایران است.

پانزده‌سال پیش، این عشق، دراو بیدار شد. اینك درپاریس، بهترین امکان را درتشخیص این‌که موسیقی ایرانی، تاچه اندازه‌باذوق وروحیه‌ی فرانسوی‌می‌خواند، دارد.

می‌گوید: «فرانسویان موسیقی ایرانی را دوست دارند، زیرا از پشتوانه‌ی یك ساختمان غنی برخوردار است، زیرا تمامی تاریخ پرفراز ونشیب ایران دران بازتاب یافته است. فرانسویان، با استماع این‌موسیقی، بهتر به‌روح ایران، به‌زیبایی، به‌فرهنگ، به‌گذشته‌ی آن، پی می‌برند. این موسیقی، عمیق‌است، واقعی‌ست، زنده وملهم است، درست مانند شعر ونقاشی سنتی‌ایران.

موسیقی ایرانی، این‌هنر بی‌نهایت ظریف‌که حتی خط و علایم، قادر به‌ضبط و ثبت آن‌نیست، نتیجه یگانگی‌عمیق، جانانه، درخشان و بی‌قیاس میان نوازنده وشنونده‌ست. ایران‌که براثر موقعیت جغرافیایی وگذشته تاریخی‌اش، مکانی اصیل درجهـان اسلامی دارد، یك‌موسیقی سنتـی نیرومند وجذاب آفریده‌که تـرکیبی بسیار هماهنگ و استادانه ازعناصری‌که آن رامشخص کرده‌اند، عـرضه می‌دارد.»

«هنریك‌روگ» سپس می‌گوید: «باچنین‌پشتوانه‌یی، صفحات موسیقی ایرانی، با علاقه فزاینده بسیاری از فـرانسویان روبـرو شده‌است، بـه‌خصوص درمیـان فرانسویانی که‌ازسفربه‌ایران باز می‌گردند. آن‌هاازطریق موسیقی، دورنماهای رنگینی را ازنو به‌یادمی‌آورندکه در خاطره‌هایشان ثبت‌شده است وبه‌یـاری نت‌ها، تخت جمشید فراموش‌نکردنی، تهران بزرگ، شیراز رازآمیز، اصفهان عطرآگین را درذهن مجسم می‌سازند.»

«جشن‌های روستایی ایران، نمایش‌هایی‌که ازطریق جامه‌ها، ترانه‌ها ورقص‌ها، فلکلور ملت ایران رانشان می‌دهد، درفرانسه بسیار هـوادار دارد. فـرانسویان، صفحات ایرانی‌را برای جان بخشیدن به‌فیلم‌های آماتوری که‌خود درایران گرفته‌اند، خریداری‌می‌کنند. این‌صفحات همچنین برای‌رونق‌دادن به‌کنفرانس‌هایی‌که‌درباره‌ایران، تاریخ و فـرهنگ آن‌برپا می‌شود ونیز شب‌نشینی‌هـای فلکلوریك‌خانه‌های‌فرهنگ، مدارس، وغیره، به‌کارمی‌رود.

www.tabarestan.info تبرستان

صفحات موسیقی ایرانی که درفرانسه تهیه یا توزیع می‌شود، مشتریانی متفاوت دارد. من، درمیان آنان، روشنفکران، هنرمندان، دانشجویان، مورخان، موسیقی‌شناسان، کارشناسان مردم‌شناسی، کارکنان «یونسکو» وتبلیغ‌گران رادیوتلویزیون رادیده‌ام. البته تعداد این صفحه‌ها، معدود است، بااین‌همه، همین تعدادمعدود، خواستار بسیاردارد، از آن‌جمله است: «موسیقی‌ایرانی» که ضبط آن دراوت ۱۹۷۱ باهمکاری رادیو تلویزیون ایران انجام شده‌است‌و شرکت «اوکورا» آن راتهیه‌کرده است، صفحه «ایران»، ضبط «بن‌بهاتاشاریا» که‌شرکت «موزیدیسك» آن راتهیه کرده‌است، «ایران، نوای‌نی»، تهیه شرکت «ث.ب.اس». «دستگاه‌ایرانی»، در «مجموعه سرچشمه‌ها»ی یونسکو، تهیه شرکت «فیلیپس»، «ایران یك» و «ایران دو» در مجموعه «گلچین‌شرق» که شرکت «لوشان دوموند». آن را توزیع می‌کند.

نوای سازهای ایرانی مانند تنبك، تار، سنتور و سه‌تار هم درفرانسه خواستار بسیار دارد. آثار آهنگساز ایرانی، امین‌الله حسین، درمیان کسانی‌که به‌موسیقی کلاسیك دلبستگی دارند، مورد علاقه مخصوص‌ست، بویژه «سمفونی آریا»، «شهرزاد»، «مینیاتورهای ایرانی»، «سمفونی پرسپولیس». زبان موزیکی «حسین»، اصیل، پاك وروشن است، زبانی که اندیشه واحساسی را درما می‌انگیزدکه خود به‌خود، ازقلب و روح می‌جوشد. این

کلام، ازمن‌نیست. از منقد موسیقی روزنامه «لوموند» است.»

«هنریك روگ»، درپایان، می‌گوید: «باهمه‌فعالیت‌هایی که‌برای شناساندن موسیقی ایرانی درفرانسه صورت می‌گیرد، باید بگویم نتیجه‌یی که بدست می‌آید، درخور مقام والای این‌هنرخودانگیخته نیست. هنوز شیفتگان، معدودند، هنوز این آوا را همه‌جا نمی‌توان شنید، هنوز باید کارها بشود. این‌موسیقی، درهمه سطوحش، اعم ازکلاسیك یا فلکوریك، سرشت آن رادارد که غرب را ازکیفیت درونی خودخشنود سازد. نمی‌توان تنها به این دل بست که براساس مد تازه، برخی از فرانسویان درکنار موسیقی‌های شرقی، صفحه‌های‌ایرانی را به عنوان هدیه به دوستان و خویشان بدهند. باید از موسیقی ایرانی، با یاری وراهنمایی‌های مراجع فرهنگی ایران، کاست‌هایی در تیراژ وسیع ساخت، بایدازموسیقی آوازی ایران باشرکت گروه‌های فلکوریك شهرها ومناطق گوناگون ایران، ضبط‌های بیشتری فراهم آوردوبدینسان ازغنای این‌فولکلور به‌فرانسویان، تصویری روشن داد.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

پیوند گسستگان

من نمی دانم چندهزار خانواده ایرانی، در پاریس و دیگر شهرهای فرانسه زندگی می‌کنند، این‌قدر می‌دانم‌که حیات‌روحی وفرهنگی فرزندان بسیاری ازاین خانواده‌ها درخطراست ...

واژه «خطر» رابه کار می‌برم، وبرآن تاکید می‌کنم زیرابه‌تجربه، برمهابت این‌خطر پی‌برده‌ام.

بچه‌های ایرانی دراینجا، براثرقطع رابطه، دغدغه مواریث وسنت‌های فرهنگی ایران‌را ندارند وبسااز این پیوند گسستگان، فرهنگ ملی رانادیده می‌گیرند،وازاین دردناکتر، آن‌رابه‌مسخره می‌گیرند.

زندگی نوجوانان وکودکان ایرانی‌مقیم پانسیون‌های غم‌انگیز وعقده‌پرورفرانسوی بحث‌دیگری‌ست. این‌جابحث محدود به سرنوشت روحی فرزندان خانواده‌هایی است‌که بنابر ضرورت، خاصه، ضرورت تحصیل وتحقیق، در

فرانسه بسر می‌برند و ناگزیرند کودکان و نوجوانان خود را به مدرسه‌های فرانسوی سپارند.

می‌توان به‌مدرسه فرانسوی رفت واز میراث فرهنگی ملت خود نگسست. می‌توان ادب و فرهنگ فرانسوی آموخت ودراین دریای کرانه ناپیدا، غوطه‌ها خوردودامن‌تر نکرد، قلبا وروحا ایرانی ماند واز سرگردانی وبلاتکلیفی و بریدگی فرهنگی رست.

تبرستان
www.tabarestan.info

آشنایان ره عشق دراین بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند به‌آب آلوده

اما این رهایی، این غرقه‌ور شدن و به کرانه بازگشتن، زمانی میسراست و زمانی به آسانی انجام می‌شودکه ذهن، شکل گرفته باشد، شخصیت، پرورده شده‌باشد، به‌حد آگاهی درگزینش وانتخاب رسیده باشد واز پشتوانه نیرومند فرهنگ ملی، برخوردار باشد.

کودکان و نوجوانان، بدیهی‌است‌که‌هنوز به‌این‌مرتبه ازوقوف وسرشاری روحی نرسیده‌اند وزیر تاثیر محیط خارجی، زیرشلاق‌موجهای‌بلند، دگرگونه احوال‌می‌شوند. آن‌هادر گردابی ازنفوذهای فرانسوی به‌سر می‌برند، وبی آنکه‌حق وامکان‌گزینش داشته‌باشند، بی‌آنکه تقلایی‌کنند، باموج می‌روند وجریان، همه رسوب‌های پیشین‌را درذهن شان می‌شوید ومی‌روبد. تنها رابطه‌شان باایران، محاوره درخانواده به زبان فارسی‌ست، آن‌هم به‌فارسی وصله‌پینه شده ومونتاژ شده‌یی لبریز از واژه‌های فرانسوی، یك فارسی چهل تکه. واز این‌بدتر، وقتی‌ست که‌می‌خواهند، با

ترجمه‌لفظ به‌لفظ مفهومی که به‌زبان‌فرانسه درضمیرشان شکل گرفته، بیان مافی‌الضمیر کنند. نمونه‌ای می‌آورم: مصدر «دمانده»[1] درفرانسه به‌معنای «درخواست‌کردن» و «سؤال‌کردن»، هردوست. یك‌جوان ۱۷ساله ایرانی‌که در «مون‌پلیه» درس می‌خواند، چندی‌پیش به‌پاریس آمده‌بود که از آنجا به‌تهران پرواز کند. در خلال گفته‌هایش، این جمله برزبان آورد:

«مادرم، دوجفت جوراب ازمن‌سئوال کرده.»

این‌است نمونه‌ای‌از زبان فارسی‌کودکان ونوجوانان ایرانی درفرانسه. ازهمه اینها، بدتر، روش نادرست‌پدر ومادر هایی‌ست‌که «اسنوب» وار، درخانه بافرزندانشان به فرانسه صحبت می‌کنند وبا چه فخر ومباهاتی.

باری، وقتی زبان‌فارسی، این‌تنها خط‌پیوند، این تنها مجـرای ارتباط کودکان ونوجوانان مقیم‌خارج بـا فرهنگ‌ملـی، دچار اختلال ولکنت شود، پیداست دیگر آگاهی‌های ملی وآشنایی‌های ادبـی وسنتی، به‌چـه روز سیاهی می نشیند.

فردا، این پروردگان فرانسوی‌مآب، به‌ایـران باز خواهندگشت وچون نخواهندتوانست بامحیط فرهنگی‌شان رابطه برقرار سازند، بساکه سرخورده ومایوس، خواهند شدو زندگی ذهنی‌دوگانه‌شان، بسی‌سرگردانی‌وبی‌ریشگی به بارخواهد آورد.

1— Demander

یك‌راه حل، تاسیس مدرسه‌یی ایرانی بادوبرنامه ایرانی ــ فرانسوی درپاریس است، واین، کاردشواری نیست. وانگهی، ضرورت، دشوارتـرین کار راآسان‌می گرداند.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

پاسداشت هویت

روزنامه «لوموند»، می نویسد: «ایرانی میخواهد هویت خودرا داشته باشد. درپاریس باهرایرانی که برخوردکنید، درهمان پنج‌دقیقه‌اول مکالمه، به‌شما خواهدگفت که‌عرب نیست وسپس به‌مدت چند دقیقه، ازوجوه افتراق ایرانیان واعراب، سخن خواهدگفت، زیرا اونمی‌خواهد دراو به چشم یك‌عرب نگرند، زیرافرانسوی به‌رنگ تیره اعتماد ندارد.»

«لوموند» بر یك نقطه حساس انگشت گذاشته است، زیرا اعراب‌مقیم‌فرانسه، اعم‌ازمهاجروغیرمهاجر، تصویرچندان شفافی ازخود دراذهان فرانسویان به‌جا نگذاشته‌اند، و این‌دلایل بی‌شمار دارد کـه‌یکی، حالت بی‌تفاوتی وبـی حرمتی اعراب است دربرابر قوانین ومقررات فرانسه‌که گاه به‌مرز قانون‌شکنی تلافی جویانه وستیزه‌گری آشکار

می‌رسد. برای نمونه، وقتی راننده اتوبوس‌شهرکی، عرب است، فرانسوی ازبیم نمی تواند به‌او اعتراض‌کندچرا به‌موقع به‌ایستگاه نرسیده است.

ومشکل بزرگی کـه گروهی ازایرانیان درپاریس، ودیگر شهرهای فرانسه باآن رودررویند، این است‌که فرانسویان همیشه ایرانی را از عرب بازنمی‌شناسند واز این اشتباه درشناخت، ایرانی‌عذاب می‌کشد، زیـرانمی خواهد تصویری‌که ازاو درذهن فرانسوی منعکس می‌شود، همان تصویرکدر باشدکه یك‌عرب ازخود باز می‌تاباند. حاجت به‌توضیح نیست‌که اعـراب، مانند همه‌انسان‌های دیگر، برادران ماهستند، خاصه ازآن روی‌که دریك مقطع تاریخی بـزرگ، منطقه‌های فرهنگی ماازیکدیگر متاثر شده‌اند، ومایه‌های این‌تاثر درهر دوقوم باقی‌است. اگر اعراب‌در پاریس، پاریسی رفتار نمی‌کنند وفرانسوی‌را روحا می‌آزارند، به‌گفته‌یکی‌از دوستان عـرب‌من، ازآن روست‌که ازفرانسوی باآن نقش استعماری‌اش درجاهایی ماننـد الجزایر، کینه بـه‌دل دارند، وانگهی بسیاری از فرانسویان، گرفتار عقدهٔ‌نژادپرستی‌اند. ازاین است که خاصه جوانان عرب، اجازه عرض وجود به‌آنها نمی دهند وازاین‌است‌که فرانسوی، رابطه چندان‌خوشی باعرب‌ندارد وهمه‌کسانی راکه اندك تشابه باعرب دارند، عرب می بیند و با خوارداشت درآنان می‌نگرد، و ازاین است‌که ایرانی، ضمن پذیرش ارزش‌های اعراب، نمی‌خواهد با آن‌ها یکی انگاشته شود.

نیرستان
www.nyarestan.info

نخستین ابر قدرت تاریخ

بنگاه نشر «تایم-لایف» اروپا که درآمستردام پایگاه دارد، بروشوری فرستاده است که تبلیغی برای کتاب «پارسیان» به زبان فرانسه ست. بدیهی ست که به محض دریافت، آن را خواندم واز عزت وحرمتی که مورخان «تایم-لایف» برای ایران عصر هخامنشی، «اولین ابر قدرت دنیا»، قایل شده اند، دستخوش ذوق وشعف شدم.

برجبین پاکت محتوی بروشور، زیر تصویر پیکره یی از ایران هخامنشی، این عبارت به چشم می خورد: «مصریان، چینیان، ایرانیان یا رومیان: کدامیك نخستین ابر قدرت جهانی شدند؟»

وسپس در صفحات داخلی بروشور، آتش بازی شور-انگیزی شروع می شود: عبارت هایی در وصف ایران، در نخستین روزهایی که برمی خاست ودر روزهایی که چون جوانی تشنه ی نام وکام به تسخیر جهان می رفت، از پی

هم می‌آیند، عبارت‌هایی که هر ایرانی را از باده غرورو ازشراب هیجان مست می‌کنـد. من نمی دانم ایران عصر هخامنشیان، به راستی چنان بوده‌است که بروشور نویسان «تایم-لایف» توصیف کرده‌اند، یا این سیل واژه بـرای فروش کالایی به نام «پارسیان»، به حرکت درآمده‌است.

بر آگاهان تاریخ ایران است که واقعیت‌را بازگویند. به‌هر صورت، ترجمه آن عبارت‌های هیجان‌بار، این است:

«از تمدنی خارق‌العاده سخن درمیان است. درسال ۵۵۹ پیش‌از میلاد مسیح، پارسیان مردمی نامیده می‌شدند اندکی بهتراز بیابان گردان، به زحمت آنان راملت‌می‌خواندند.

سی سال بعد، آنان همه سنگرهای مخالفت را روبیده بودند وهمه سرزمین‌ها، از یونان تاحبشه واز لیبی‌تاهند، فرمان آنان را «یگانه فرمان» می دانستند.

آنان نخستین آبراهه سوئز را ساختند، آنان در بابل، بند اسارت ازپای‌اسراییلیان گشودند، آنان‌نخستین‌تهاجم به‌اروپا راپی‌افکندند، آنان یك نظام ارتباطات اندیشیدند که تا ظهور دستگاه تلگراف بر جای‌ماند، آنان یك نظام آبیاری ساختند که امروز هنوز در جهان متداول است.

آنان سرزمین‌های گشوده‌شان را یکی‌کردندوبهروزی ورفاهی آفریدند که پیش‌از آن بر بشریت ناشناخته‌بود، وبا این همه، تشدد خانگی، فساد و تباهی بی‌لگام وتورم فزاینده وتازنده، امپراتوری آن‌هارا، پیش‌از آنکه‌اسکندر

کبیر، آن را در سال ۳۳۰ پیش‌از میلاد مسیح به‌خاك اندازد، فرسود.

چرا؟ چگونه این همه رویداد پس‌از دوهزار سال، می‌تواند به چشم ما این چنین آشنا نماید؟

وچراپارسیان، درازمانی برای‌ماناشناخته‌مانده‌اند؟ کتاب «پارسیان»، نخستین جلد مجموعه شورانگیز «مبادی انسان» به شما توانایی می‌دهد که در باب این تمدن واقعاً شگرف، عقیده‌یی یگانه و صائب پیدا کنید.

www.tabarestan.info تبرستان

میراث پارسیان، که‌چنین کم‌شناخته‌وازدیر بازمقرون به سوءتفاهم بوده است تنها اندك زمانی‌ست که باهمه اهمیت‌اش، پذیرفته شده است. عمق‌وپیچیدگی‌آن، بیش‌از آن است که بتوان نادیده انگاشت. از این ملت که به همان اندازه چشم‌گیر است که مصریان باستان، وبه‌همان‌اندازه رباینده توجه که یونانیان، درس‌های درخشان می‌توان گرفت...»

ودر جای دیگر ازبروشور، بااین عبارت‌های مهیج روبرو می‌شویم:

«دست‌یابی ناگهانی وبهت‌آور آنان به قدرت، همه قوانین و قواعد تاریخی شناخته شده را شکست. برای‌آنان سی سال بس بود که نخستین امپراتوری جهانی را که‌بشر تاکنون پی‌افکنده است، برپا دارند...

این مدیران وفرمانروایان درجه‌یك، دربرابرسنت‌ها وقوانین ملل تابعه خویش، بردباری وتسامح شگفت‌انگیزی نشان می‌دادند...

این مردمان بی نهایت حساس، عشق‌شان به طبیعت چنان بودکه واژه «پارادی» ما (به‌معنای بهشت) ماخوذاز واژه «پردیس» و «پردیسه» آن‌ها به‌معنای باغ و بوستان است.

آن‌ها همواره قواعد و قوانین تاریخ را به مبارزه خوانده‌اند. حتی دوره‌های انحطاط‌شان، شکوهی دارد. تصوف، گلی‌ست که در یکی ازادوار انحطاط ایران رویید.

کیستند این مردمان شگرف؟ چگونه در دنیای عتیق، به فرازگاه قدرت واعتبار رسیدند؟ چه درس‌هایی می‌توانند به ما بدهند؟»

وباز در جای دیگری از بروشور آمده است: «این ملت (پارسیان) به همان اندازه‌استثنایی‌ست که‌ناشناخته. درکجای تاریخ می‌توان صعودی این چنین سریع رادید؟ داستان آن‌ها، داستان سریع‌ترین وانفجاری‌ترین‌فتح‌قدرت در تاریخ است... در واقع، داستان کارهای برجسته آن‌ها چون کتاب راهنمای واقعی ایجاد یك امپراتوری‌ست.

داستان صعودآن‌ها می‌تواند دربسیاری ازمواقع‌خطیر راه‌حل‌های حیرت‌انگیزی برای مسایلی که ابرقدرت‌های امروز با آن‌ها دست‌به گریبانند، عرضه دارد... شما در تمدن آن‌ها، ظهور نظام بانکی، نخستین شرکت‌های‌چند ملیتی، نظام مالی، معیار بازرگانی بین‌المللی وارتباطات دور را نظاره می‌کنید... خدای یگانه را می‌پرستیدند، اما از بس بردبار و «روادار» بودند می گذاشتند ملت‌های مغلوب، آیین‌های‌شان‌را به‌همان‌گونه‌که‌هست، حفظ‌کنند.»

www.tabarestan.info تبرستان

نیرستان
www.nirestan.info

سرداست آنجا که وطن نیست

«خوش به حالت که در فرانسه زندگی می‌کنی»... این عبارت را، دست‌کم، هزار بار دراین چند ساله از زبان بسیاری از دوستان و آشنایان شنیده‌ام.

می‌گویند: «از بسیار مصیبت‌ها آسوده‌یی، دودنمی‌خوری، سروصدا نداری، نفس می‌کشی، اسیر راه‌بندان نیستی، بهترین کتاب‌ها رامی‌خوانی، بهترین زندگی‌هارا داری، موزه‌ها رامی‌بینی، بهترین ساخته‌های سینمایی را تماشا می‌کنی، باسرشناسان فرهنگ وادب‌وسیاست، سر وکار داری، مصیبت گوشت وپیاز نداری، ازصاحب‌خانه، ظلم وجور نمی‌بینی، بهترین مواد غذایی رامی‌خری، چارچرخه را در سوپر مارکت به راه‌می‌اندازی و هرچه می‌خواهی، آن‌جا هست، برمی‌داری ودر چارچرخه می‌گذاری.»

می‌گویند: «از طبیعت دلکش فرانسه لذت می‌بری،

پنجره‌ات بر سبزه‌چمن و برانبوه درختان بازمی‌شود، جنگل بی‌پایان «سن‌ژرمن‌آن‌له»، گردشگاه تست، در مجاورت خانه‌تان، زیباترین و دل‌انگیزترین شهر فرانسه، «لووزینه»، با زیباترین قصرها، بارنگین‌ترین نماها و شکل‌ها، با خیابان‌های رویایی، باباغ‌های پردرخت، بافضای پاك و هوای آزاد، در دسترس تست، آن‌جا در پارك‌های «لاك سوپریور» و «لزی‌بیس»، دریاچه‌های مصنوعی، هربامداد چشم به راهت دارند، قوهای سپید، اینجا وآنجا با توآشنا شده‌اند وهمین‌که صدای گام‌هایت را از دور بشنوند به پیشوازت می‌آیند... بچه‌هایت، به بهترین مدرسه‌های فرانسوی می‌روند، خودت هر وقت خواستی به دانشگاه می‌روی، هر وقت نخواستی نمی‌روی، محل کارنداری، راحتی، خانه تو، محل کار تست، کارفرما نداری، خودت کارفرمای خودتی.»

می‌گویند...

می‌گویند...

ونمی دانند... نمی دانند که این همه را من نمی‌بینم، درخت‌ها رانمی‌بینم، زیبایی‌رویایی «لووزینه»، آرزویی‌ترین شهر فرانسه را حس نمی‌کنم. فرانسه را بسیار دوست دارم، اما این جا مال من نیست، زمینش را زیرپایم از تکیه‌گاه خالی می‌بینم... آری، این‌جا، هیچ‌چیز، از آن من نیست، هیچ‌چیز را از آن خود نمی‌دانم، غبطه‌می‌خورم به‌هرکس که در تهران پشت راه‌بندان گیر کرده، حسد می‌برم برهرکس که در خیابان دلگشای تهران که باهیچ

www.tabarestan.info تبرستان

میزان و معیاری، دلگشا نیست، گام برمی‌دارد، در کوچه باریکی در این خیابان، مادرم رامی‌بینم که چادر به سر، مغموم ودل‌افسرده به خرید می‌رود. او تنهاست، اوپسرش را می‌خواهد. نمی‌داند پاریس کجاست، کمترین تصوری از آن ندارد، اما می‌داند که من‌در کنارش نیستم... او را می‌بینم که در جستجوی پسر، با حسرت به نقطه‌یی‌که‌نمی داند کجاست، به نقطه‌یی که قادر به‌تجسم آن در خیال نیست، چشم دوختـه است. دردل وجـان، افسرده‌ست، آرزومنـداست... دراین سن‌وسال که‌هیچکس‌را ندارد، پسری داردکه ازاو شش‌هـزار کیلومتر دوراست. بغض گلویم‌را می‌فشرد ... .«مادر، هم‌اکنون به‌یاریت می‌آیم. این‌پیت‌نفت سنگین‌است. دراین‌کوچه‌پر برف، زمین‌نخوری چقدر ضعیف‌شده‌ای.»

روزانه صدهابار درخیال به‌ایران پروازمی‌کنم،ودر بیداری، رویاها ودلتنگی‌ها دست‌از سرم برنمی دارند.

شاید دیوانه‌ام بدانید، اما درخواب‌ها، فقط‌خواب ایران‌را می‌بینم، خواب‌هایی غالبا غم‌انگیز، خواب‌هـای دلتنگی، خواب‌اندوهگین آن‌روزکه پدرم زیرعمل مرد، و شوهر خواهرم، ازبیمارستان الوندتلفنی به‌من‌گفت: «بیا، آقارا بـرای عمل‌مجـدد، آورده‌اند پایین.» منظورش‌را فهمیدم. تابیمارستان، در درون، گریه‌هایم راکردم. آن‌جا دربرابر خـواهرانم که‌چادر مشکی بـرسر داشتند، ولی هنوز نمی‌دانستند پدر مرده‌است ومنتظر بودند اورا موقع خارج‌شدن ازاتاق‌عمل ببینند، قیافه‌ای شاد وآرام گرفتم،

www.tabarestan.info تبرستان

یعنی که پدر نمرده‌است، وازدرد به‌خود می‌پیچیدم...

بااین همه‌گریه نکردم، گریه‌هایم‌را گذاشتم برای آینده، وحالاکه‌در فاصله شش‌هزار کیلومتری درفرانسه زندگی می‌کنم، گریه‌هایم‌را می‌کنم... صدای نمازهایش درخواب‌های من طنین اندازاست... قیافه‌اش گاه‌گرفته و گاه شاد است. یاد روزهایی می‌افتم که‌در بیمارستان، چشم براه برادرم بودم‌که در خوی خدمت نظام می‌کرد: «علی نیامد؟ علی نیامد؟»

به‌یاد شب‌هایی می‌افتم که‌در روزنامه آینده‌گان، موقعی‌که خبرها ومقاله‌هارا برای ارسال به‌چاپخانه می‌خواندم، زنگ هرتلفن مرا ازجا می‌پراند، به‌خود می‌گفتم: «می‌خواهند خبربدی ازبیمارستان به‌من بدهند، می‌خواهند خبر مرگ اورا بدهند.»

به‌یاد خواهرم می‌افتم‌که سه‌سال‌پیش، پسر ۱۸ ساله‌اش را ازدست‌داد ودراین سه‌سال، یك‌لحظه گریه‌اش قطع‌نشد: «خواهر، تو چگونه تحمل‌کردی؟ چرابه‌ما خبرندادید؟ ها، ترسیدید ما دراین دیار غربت، تکان بخوریم.»

من دمی بی‌شما زندگی نمی‌کنم. حتی لجاجت‌ها و بدسری های‌تان رادوست دارم، همه‌سرزنش‌های‌تان را، همه عتاب وخطاب‌های‌تان‌را ...

آی، راننده تاکسی که‌هزاران‌بار باتفرعن ازبرابر من گذشتی ومرا ازخشم به‌دیوانگی کشاندی، من‌اینجا، به یاد توهستم، قیافه تورا به‌یاد دارم. درست‌است‌که روز مرگ‌پدرم، مرادرخیابان‌گذاشتی‌وگذشتی، امانمی‌دانم‌چرا

www.tabarestan.info تبرستان

ترادوست دارم. تمام‌خیابانهای‌تهران، تمام پیاده‌روهای ناهموار، تمام ناهمواری‌ها، تمام اسفالت‌های خردشده، تمام زهرها وزجرها، حتی‌تمام نادرویشی‌ها که‌از این‌وآن دیدم، همه‌را دوست‌دارم، همه‌شان، دراین‌جا، جلوه وجذبه یك آرزوی دور ودست نیافتنی‌را برای‌من‌دارند، زیرامن بیمار وطنم، معتاد وطنم، وشبی‌نیست‌که درخواب‌هایم، با دوستانم درد دل‌نکنم، یك‌شب به‌آن‌ها می‌گفتم: «بی‌وطنی، بد دردی‌است. سرداست آن‌جاکه وطن نیست»... من نمی‌دانم تعریف وطن‌چیست، وشایسته نیستم که‌درس وطن پرستی بدهم. من خاطره هایم‌را دوست‌دارم، باخاطره‌هایم پرواز می‌کنم، باخاطره‌هایم زنده‌ام، وخاطره های‌من، همه درزمینه‌یی می‌گذرند، درصحنه‌ای به‌وقوع می‌پیوندند که‌تهران نام دارد...

خوش به‌حال شماکه درتهران زندگی می‌کنید... بی‌گمان، لبخندتمسخر می‌زنید. غربت‌را تجربه نکرده‌اید ...

ومن می‌گویم باید سخت‌ترین دردهارا تجربه کرد.

تبرستان
www.tabarestan.info

قوس قزح اندیشه‌ها و چهره‌ها ...

نیرستان
www.tabarestan.info

یک فتنهٔ نو

درعرصه فرهنگ وهنر فرانسه، هرپرچمی که به‌خاك می‌افتد، پرچم دیگری، بااهتزاز بیشتر، جوان‌تر، وشادتر، برجای‌آن افراشته می‌شود: «سارتر»، نیم‌خسته‌ست ودرکنج انزوای خویش غنوده است، «میشل فوکو»، شمشیرکش، خودرا به‌صحنه می‌افکند. «سیمون‌دوبووار»، با همه شور زیست‌که درتن‌دارد وباهمه توش‌وتوان که در روان دارد، خردخرد، گوشه‌گیر می‌شود، وبه‌جای او، زنی آتشین‌تر، منطقی‌تر، کاونده‌تر، حتی زیباتر، می‌آید، زنی به‌نام «هلن سیکسو»، ۳۹ ساله، با صورتی ظریف، چشمانی سیاه، کاونده وپرسش‌گر. گرچه هنوز آوازه‌اش از محدوده مرزهای فرانسه، سرایز نکرده است، فرانسویان، شگفت‌زده، مفتون این فتنه‌نو شده‌اند.

فرانسه، همواره درتاریخ خود، حتی دراعصار تاریك بردگی‌زن، زنان برجسته پرورده‌است، اماهمیشه درمیان

این‌زنان، برجسته‌ترینی بوده‌است که‌دیگران با او، فاصله بسیار داشتند.

«هلن سیکسو» چنین زنی‌ست. دردانشگاه نو پدید «ونسن»، درجنگل انبوهی به‌همین نام، درجنوب‌شرقی پاریس، تدریس می‌کند. دانشگاهی به‌قول فرانسویان، متفاوت باهر دانشگاهی درجهان: «یك‌واحد آموزش عالی بسیار وسیع، که‌به شیوه‌یی بسیار آزادمنشانه، اداره می‌شود». بازبه گفته فرانسویان، این‌جا، گفت وشنود آرزویی استاد ودانشجو درحد نسبی برقرار است، این‌جا هیچ قیدوبندی، دانشجورابه‌تعبد وبردگی درمقابل استاد، وا نمی‌دارد، رابطه زیبا وسرورانگیزی، این دو را به‌یك موجود تبدیل می‌کند. این دانشگاه را، تنها دستاورد بهار دیوانه ۶۸ می‌نامند: زمانی‌که اعتراض جوانان، ارزش های پذیرفته‌ی جامعه محافظه‌کار فرانسه‌را تابن لرزاند. «هلن سیکسو»، دربخش ادبیات انگلیسی این دانشگاه تدریس می‌کند. پایان نامه دکتریش،رساله‌یی جذاب و پراطلاع وخردمندانه درباب دنیای رمز و راز آمیز رمان نویس نامدار انگلیسی، «جیمز جویس» است.

دراتاق کارش درطبقه ششم ساختمانی‌درپاریس‌هفتم رساله هزار صفحه‌یی دکتریش را به‌من‌نشان می‌دهد و می‌گوید:

ـ دوره دکتری رادر دانشگاه «سوربن» تمام کرده‌ام.

درفرانسه امروز، خاصه در محافل روشنفکران، «سوربن»، واژه‌یی است‌هم ارزمحافظه‌کاری، جمود، کهنه

اندیشی وسنگوارگی.

اومی‌افزاید: «استادان «سوربن» اجازه‌ندادند آنچه می خواستم، دراین رساله بگنجانم، به‌من تکلیف کردند آنچه ازنقل قول دراین رساله از«فروید» آورده‌ام، حذف کنم، زیرا دستگاه جامد «سوربن» فروید را هنوزنپذیرفته بود. «سوربن» صدسال‌از «ونسن» واپس مانده‌است. استادان «ونسن» نمی‌خواهند بپوسند، نمی خواهنددر مزبله، درمرداب، تجزیه شوند. آن‌ها مرتب، خود را نو می‌کنند، هر روز به‌طریقی می‌شکفند، مرتب می‌نویسند و علی‌الدوام، ذهن خودرا خانه تکانی می‌کنند.»

این‌تعریف، پیش‌ازهمه، درباب‌خود اوصدق می‌کند. دراین هشت سالی‌که درعالم نشر قدم‌گذاشته، بیش‌از پانزده جلدکتاب منتشر کرده‌است که‌گذشته ازمحتوا، نام وعنوان آن‌ها هم دال‌بر نو آوری و نو آفرینی‌ست.

«هلن سیکسو»، با آنکه‌دربخش ادبیات انگلیسی تدریس می‌کند، نام‌درسی که‌در دوره لیسانس دارد، این است: «زن‌بیان‌مافی‌الضمیر کند.» و بنیاد این درس که هفته‌یی یکبار، ازساعت یك تاچهار بعداز ظهر، بیش‌از صدتن ازدانشجویان بخش‌های دیگر رابه‌کلاس اومی‌کشد، بررسی وجود زن درآثار «فروید» است.

درکلاس، پشت‌میزی‌که باهیچ‌میز دیگر همان‌کلاس فرق ندارد، این‌ذهن آفریننده، این‌زن تندرو، باآن موهای کوتاه پسروار، وباآن رفتار چابك وآن جاذبه‌جوان زنانه‌اش، به‌یك بانگ اعتراض تبدیل می‌شود. آری، او

یك آوای بلنداست دردفاع از زن. او امتداد صدای «سیمون دوبووار» است، کشیده‌تر و رساتر، حتی نوتر و پیشرو تر.

اخیراً «هلن سیکسو»ی جسور، بایك جست پیروزمندانه، با نمایشنامه «تصویر دورا»، نخستین اثرش درقلمرو نمایشنامه نویسی، خودرا به‌صحنه تئاتر پرتاب کرد و همزمان باآن، دهمین رمان خودرامنتشر ساخت، رمانی به نام «LA» که حرف تعریف مونث درزبان فرانسه‌ست. «هلن سیکسو» که‌معتقداست زن باید باآفریدن، باخلق اثر، با بیان مافی‌الضمیر، خود را اثبات کند، درسال ۱۹۶۷ با «نام اصلی خدا» درجهان نشر سر برآورد ودرسال ۱۹۶۹ به خاطر رمان«در درون» جایزه «مدیسی» گرفت ودر همین‌سال رساله دکتریش به‌نام «تبعید جویس» وسه‌رمان دیگر را انتشار داد وازآن زمان تاکنون ده‌ها مقاله وچند رمان وچند بررسی نوشته‌است که‌از آن جمله‌ست «گور»، «انقلاب برای بیش‌از یك فاوست»، «وزش‌ها»، «نام‌اصلی شخص»، «تصویری درآفتاب». نمایشنامه «تصویر دورا»ی او، که‌یکی‌از شاخص ترین صحنه‌های پاریس‌را درسالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ هرشب پر وخالی می‌کرد، اثری‌ست استعاری، سرشاراز نمادها و«سمبول» های‌درخشان، لبریز ازشناخت‌های روانکاوانه، رؤیا واسطوره، بیشتر شاعرانه تاافسانه‌یی، سرشار ازوقوف بر ردگیری ماهیت‌های اسرارآمیز وبنیادینی چون هویت، عشق، مرگ، مردانگی، زنانگی، آفرینش ادبی. این نمایشی‌ست اعتراضی‌که

www.tabarestan.info تبرستان

صعود زن‌را درجهانی که بدان‌راه ندارد، مطالبه می‌کند.

این‌زن، باهمه آنکه درآثارش ودرگفتارش، پرخاشگر است، بـرخوردهای متین ومتشخص دارد. پرخاش اورا باید درنگره های‌او، درفکرهای متفاوت‌او، یافت که‌درهمه نوشته‌هایش، متجلی‌ست. وکاراو، انـدیشیدن ونوشتن است.

از او می‌پرسم:

تبرستان www.tabarestan.info

ـ آیا روش‌کار مشخصی دارید؟

می‌گوید: روش؟ این واژه‌یی‌ست که‌برای‌من معنا و مفهومی ندارد، زیراکار من به‌یك رابطه عشقی شباهت دارد. متنی‌که می‌نویسم، به‌چشم‌من، یك‌موضوع عشق و مغازله‌ست. میان من‌ومتن، مبادله‌یی وجود داردکه شب و روزدرکار است. به‌طریقی‌خاص، دایم‌باآن‌زندگی‌می‌کنم، تمام آنچه‌از جوشش مداوم، هیجان، میل وناآرامی، در من‌است، همه‌را پیوسته به‌این وجودی می‌بخشم که‌درکنار من، دست‌اندر کارآفریده شدن‌است ومنظورم‌از این‌وجود، اثـری‌ست‌که می‌خواهم بنویسم. درواقع، باجسم‌خـود، جسم دیگری‌را می‌سازم. برای‌من نوشتن، دم وبازدم‌است، ضـرورتی‌ست به‌همان انـدازه عاجل‌که نیازبه خفتن، برخاستن، لمس‌کردن، خوردن، درآغوش گرفتن، زادن و پروردن. وقتی نمی‌نویسم، چنان‌است‌که انگار مرده‌ام. آنچه‌من مـی‌نویسم غالباً معطوف به‌رقابت دوجنس‌است. مردان‌که ازطغیان مؤنث، دل‌پردارند، خوش‌ندارند ایـن نوشته‌ها منتشر شود. مردان، این‌نوشته‌هارا باآنچه به‌عنوان

ماهیتی خاص افسانه‌ها به‌زن‌نسبت می‌دهند، منافی می‌دانند. غالباً به‌من می‌گویند: «تو با این‌چیزها که می‌نویسی زن نیستی.» و من پاسخ می‌دهم: «به‌شرفم سوگند من بچه دارم!» من مجبورم بنویسم، من اندیشه‌هایی دارم که باید منتقل کنم.

درباره من می‌گویند: «زیاد می‌نویسد، وزندگی نمی‌کند.» غافل ازآنکه من‌زندگی می‌کنم که بنویسم. در غیر این‌صورت، زندگی چه‌معنادارد؟

ـ شما در دانشگاه «ونسن» تأکید می‌کنید که‌زن باید بنویسد، به‌اصطلاح، خودرا بیان‌کند. منظورتان ازاین گفته چیست؟

منظورمن، این‌نیست‌که زنان مکتب خاصی در نویسندگی تأسیس کنند، بلکه می‌خواهم آوای‌زن، صدای زنانگی، درعالم نویسندگی طنین‌انداز شود. این‌درست نیست‌که تفاوت جنسی درنویسندگی منعکس نمی‌شود. همین‌که بپذیرید نویسندگی بازتاب لرزه‌هایی است‌که از جسم ما می‌گذرد، پذیرفته‌اید که‌زن، به‌گونه‌ای می نویسد ومرد به‌گونه‌ای دیگر. درهریك ازاین دوشیوه، اندیشه‌ها ومفهوم‌ها ونقطه‌نظرها وشادی‌ها وغم‌هایی‌ست که ازیکدیگر متفاوتند.

هرموجود انسانی، ناخودآگاهی دارد. مردان، ناخودآگاه خودرا غالباً به طرزی حساب شده ومکارانه، عیان می‌کنند. زنان نشان داده‌اندکه «ناخودآگاه» خویش رابی هیچ حسابگری، آشکار می‌سازند. ذهن‌زن سیاله‌یی

www.ebarestan.info

متلاطم‌است. زن‌باید این‌تلاطم رابیان کند. باید خودرا با قدرت، اثبات‌کند، زیرااز طریق آفرینش است‌که موجود، تعالی می‌یابد. بی‌درنگ بیفزایم که‌زن، دراثر مکتوب، نشانه‌هایی ازاعماق ضمیرخود به‌دست می‌دهد که‌بسیار گویاتر از آن‌است که‌مردان به‌دست می‌دهند.

ـ بااین اوصاف، آیادر کارتان قواعدی رارعایت می‌کنید؟

تنها قاعده‌یی که‌رعایت می‌کنم، سرسخت بودن و بیرحم بودن با«ناخود آگاه» خودم‌است. به‌عبارت دیگر، همه‌کوشش خودرا به‌کار می‌برم که‌دروغ نگویم، باخودم صادق باشم. صادق‌بودن باخود، یك هنراست وحتی باید بگویم یك‌فضیلت است وبهترین هدف‌یك‌انسان است. بطورکلی، من‌به‌آنچه ممنوع نامیده میشود، می‌اندیشم، و ازآنچه دیده نمی‌شود و اجازه بروز ندارد، سخن می‌گویم. از «ناخودآگاه» سخن می‌گویم، از سکوت‌ها، از نگاه‌ها و از شیوه سخن گفتن تن‌ها و روان‌ها باهم. بخت من‌این‌است‌که درکارم، شریکی‌دارم‌که رؤیا نام دارد. همین‌که نوشتن کتابی‌را آغاز می‌کنم، بی‌درنگ یك نیروی موازی درکنار من تشکیل می‌شود، وخود به‌خود تشکیل می‌شود. این‌نیرو، همان رؤیاست. من‌خود رابه رؤیا می‌سپارم، به‌طرزی که‌رؤیا ومتنی‌که‌در دست نوشتن دارم، تا بی‌کران، بایکدیگر گفت وشنود می‌کنند. این،از جهتی دردآور ومدهش‌است، کابوس آساست. دراین گیرودار، گویی‌که دوصدا دارم: یکی، صدای خودآگاه که

www.tabarestan.info تبرستان

به‌من می‌گوید «سخن بگو» ومن ناچارم به‌آن پاسخ بدهم و دیگری، صدای شبانه که‌دمی ازتعقیب من‌دست نمی‌دارد. مهم، تعمق‌کردن در رؤیاهای شبانه درلحظه‌یی‌ست‌که شعله می‌افکنند، وباورکنید که‌این کارآسانی نیست. همیشه چیزی به‌من می‌گوید: «این‌خوابی‌که دیده‌یی، احمقانه‌ست، کششی ندارد، بخواب، بعداً این خواب‌را به‌یاد خواهی آورد.» خوشبختی‌من این‌است‌که نیرنگ‌های وجدان نابخود را می‌شناسم. همیشه دفتر بزرگی درکنار تختم دارم و برای یادداشت کردن خواب‌هایی که‌دیده‌ام، خودرا بی رحمانه ازخواب جدامی‌کنم. کتابی‌که دردست نوشتن دارم اثراتی رادر ضمیر ناخودآگاه‌من ثبت می‌کند وضمیر خودآگاهم اثرات دیگری رادر کتاب منعکس می‌سازد. این چنین است‌که همه‌چیز میان زندگی‌من، جسم‌من، ناخودآگاه من، داستان‌من، کتاب‌من، دور می‌زند وهمه چیزچون خون من، بامن می‌آمیزد.

ـ چه مواقعی می‌نویسید وآیا در روزهایی‌که گرم نوشتن هستید، چیزی‌هم می‌خوانید؟

اول این‌را بگویم که‌در روزهایی‌که برای نوشتن اثری آماده می‌شوم، ده دوازده کتاب پرمعما، دورخودم جمع می‌کنم، آثاری مانندکتاب مقدس، شکسپیر، کافکا و... درتمام مدتی‌که می‌نویسم بااین کتاب‌ها گرم دست و پنجه نرم کردنم. مدام ازآنها پرسش می‌کنم، مدام آنهارا مورد تردید قرار می‌دهم ومدام به سئوال‌هایی‌که بر می‌انگیزند، می‌اندیشم. هنگام‌نوشتن، همواره‌این‌احساس

www.tabarestan.info تبرستان

را دارم که‌تنها نیستم، بلکه بـرای دیگری وخطاب بـه دیگران می‌نویسم. این‌نوعی گفت وشنود باانزدیکانم‌است، هم باکسانی که‌به خاطره وبه‌فرهنگ تعلق دارند، هم‌با کسانی که‌در «اکنون» ودر آینده، دوست‌شان دارم، خاصه، زنان... کسانی که‌می‌خواهم شادی‌خاصی‌را، قدرت‌خاصی را، باآنها تقسیم کنم.

ـ وقتی می‌نویسید، چه‌حالی دارید؟

نوشتن، همیشه یك بحران‌روحی، یك نبرداست، یك تقلاست. موقع نوشتن، یك‌چیز بیش‌ازهمه، اهمیت دارد: سکوت، زیرا نوشتن بـرای‌من، واردشدن به‌دوزخ عذاب روحی‌ست. دروازه این‌دوزخ، جسم من‌است. پس‌باید که جسم‌من، درسکوت وانزوا بخزد تاموجودی‌که درمن پنهان است ونامش، نوشتن‌است، بتواند وارد شود.

به دلایل شخصی، من‌درسحرگاه، ساعت پنج بامـداد به‌کار می‌پردازم و آنقدر ادامه می‌دهم تا جهان خارجی، مانع کارم شود، اما درموقع نوشتن، چندان گرفتار رؤیا و مکاشفه خویشم‌که همه چیز چنان می‌گذردکه‌گویی خارج ازکار من، هیچ وجود ندارد. این نزول به‌جهنم، ممکن‌است ده ساعت طول بکشد. دیگرگرسنه نمی‌شوم. همه چیز در خـارج از کار من، متوقف مـی‌شود. وقتی دست از کار برمی‌دارم، به نظرم می‌رسدکه بی‌وقفه، چیز نوشته‌ام، ولو آنکه بیش از یك صفحه را ازنوشته نپوشانده باشم. موقع نوشتن، حتی فراموش می‌کنم دست وپا دارم.

ـ وقتـی نوشتن‌کتابی را به‌پایان می‌رسانید، آیـا

احساس می‌کنیدکه تسلی یافته‌اید؟

من به‌هیچ روی، به این چیزها فکر نمی‌کنم. وانگهی، آیا هرگز می‌توان ازشریك دلهره خلاص شد؟ این دلهره، رندانه، و با چهره دیگر، از در دیگر بازمی‌گردد، اما اگر ننویسم، این دلهره، به من ستم بیشتری می‌کند. این است که می‌نویسم. این، یك خلاصی‌ست. زنان، همه باید بنویسند. زنان، با نوشتن، با آفرینش، با بیان وجدانیات خود، خویش را براین جهان مردانه مردانه مردانه، مسلط خواهندکرد. البته هدف تسلط نیست، اشغال مکان درخور است.

www.ketabestan.ir

تبرستان
www.tabarestan.info

«استریپ‌تیز» وجدان

«سارتر از زبان خودش»، کتابی‌ست که پاریس ازآن، سخن به سزا می‌گوید. درواقع، این‌کتاب، امتداد «کلمات» است که زندگی‌نامه «سارتر» بود وتا سال‌ها پس‌ازانتشار، بحث برمی‌انگیخت. اکنون «سارتر»، با همان سادگی، از زندگی، اندیشه‌ها وتضادهایی‌که درشیوه زیست وپیکار او پدیدار است، سخن می‌گوید.

گرچه چندسالی است‌که موج فرونشسته است ودر فرانسه، کمتر از «سارتر» سخن درمیان‌است وگرچه دراین چند سال، برخی‌کسان، مرگ اورا درزندگی با کوس و کرنا اعلام‌کرده‌اندوگرچه عصراعتراض‌های تند «سارتر» به‌سر آمده است و اندیشه‌گران نوخاسته‌یی چون «میشل فوکو» به‌جای او به‌صحنه جهیده‌اند، بااین همه، باخواندن «سارتر از زبان خودش» می‌بینیم‌که «سارتر» نمرده است، آوایی نو از او به‌گوش می‌رسد. کار تازه «سارتر» را

گروهی «خودجوش و طبیعی» خوانده‌اند، برخی گفته‌اند آوایی به‌سوی راه‌های آزادی‌ست، تصویر یك انسان راستگو، اثری پرازهیجان شناخت، ویك بنای یادبود است. اودراین اثر، ضمن تعریف حکایت حیات روحی خود، درعین سادگی توضیح می‌دهد چرا وجدانش اورا به‌مبارزه با فرهنگی کشاندکه خوداو یك وارث بهره‌مند آن است وچگونه این مبارزه به‌تدریج، ریشه‌یی شد. درواقع، این کتاب، گزارش دگرگونی‌های فکری عصر ماست.

www.tabarestan.info تبرستان

متن این کتاب، گفت‌وگوی آزاد «سارتر» با حضور و شرکت «سیمون‌دوبووار» وهمکاران آن‌دو درمجله «عصر جدید» است‌که درسال ۱۹۷۲ درقالب یك فیلم سینمایی ضبط شد ودر پائیز ۱۹۷۶ درپاریس به‌نمایش درآمد.

«ژان لویی بوری»، ناقد نام‌آور ساخته‌های سینمایی، نقدی براین فیلم وبرگفت‌وگوی‌آن نوشته‌است‌که برگردان آن را اینك می‌خوانید:

«نخست صدایی به‌گوش می‌رسد، صدایی خشك، غنه‌یی (تودماغی)، فلزی، گاه بریده، همواره برنده، و همواره مشخص. بی‌درنگ آن‌را می‌شناسیم: آن‌را به‌کرات شنیده‌ایم، گوش‌کرده‌ایم. سپس چهره را می‌بینیم‌که آن نیز بی‌درنگ شناختنی‌ست: آن را به‌کرات دیده‌ایم، آن‌را در عکس‌های خبری، در تحریف‌های کاریکاتوری‌که بیشتر کین‌توزانه است تا خیرخواهانه، نگریسته‌ایم.

موضوع این است‌که این مرد، در درازنای سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ (دو دهه)، ستوه‌آوری بزرگ بوده است.

دست‌کم، برای یك نسل، نسل من، به‌راستی، تجسم روشنفکری نمونه بوده است، روشنفکری‌که به‌این خشنود نیست‌که انسانی صددرصد متفکر باشد، بلکه روشنفکری که اندیشه‌اش را «ابراز»می‌کند، به‌کلام دیگر، آن‌را تعلیم می‌دهد، باگفتار و نوشتار، آن را منتشر می‌سازد. هشیاری‌اش را تمام وقت، به‌کار می‌گیرد. روشنفکری‌که دربرابر قدرت، این غول سرد، می‌تواند با ارائه دلایل خویش، مانند «آنتیگون» کوچك، «نه» بگوید. از چنین مردی‌ست‌که «الکساندر آستروك» و«میشل‌کونتا»، سینماگران فرانسوی،درخواست‌کرده‌اند بیان مافی‌الضمیرکند. فیلم مربوط به سال ۱۹۷۲ است و دراصل برای تلویزیون فرانسه تهیه شده است. وباری، «سارتر»، خودرا بیان می‌کند. چنانکه یك گل، «خودرا بیان می‌کند»: زیر نگاه ما، می‌شکفد، بدون شرم و آزرم دروغین، یا ریاورزی، با راستی وصداقتی ساده وبا وضوح و شفافیت مردی کارآزموده در وارسی ضمیر و دربیان شفاهی. فیلم، سه ساعت طول می‌کشد. غالباً خنده‌انگیز است ــ «سارتر»، ذوق‌طنز غریبی دارد، طنزی که به‌صدای او شباهت دارد، سریع و برنده. نیز باید تصریح‌کرد که فیلم، همواره هوشمندانه‌ست. دراین «استریپ‌تیز» وجدان، دراین‌حمام خاطره، گروهی از دوستان، به‌طرزی کم وبیش شیطنت‌آمیز، شرکت دارند: «سیمون دوبووار»، یار و همگام همیشگی «سارتر» که نقش دشوار هم‌سخن و هم‌فکر استاد را دارد (بیش از سی وشش سال است‌که این دو به‌یکدیگر

www.tabarestan.info تبرستان

«شما» می‌گویندکه نشانه ادب تقریباً آزرمگین بورژوازی با فرهنگ است)، و تنی چند ازپیروان، یاران، شاگردان قدیم مانند «ژاك ـ لوران بوست» که درشهر «لوهاور»، ازکلاس فلسفه «سارتر» بهره می‌برد ودرفیلم، بامسخرگی و بی‌حرمتی عاشقانه‌یی، خاطره‌های شیرین ولذت‌بخش کلاس درس را تعریف می‌کند.

چنانکه«سیمون‌دوبووار» می‌گوید، جبراً، «استریپ‌ـ تیز» وجدان، به‌ارائه ترازنامه‌یی می‌انجامدودراین‌جاست که «سارتر» از فرازگاه زمانی‌که به‌آن رسیده است، یعنی سال ۱۹۷۳، درشصت وهفت سالگی، نگاهی طولانی به خویش و به‌عصر خـویش می‌افکند، اما این ترازنامـه، رازگویی «خود زندگی‌نامه‌یی» (اتوبیوگرافیك)، تفسیر آثار و تحلیل تاریخی را درهم می‌آمیزد، زیرا اگر کسی باشدکه به چشم او، زندگی‌نامه، اثر و تاریخ، هرسه، یك مقوله را تشکیل می‌دهند، آن‌کس، «سارتر» است وهمین است‌که نقل خبرهای روز و تواریخ‌گوناگون زندگی‌نامه و آثار «سارتر» و روخوانی برخی از متون «سارتر» را بوسیله چند هنرپیشه درفیلم توجیه می‌کند.

آیا این‌که این‌فیلم واین متن، چنین مرا مسحورکرده، ازآن روست‌که آثار«سارتر» بَرای‌من عزیزاست؟ بی‌گمان، این عاملی‌ست، اما عامل مهم‌تر این‌که اثر «آستروك» و «کونتا» مرا به‌هیجان آورده است، نه تنها ازآن روی‌که درآن، «سارتر» از «سارتر» سخن می‌گوید، وبدون لطف غنایی، خودرا بیان می‌کند وجابه‌جا بر موضع‌گیری‌های

www.tabarestan.info تبرستان

خود دربرابر این یا آن رویداد (جنگ اسپانیا، کنفرانس مونیخ، نازیسم، اشغال فرانسه، آزادی فرانسه، الجزایر، کوبا، کمونیسم، رویدادهای ماه‌مه ۱۹۶۸، مائو ودیگر و دیگر) پرتو می‌افکند، بلکه همچنین ازآن روی‌که سخن‌وری وتحلیل او، دمی از برگذشتن ازمورد خاص‌او بازنمی‌ماند. «سارتر»، فردی به‌نام «سارتر» را به‌عنوان یك شاهد بی‌گمان ممتاز در رابطه با فردی‌که سخن می‌گوید، اما تجربه‌اش، چندان ارزنده نیست، به‌کار می‌گیرد، به‌قسمی که ازاین «تك‌گفتار» طولانی، آنچه به چشم می‌آید، آنچه بیشتر به‌خاطر می‌ماند، در فراسوی فردی به‌نام «سارتر»، چیزی‌ست‌که او درباب مسئولیت، خشونت وتنهایی به ما گفته‌است، نیز درباب ارتباط، این منبع‌آزادی و پیشرفت، درباب سکوت، این نیروی ارتجاعی، درباب شهرت مشخص کننده، اما خنثی‌کننده درجامعه‌یی چون جامعه ما، درباب موفقیت، درباب امتیازهای طبقاتی‌که روشنفکران ازآن بهره می‌برند، درباب این‌که زشتی جسمی برای یك انسان چه معنایی دارد، وآنگاه ازاین‌هاهم وسیع‌تر، درباب رابطه فرد با تاریخ، و درباب «وزن» تاریخ.

در پایان خط سیرش، روشنفکر بورژوا، «سارتر»، تصدیق می‌کندکه شخصاً تاریخ را تغییر نداده است (و شاید همین است سوگواره ژرف یك هستی چون هستی سارتر)، اما این‌گواه زمانه خویش، که به‌همان اندازه روشن‌بین است‌که‌گوش به زنگ، این مفسر خستگی‌ناپذیر و رزمنده، خودرا وانداده است‌که تاریخ، سخریه‌اش‌کند.

www.tabarestan.info تبرستان

«سارتر» نوشته است: «من عطش شناخت انسان‌ها را دارم.» فیلم «آستروك» و «کونتا» به ما یاری می‌دهد که سارتر را بشناسیم، مردی‌که دراو نقطه ضعف‌های بی‌شمار نیز به‌چشم می‌خورد، ازجمله آنکـه از دست اسراییلیان جایزه می‌گیرد.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

کشف تعهد

«سارتر در زندگی‌اش»، زندگینامه‌یی نوشته «فرانسیس ژانسون»، کلیدی برای شناخت مردی به‌دست می‌دهدکه بیش ازهرکس دیگر، زندگی خویش را انتخاب کرده است.

این زندگینامه مردی‌ست‌که هنوز مسیرش را به پایان نرسانده است، یك معاصر نامدارکه هنوزکسی از آخرین کلمه‌اش خبر ندارد. «ژانسون»، درگیر گفت‌وگو از «سارتر» ـ همچنانکه زندگینامه پیش می‌رود ـ با پیچیدگی‌های دم‌افزای مدل خویش برخورد می‌کند.

منابعی‌که «ژانسون» بیش‌ازهمه ازآن‌ها بهره‌گرفته‌ـ گذشته از مناسبات خصوصی‌اش با «سارتر» ـ عبارت است از نوشته‌های سارتر و «خاطرات» سیمون‌دوبووار که گزیده‌هایی‌ازآن‌ها در زندگی‌نامه نقل شده است‌که دقت و درستی آن‌ها، مبهوت می‌کند، اما این زندگی‌نامه به هیچ

روی پدید نمی‌آمد اگر «سارتر»، «کلمات» را نمی‌نوشت. «کلمات» برای یك مفسر زندگی «سارتر»، وسوسه‌یی مقاومت‌ناپذیر است. نبردهای آینده، رخ می‌نمایند. «سارتر» در نخستین سال‌های زندگی‌اش، «مضحکه»یی را می‌بیندکه بزرگ‌ترها براو تحمیل می‌کنند، نیز ریشه آن چیزی را می‌بیندکه «نوروز» (نژندی) خویش می‌نامد. «ژانسون» در این «مبادی»، دست‌افزاری گران‌بها، وشاید کلیدی را برای‌گشودن همه پیچیدگی‌های زندگی «سارتر»، می‌یابد. «ژانسون»، در تصویر سیمای «سارتر»، خودرا بندی «کلمات» نمی‌سازد ،اما پژواکی‌که «کلمات»، این کتاب استادانه، می‌انگیزد، چنان نیرومند است‌که در پنج برش زندگی «سارتر» ــ که در این زندگینامه تقطیع شده است ــ به‌گوش می‌رسد.

تحلیل «کلمات» برای برش نخست زندگی «سارتر» بنیادی و بسنده است. درباره برش دوم، نوجوانی، که از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۸ دامن کشیده است، مؤلف ترجیح می‌دهد چیزی نگوید یا تقریبا چیزی نگوید، زیرا به دشواری می‌توان دریافت کودکی «سارتر» تاکجا امتداد می‌یابد و نوجوانی او باچه آزمون‌هایی غنی می‌شود.

برش سوم، بر جوانی سارتر پرتومی‌افکند: دوره ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۱ با فراغت تحصیل و برخورد با «سیمون دوبووار» آغاز می‌شود وبا اسارت در یك بازداشتگاه نازی پایان می‌یابد.

آگاهی‌های مؤثر درباره زندگی خصوصی «سارتر»،

www.tabarestan.info تبرستان

باهمه اهمیتی که دارد، در تاریخ تحول اندیشه او تنها شاخص‌هایی‌ست.

آنگاه دوره‌بااهمیت‌تری، برش چهارم، پدیدارمی‌شود که جای‌گزین عصر کاملا ادبی و فردی‌ست: کشف وجود «دیگران» و کشف تعهد. اینك «سارتر» از پاره‌یی از مشخص‌ترین گرایش‌هایش گسسته است: نیروی مفرط‌و خواست «مطلق»که نخست او رابه‌سوی اخلاق می‌کشاند. «متافیزیك» که اوبی‌گمان، به‌آن بی‌تفاوت نیست، به چشمش بیشتر به‌عنوان مانعی تجملی در سر راه ظاهر می‌شود. مرك، پدیده‌یی‌گریزناپذیر است، به عکس زندگی که هر دم، ساخته وازنو ساخته می‌شود.

از سال ۱۹۴۱ است که کار سیاسی واقعاً برای «سارتر» آغاز می‌شود. کارسیاسی، نخست باارتباط‌های هیجان آمیزش با حزب کمونیست نشانه خورده است‌که نمایشگر ناقص، اما مطمئن طبقه‌کارگر است. سپس «سارتر» زیر جاذبه آرمان‌گرایی (ایده‌آلیسم) خاص‌خود، از آن می‌گسلد ودراین گسست است‌که نزاع مشهورش با «کامو» شکل می‌گیرد.

از ۱۹۵۳ دراین زندگی، عناصری به چشم می‌خورد که با ماجرای مجارستان، جنگ الجزایر، ودرسطحی خصوصی‌تر، بارد جایزه «نوبل»، بیماری فزون‌کاری و مصرف بیش‌از حد «آمفتامین»ها، به نقطه اوج می‌رسد. «زندگی‌نامه»، این تحول را به‌دوشکل‌اصلی، نشانه‌

www.tabarestan.info تبرستان

گذاری می‌کند: تلاش و نمایش این تلاش، با توصیف‌های قهرمانانه یا فاجعی.

دوره کنونی زندگی «سارتر»، برش پنجم، از ۱۹۶۵ آغاز می‌شود. در این تاریخ، شخصیت او، یکی از کامل‌ترین شخصیت‌هاست. بی‌آنکه خواسته باشد، به مدت بیست سال، «پیش صحنه» را اشغال کرده است. شهرتی بدست آورده است که بی‌گمان، دست و پاگیر است.

www.tabarestan.info تبرستان

در این پنجمین برش از زندگی «سارتر»، «ژانسون» می‌خواهد آخرین گسست سارتر را محسوس گرداند، گسست از آنچه بوده است، به قصد «بیشتر وجودداشتن».

«سارتر»، با اشاره به دل بستن‌ها و دل‌کندن‌هایش، گفته است: «به نظر من، روشنفکر کسی‌ست که به مجموعه‌یی سیاسی و اجتماعی پای بنداست، اما هرگز از تردید کردن درباره این مجموعه دست برنمی‌دارد.»

«ژانسون»، از نگره‌های «سارتر»، از مه ۱۹۶۸ به این‌سو، جزجنبه‌هایی جزئی را نشان نمی‌دهد: جبهه‌گیری‌های «سارتر» دربرابر چپ‌روی و در برابر حزب کمونیست مرتجع شده.

«ژانسون»، در آخرین فصل این زندگی‌نامه، ضمن بررسی پیوست و گسست‌های پی‌درپی «سارتر» می‌گوید: «دیدگاه سیاسی «سارتر» هرچه بیشتر با دیدگاه اخلاقی‌اش مخلوط می‌شود.» به کلامی تندتر، خلق وخوی و مزاج «سارتر»، جبهه‌گیری‌های او را شکل می‌دهد.

تبرستان
www.tabarestan.info

مردی از خطهٔ تخیل ورؤیا

«شهرهای نامرئی»، هشتمین رمان «ایتالوکالوینو»، نویسنده نامدار ایتالیایی، در اروپا، خاصه درجامعه‌ادبی پاریس، با تحسین روبرو شده است.

«کالوینو» در پاریس زندگی می‌کند، امابه‌خاطرچاپ آثارش همواره میان پاریس و «تورن»، درایتالیا، دررفت وآمد است.

همه خصوصیت‌های یك‌مسافر دایمی را دارد: همیشه خسته به‌نظر می‌آید وهمیشه در تلاش است که به موقع به مقصد برسد. این تلاش راپایانی نیست، زیرا زمان، دمی آرام نمی‌گیرد.

او که از سرزمین‌های دور، از خطه تخیل‌ورویا،آمده است، ارمغان‌هایی به همراه دارد که مانند ارمغان‌های هیچکس دیگر نیست.

شادی، طنز و طعن، سادگی و صداقت، حتی خشم و

خروش و سخت دلی که الهام او را رنگ می‌زند، بر چهره‌اش، به لبخندی اندیشناك ومهربان تبدیل‌می‌شود. وجودش آمیزه‌یی‌ست از یك روحانی‌رحیم و باگذشت ویك انگلیسی که طنز وهزل سیاهش را به آزرم درآمیخته‌است.

این ایتالیایی ۵۰ ساله، فردای جنگ‌جهانی دوم، قدم به صحنه ادبیات گذاشت. شتاب داشت که تجربه نبردهای زیرزمینی‌اش را با حکومت فاشیست، که صمیمانه از آن خودش بود، بیان کند. در آن عصر، ایتالیا آزادی گفتارش را بازیافته بود ونویسندگان به پیروی از «ویتورینی» و «پاوز»، بر افشای دروغ‌ها و خدعه‌های فاشیسم همت گماشته بودند.

«کالوینو» می‌گوید: «خروش ادبی آن‌سال‌ها، بیش‌از آنکه واقعیتی هنری باشد، واقعیتی فیزیولوژیکی، وجودی ومردمی بود.»

مانند بسیاری از نویسندگان آن زمان، سبك را از «همینگوی» آموخت. در نخستین رمانش که «راه آشیان عنکبوت» نام داشت، کشش به سوی افسانه‌به‌شدت مشهود بود. درآینده، این‌کشش، اورابه ترجمه افسانه‌های‌عامیانه از گویش‌های گوناگون ایتالیایی رهنمون شد. دراین قلمرو، مجموعه‌یی بزرگ فراهم آورد.

ازاین‌پس، آثارش، خاصه سه رمان به‌هم‌پیوسته ازیاد نرفتنی به‌نام‌های «ویکنت دونیم شده»، «شوالیه مفقود» و «بارون آسوده»، هرگز ازانعکاس این کلام «پل‌والری» خالی نبود که می‌گفت «در آغاز، فریب بود.»

www.tabarestan.info تبرستان

نویسنده‌یی‌ست با دو چهره: روح وروانش، کمین واقعیت‌های جدید را در صحنه زندگی اجتماعی می‌کشدو تخیل خستگی ناپذیر و تمام نشدنی‌اش، از اویك شکارگر «نماد» ساخته است. خود را در تاروپود نظریه‌های ادبی گرفتار نمی‌سازد و عشقی وافر به پژوهش‌های علمی، خاصه کیهان‌شناسی، دارد.

این گرایش‌های گوناگون، خود نشانه آن‌است که کار تازه او، «شهرهای نامرئی»، زمان به‌معنای عام نیست، بلکه یك اثر افسانه‌یی طبقه‌بندی نشدنی‌ست. دراین‌اثر، شعر با مقامه، مغازله می‌کند و توصیف‌هایی که ازشهرها بدست داده می‌شود، دریك گفت‌وشنودلاهوتی میان «قوبلای قاآن» و «مارکوپولو» به‌هم‌می‌پیوندد. این‌دو، گاه‌فرمانرواو فرمانبرند، وگاه به «ولادیمیر» و «استراگون»، دوشخصیت «در انتظار گودو»، شباهت پیدا می‌کنند.

«کالوینو» در آغاز هم می‌خواست کتاب خاطرات «مارکوپولو»، جهانگردوسوداگرمشهورونیزی‌رابازنویسی کند. این‌کتاب را، «روستیسین‌دوپیز» که «نخستین‌خبرنگار بزرگ تاریخ»، در زندان «ژن» با او آشنا شد، به زبان مردم شمال فرانسه تحریر کرد، اما درباغ‌های معلق «شهرهای نامرئی» با عطرگل‌های «ماگنولیا» که «قوبلای خان» و «مارکوپولو» در آن گردش می‌کنند، چیزهای واقعی اهمیت ندارند. زمان و مکان، در دشتی بی‌کران با هم مخلوط می‌شوند، مشوش می‌شوند. اکنون و گذشته و آینده، نابود می‌شوندوازطریق توصیف‌های مسافر، شهرها

www.tabarestan.info تبرستان

زیر نگاه رؤیایی وخوابناك «قوبلای‌خان» رنگ می‌گیرند. «قوبلای» همیشه گفته‌های هم سخن ونیزی‌اش را باور ندارد، اما ضمن آنکه به اوگوش می‌سپرد، امیدوار است در شهرهای فرضی، طرح مشخصی را بیابدکه بتواند کره زمین را به نظم آورد.

گاه چنین می‌نماید که اودرمیان دورنماهای‌فریبنده، درشرف‌یافتن‌مسیری‌روشن‌است، اما همچنانکه «مارکوپولو» سخن می‌گوید، توده‌یی ازمغازه‌ها، دکه‌ها، ویرانه‌ها، نظم نویافته را پشت پرده‌یی از مه می‌کشاند.

زمین، شایدآیینهٔ آسمان است، اما آیینه‌یی‌سیاه‌که‌فقط سایه تصاویر را منعکس می‌سازد.

بدینسان، میان مدینه فاضله و گور جمعی، میان‌شهر آرزویی افلاطون و شهر لاهوتی قدیس «اگوستن»وشهر-های کندویی‌عظیم‌که‌به‌گفته آینده‌نگران هراسناك، بزودی سیاره رامی‌پوشانند، شهرهایی خیالی‌جای گرفته‌اند، نیز شهرهایی واقعی چون پاریس، آنجا که میلیون‌ها انسان هر شب با یك نان دراز به خانه بازمی‌گردند، وشهرهای دیگری که گویی از اوهام تئاتری «آنتوان‌کارون» یا «مونزودزیدریو» بیرون کشیده شده‌اند که پایتخت‌های متروك، سرشار از ساخته‌های سنگی را، بر بومی‌ازسیاهی وشعله نقش می‌کردند.

ازاین‌قرار، این‌کتاب که تواتر آشکار توصیف‌های خیالی‌ست، در پایان، بافت فشرده خود را برملامی‌سازدکه از پژواك‌های تاریخ و کنایه‌های اجتماعی، در اهتزاز

www.tabarestan.info تبرستان

است. در بطن این بافت، یك خاطره گسترده فرهنگی آشیان کرده است. این کتاب، حماسه دلتنگی مشترك همه انسان‌ها برای جای دیگر، ومکانی دیگرست که بتوان در آن، علت وجودی خود را یافت. وچه کسی دربرابر برخی از مکان‌های کهن، دربرابر شفافیت برخی ازبناها، روزی باور نکرده است که علت وجودی باطنی خود رایافته است؟

از این قرار، «کالوینو»، میان کابوس ابدیت که برای رمانتیك‌ها گرامی بود ونگرش عقلی وعلمی به‌جهان، از رویای بیداری خود به‌جستجوی قانونی خارج می‌شود که رمز و راز، از اجزای آن است.

www.sabarestan.info

نیرستان
www.tabarestan.info

درقاره نو

داوران فرانسوی گفتند از آن‌روی‌به«پاتریك‌وایت» جایزه ادبی نوبل ۷۳ را می‌دهند که درهای قاره جدیدی را به روی ادبیات گشوده است.

او سی‌سال، بی‌سروصدا، رمان‌های طولانی نوشته است، رمان‌هایی همه سرشار از اندیشه.

«وس»، رمانی که او در ۱۹۵۷ نوشت، سرگذشت‌یك آلمانی بود که مرزهای استرالیا را کشف کرد. با این‌همه، از سراب لاهوتی (متافیزیکی) می‌درخشید. «ماندالای جامد» (۱۹٦٦) زندگی دوبرادر دوقلو را عرضه کرد که یکی، کتابفروش بودودیگری، مردی‌ساده‌لوح. دراین‌رمان، احساس رابه زیان عقل ستود.

سه‌سال بعد، در «تشریح‌زنده»، سرگذشت هنرمندی بلند پرواز را عرضه کرد که زندگی را هر زمان که به آثارش لطمه می‌زد، طرد می‌کرد.

«پاتریك وایت»، استرالیایی، برنده نوبل ادبی ۷۳، مردی به شدت منزوی‌ست. در «سیدنی» با چند سگ و یك پیشخدمت زندگی می‌کند و تقریباً هرگز تن به مصاحبه‌و گفت‌وشنود نمی‌دهد. وقتی نوبل‌ادبی رابرد به‌اختصار به خبرنگاران گفت: «یك سال بود که‌نوبل تهدیدم‌می‌کرد.»

شورای نوبل‌بااعطای جایزه ادبی به«پاتریك‌وایت»، بی‌گمان تصدیق کردکه اوطی سال‌ها هوادارانی‌دل‌سپرده، هر چند معدود، برای خود فراهم آورده است که چشم‌ـ اندازهای اندوه‌زای او را می‌پذیرند وشیفته‌وش جنبه‌های تیز ونافذ وجدان هنری او هستند.

www.tabarestan.info تبرستان

اکنون نهمین رمان او، «چشم توفان» در فـرانسه انتشار یافته است، رمانی به سبك قدیم، به کلام دیگر، عمارتی که با دقت و استادی افراشته شده است، سرشاراز دقایق باریك و واقع‌نگرانه و کاوش روانشناسانه.

گرچه انتشار این رمان در جهـان‌انـدیشه و هنر، رویدادهای بزرگ است بـرخی‌از ناقدان می‌گویند این اثری‌ست‌که فراخور خواننده شتابزده امروزی نیست.

«چشم توفان»، داستان پیرزنی‌ست به نام«الیزابت هانتر» که در خانه بزرگ ومجلل خود درسیدنی، درگیر احتضار است و پنج خدمتکار فداکار، تیمارش می‌کنند. ذهن بانوی پیر، گاه‌گاه آشفته می‌شود، اما رویهمرفته، او هنوز زیرك و هشیار است. دربازگشت‌های طولانی به گذشته‌اش، خود را می‌بیند که زیبای جامعه عیش وطرب است، همسر مردی توانگر ومادر دو فرزند باهوش است.

آنگاه دو فرزند اوازراه‌می‌رسند. اولی، «سر بیزیل‌ـ هانتر»، بازیگری مشهور و دومی شاهزاده‌خانم «دوروتی دولاسکابینز»، همسر یك اشرافزاده است.

آن دومی‌کوشند خانه مادر هنوز نمرده‌شان را ازاثاثه خالی کنند و او را به آسایشگاه پیران برند تا بدینسان از هزینه‌های او بکاهند و بر میراث خویش بیفزایند.

«سر بیزیل»، بیمناك شهرت خویش است، مردی‌ست تقریباًخمار. «دوروتی»، شوهری‌فرانسوی‌داردکه سالهاست از اوخسته است. دو فرزند، هردوزیرك وهشیارند، و به اندازه سگهای هار، بی‌عاطفه. نویسنده از «دوروتی» چنان سخن می‌گوید که از کسی که از او سخت نفرت‌دارد. او ترسو، بی‌مهارت و ایرادگیر است، خطاها و لغزش‌های همه را می‌بیند، از ذوق وزیبایی دیگران ایراد می‌گیرد، اما خود اسیر خست‌وآزاست‌وقضاوتش درباره‌خدمتکاران دوست داشتنی مادرش، عاری از هرگونه چشم ورو. پس‌از آنکه بانوی معظم، «الیزابت هانتر»، سرانجام به آرامی در خانه خود می‌میرد و کشیش درباره جمع‌آوری‌جواهرات با «دوروتی» مشورت‌می‌کند، «دوروتی» می‌پرسد: «بعداز آنکه پرستارها دستبردهاشان را زده‌اند، جواهری هم باقی مانده است؟» «پاتریك وایت»، در چهره‌سازی، استاداست ودر توصیف اشخاصی که کارهای خانه را انجام می‌دهند، چالاك. توجه وسواس‌آمیزی به صحنه آرایی دارد، اما داستان او معمولا در خارج از صحنه می‌گذرد.

«وایت» سلطان جهانی‌ست که خود می‌آفریند، گرچه حساسیت وخودجوشی‌اش بسیار نیست.

تبرستان
www.tabarestan.info

«می‌شیما»، غرابت ادبی

درچهل وپنج سالگی، «یوکیومی‌شیما»، چهل‌وپنج رمان، هیجده نمایشنامه، ۲۰جلد داستان کوتاه وبه همین تعداد، مجموعه مقاله نوشته بود. او غرابت‌ادبی‌ژاپن بود وگاه از او به عنوان نویسنده‌یی سزاوار جایزه نوبل یاد می‌شد: زیرکانه در تبلیغ خویش می‌کوشید و آگاهانه‌رسم وراه مردی کژآهنگ و بی ذوق را درپیش می‌گرفت که کفاره افراط‌ها و تندروی‌هایش را با قریحه‌یی که گاه‌به سرحد نبوغ نزدیك می‌شد، می‌پرداخت.

در نوامبر ۱۹۷۰ پس‌از کوشش برای تحریص‌ارتش به قیامی مضحك به سود سنت‌های استعمارگرانه ژاپن، به خودکشی آیینی مشهورش دست زد.

این خروج تماشایی از صحنه حیات، برای همیشه، شرایط حساسی را که «می‌شیما» و آثارش در پرتو آن‌باید

مطالعه شوند، بدست داد. شاید خود نیز، همین را می‌خواست. نویسنده‌یی که همان قدر نیروی سازنده وقف زندگی‌اش کرد که وقف رمان‌هایش، نمی‌توانست پس‌از مرگ، جالب‌تر از عکس سربریده‌اش که در سراسر جهان پخش شد، تصویری از خود در اذهان به جا گذارد.

میهن‌پرستی «سامورای» وار «می‌شیما»، بی‌گمان، ریشه‌یی میان تهی داشت. به‌او و به‌ارتش خصوصی کوچکش اجازه داده شده بود با نیروی خودیاری ژاپن آموزش ببینند. درپایان، متعصبانه ژاپنی‌شده‌بود. با اینهمه، او نیز عمیقاً پروای افکارعمومی خارجی را داشت. او ازحیث زندگی‌نامه نویسان پس ازمرگش درغرب، خوشبخت بوده است. نخستین زندگی‌نامه‌نویس غربی‌او، روزنامه‌نگار انگلیسی، «هنری‌اسکات‌استوکز»، تحلیل هشیارانه و هوادارانه‌یی به‌نام «زندگی‌ومرگ‌یوکیومی‌شیما» منتشرساخت که فضایل «می‌شیما» را می‌ستود و آن‌ها را برحسب خود شیفتگی ترسناك او تشریح می‌کرد.

نویسنده امریکایی، «جان‌ناتان»، برخلاف «اسکات استوکز»، زندگینامه «می‌شیما» رابا همکاری خانواده او نوشته است که اکنون به زبان فرانسه ترجمه شده‌است. «ناتان»، استادیار ادبیات ژاپن در «پرینستون» مدتی، کارش، ترجمه آثار «می‌شیما» بود. او «می‌شیما»ی عضله ورز را از چند جهت، تحت تأثیر گذارده بود، از جمله با شکست دادن او در مسابقه زوربازو.

گفت‌وگوهای «ناتان» با خانواده ودوستان «می‌شیما»،

نکات جذابی به‌بار آورده است: دقایق و جزئیات اتاق‌تیره و نموری که مادر بزرگ مقتدر و جبار «می‌شیما»، او را تا ۱۲ سالگی‌درآن‌پرورش داد، کوشش‌های‌پدرسخت‌گیرش برای دور کردن او از نوشتن و کشاندن او به‌کارمحترمانه دولتی.

«می‌شیما» هنوز چهارساله نشده بود که پدرش فکر کرد با هر چه نزدیك‌تر کردن او به قطاری که به‌شتاب‌دور می‌شود، روح مردی را در او القا کند. در آن لحظه، قیافه طفل چهار ساله، مثل یك ماسك، خونسرد وتأثرناپذیر ماند. بعدها پدرش، هر گاه‌که او را در جوانی، هنگام نوشتن ناگه‌گیر می‌کرد، حاصل کارش رابه آتش می‌سپرد. «ناتان»، سرکشی «می‌شیما» رابه جهان همجنس‌گرایی توکیو ثبت کرده است که به عنوان نوعی نگرش وپژوهش حرفه‌یی آغاز شد:

نویسنده جوان، جدا از این جهان منحرف، ازصحنه‌های آن یادداشت برمی‌داشت.

زندگی خصوصی او فوق‌العاده متنوع بود. بر رغم تخلف‌ها وبی حرمتی‌های نمایشی و نمایانی‌که از ارتکاب آن‌ها حظ می‌برد، اشتهای غریبی به‌آبرو و احترام‌داشت.

در سال ۱۹۵۸ ازدواج کرد: تا اندازه‌یی به خاطر آنکه فکر می‌کرد چنین کاری از او انتظار می‌رود، وتا اندازه‌یی از آن روی که می‌خواست مادرش را خشنودسازد که ظاهراً دست در کار مردن بود.

ازدواج او بایست پیوندی پیچیده از کاردرمی‌آمد.

با اینهمه، از عجایب روزگار این‌که گویا ازدواجی سعادت آمیز بوده است. از جهاتی، گیراترین شخصیت در کتاب «ناتان»، بیوه باهوش و زیرك «می‌شیما»، مادر دوفرزند اوست.

«ناتان»، آثار «می‌شیما» را تابعی از زندگی‌اش می‌داند.

این فکر ممکن است نابخردانه باشد که «می‌شیما»، بدون گواهی دستاورد ادبی‌اش، خاصه رمان چهار جلدی «دریای باروری»اش، ممکن بودرونوشت ژاپنی یك‌مجنون روحی نمونه به‌نظر آید.

ناتان» بانوعی نفرت از«می‌شیما»، می‌نویسدکه‌این بسیار طبیعی‌ست، زیرا «می‌شیما»، با همه سرشاری و گیرایی‌اش، منشی سخت تندو ناخوشایندداشت. درخشندگی‌اش، برق زوال بود.

درسراسر زندگی‌اش، بالصراحه وبا شور شهوی، عاشق مرگ بود. معتقد بود که خودکشی، تنها عملی‌ست که می‌تواند او را به درك هستی‌اش ببرد. پس‌ازآنکه‌رشته پیوند از این جهان گسیخت، مادرش گفت: «این نخستین بار در زندگی‌اش بود که کاری را که همیشه می‌خواست بکند، انجام داد. گوارایش باد.»

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

بندباز تاریخ

«ویلیام گولدینگ»، اخلاق‌گرایی طنز پرداز است. «خداوندگار مگس‌ها»ی او، زندگی ماجراجویانه جنون‌آمیزی به‌سبك «روبنسون کروزوئه» بودکه‌درآن، کودکانی کشتی‌شکسته، درجزیره‌یی متروك، به بربریت و سبعیت بازگشت کردند وبه دریدن وکشتارکردن یکدیگر پرداختند. سپس در «رواق» و در «سقوط آزاد»، اندیشه‌هایش را درباب تناقض «شر» و نسبیت «پیشرفت» دنبال‌کرد.

«گولدینگ»، شیفته زبان‌یونانی وباستان‌شناسی، این‌بار، صحنه تناقض‌هایش‌را در عتیق‌ترین عهدها می‌گسترد: «خدا، کژدم»، اثر تازه او، از سه‌رمان‌کوتاه ترکیب شده است که درآن، همان درون‌مایه‌کوری انسان‌ها و نسبیت «تاریخ» درسه‌زمینه متفاوت، به‌کار گرفته‌شده است: مصر فراعنه، عصرحجر و رم امپراتوری.

یك فرعون درپایان راه، برای مومیایی‌شدن آماده می‌شود : درباریان وخادمان مقربش‌را درهرم خویش می‌کشاند. تنها، دلقك به‌لذت‌ها وخوشی‌های جاودانی، نا باور است وبه سادگی، سهم خویش‌را ازجهان‌مادی طلب می‌کند. مساله جانشینی، ماشه فاجعه‌را می‌فشارد، زیرا می‌دانیم‌که فراعنه، تنها ازطریق زنا بامحارم، تولید مثل می‌کردند. وباری، پسر فرعون، بیش‌از آن‌جوان و بیش‌از آن منحرف است‌که با خواهرش همسری‌کند. دلقك، ازدلقکی به دگرگون سازی روی‌آور می‌شود، برای حذف نزدیکی بامحارم، زنارا خلق می‌کند. یك‌مصر پایان می‌یابد، مصر دیگری آغاز می‌شود... شور زندگی، زیر خاکستر پرستش مردگان، ناپیدا می‌شود.

بخش دوم‌که درچارچوب عصر نوسنگی‌اش، ازاین‌هم طنزآمیزتر است، مساله آزادی زنان‌را در عصر سنگ تراشیده طرح می‌کند: در گیرودارى که‌مردان شکار می‌کنند، زنان فرمان می‌رانند: یك شکارگر زخمی‌شده، قدرت مرموز زنان‌را کشف می‌کند، بی‌آنکه بتواند راز ایشان‌را فاش سازد. این داستان عصر غارنشینی، که باب طبع نهضت‌های آزادی زن در روزگار ماست، آشکار می‌کند که درماقبل تاریخ، قدرت زنان، هرچه بیشتر اعمال می‌شد، کمتر عیان می‌شد.

سومین بخش کتاب، یك ناهمزمانی (آناکرومیسم) هذیان‌آمیز رابیان می‌کند: یکی از امپراتوران عصر

www.tabarestan.info تبرستان

انحطاط رم، دلبسته برده بسیار باهوش یونانی‌اش می‌شود که برای‌او، پی‌درپی، ماشین‌بخار، باروت توپ وچاپ ودیگ زودپز و... را اختراع می‌کند. هراختراع، امپراتور را از مصیبتی نجات می‌دهد، اما مصیبتی نو به‌بار می‌آورد. امپراتور، بااحتیاط، این انقلاب‌صنعتی نابهنگام‌را در نطفه خفه می‌کند ودر نهان، دیگ‌زودپزرا نگه می‌دارد. آنگاه، مخترع بسیارزودرس‌را به چین‌گسیل می‌دارد که‌در آن‌جا نیز از او سخن خواهندگفت.

www.tabarestan.info تبرستان

این‌اثر سه‌قسمتی که باآیین ومراسم‌کفن ودفن مصری آغازمی‌کند، باحرکات خنده‌آور «چارلی‌چاپلینی» یك امپراتور رمی‌خاتمه می‌یابد. «گولدینگ»، بندباز «تاریخ»، به‌آسوده‌ترین‌وجه، ازاین‌سوی‌به‌آن‌سوی تاریخ تاب‌می‌خورد، می‌خواهد تضادپیشرفت، نزدیك‌بینی‌آداب و رسوم و نسبیت امور را برملا کند.

تبرستان
www.tabarestan.info

به نیروی تصمیم روح خویش

در عصرما، عصر خشونت، عصر بحران وآلودگی، هنوز فرزانگانی، باخوشبینی به‌سرنوشت سعادت‌آمیز بشر می‌اندیشند. «رنه‌دوبوا»، زیست‌شناس ـ جامعه‌شناس فرانسوی، از آن‌هاست. با اینهمه، او خوش بینی‌اش‌را بر پایه این باور نگذاشته است‌که پیشرفت دانش، دروازهٔ آینده‌یی درخشان‌را بر ما خواهدگشود. درست به‌عکس. اوهمانند «ادگارمورن»، مولف «مثال‌گمشده»، راز را در ریشه های بشریت وتاریخ جستجو می‌کند. می‌نویسد: «بهترین مسکن در اعصار آشفتگی و اختلال، خوردن یك «خوراك» قوی تاریخ است.»

آنچه درابتدا، «رنه‌دوبوا» را می‌رباید، پابرجایی و ثبات خارق‌العاده پدیده انسانی‌است. اختلاف‌های ناچیز که‌میان‌نژادها می‌گذارند، وحدت‌زیست‌شناختی انسان را در زمان ومکان، نیز، هویت روان‌شناختی‌اش‌را، تغییر

نـداده است. در قلمرو مکان، اروپاییان و سرخپوستان امریکا، باآنکه هزاره‌ها ازیکدیگر جدا بودند، به‌شتاب توانسته‌اند رابطه برقرار کنند: ازیکدیگر متنفر شوند، همـدیگر را دوست بـدارند. در قلمـرو زمـان، ساکن «منهاتان»، امروز، هم خوشبخت وهم بدبخت است، به همان دلایل که انسان غار نشین... به‌چشم «رنه‌دوبوا»، «خشنودی‌های بنیادین که‌بشریت، در جستجوی آن‌هاست همیشه همانند همان‌هاست که‌درماقبل تاریخ بود.»

www.tabarestan.info تبرستان

این‌خشنودی‌ها چیست؟ ازجمله، داشتن شبکـه‌یی‌ست از روابط باتقریباً پانصدتن دوست وآشنا، خواه ایـن پانصدتن دریك‌قبیله یایك‌دهکده‌گرد آمده‌باشند، ماننـد قدیم، خواه درسراسر جهان پراکنده باشند، چنانکه برای برخی ازمعاصران، چنین است... نیز یك عالم جنب و جوش ونمایش است. همین ذوق جنب وجوش است‌که به‌گفته‌مؤلف، جاذبه‌جزایر راساخته‌است وهمواره خواهد ساخت. جزایرگذشته به‌همان‌اندازه‌پرجنب‌وجوش، پرسرو صدا وپرجمعیت بودند که‌پایتخت‌های ما. این، ماشین‌های ماست‌که‌شهرهای ما راسکونت ناپذیر گردانده است. و سرانجام ازاین‌خشنودی‌هاست «تجربه‌های‌غنی‌حسی‌زندگی بدوی، که‌نیاز به‌آن‌هـا به‌طرزی ناستردنی درمجموعـه «ژنتیك» نوع، نقش‌بسته است»: عشق ورزیدن دربهار، گردش‌کردن، رقابت‌کردن، جشن‌برپاکردن. بـدینسان، پیشرفت صنعتی، چیزی را تغییر نداده است.

وی درآثارش خاطرنشان می‌سازدکه درگذشته، جهش‌هایی اجتماعی، دست‌کم به‌همان اندازه بااهمیت که تحول صنعتی، وجود داشت: برای نمونه، گذر از زندگی چادرنشینی به‌کشاورزی، نیزاختراع‌هایی به‌همان اندازه سرشار از بروبار که کارمایه هسته‌یی (انرژی اتمی)، مانند کاربرد آتش. پس برای آنکه انسان، خوشبختی را بازیابد بس‌است که نیازهای اصلی‌اش را خشنود سازد.

اما به‌چشم «رنه‌دوبوا»، شکل‌پذیری اجتماعی انسان، باثبات زیست شناختی وروان شناختی‌اش مغایرت دارد. اگر او مانند «لوی استروس»، مردم‌شناس، به‌وجود ساخت‌های تغییر ناپذیر اعتقاد دارد، آن‌جا که می‌گوید انسان، تنها جانوری‌ست که می‌تواند تصمیم‌های آزاد بگیرد، وبدینسان تنها جانوری که می‌تواند از شرایط خارجی‌اش بگریزد، از «استروس» جدا می‌شود. از این قرار، هیچ جانور دیگری هرگز محیط اصلی‌اش را ترك نگفته است، یا اگر به‌نوعی، به‌انجام چنین‌کاری کامیاب گشته است، به‌قیمت جهشی زیست شناختی تمام شده‌است که هویت و «این همانی» آن را زایل گردانده است.

به‌عکس، انسان، جانور گرمسیری، توانسته است بدون تغییر زیست‌شناختی وضمن آنکه خودش مانده، با پدید آوردن محیطی مصنوعی برای خود، بریخ‌های‌قطب‌ها یا «سنگ‌گدازه»های ماه گام‌نهد، ازاین قرار، انسان

www.tabarestan.info تبرستان

می‌تواند حیات را به‌بهترین یا بدترین تبدیل کند.

کاش می‌شد به‌این درس زیبای اصالت، سراپا دل بست وچون «پیك دولامیراندول»، انسان‌گرای نام‌آور دیگرکه «رنه‌دوبوا» از اوگفته‌هایی نقل‌می‌کند، معتقد شدکه انسان «می‌تواند به‌نیروی تصمیم روح خویش به‌اشکالی برترکه خدایی‌اند، درآید».

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

ریگ گم شده

زندگی چیست؟ ازچه‌ها ساخته شده است؟ این کلاف سردرگم، این پیچیده‌ترین پیچیدگی را، چگونه می‌توان گشود؟ چه‌کسی ما را به‌این دنیا دعوت‌کرده است؟ بی‌دعوت آمده‌ایم یا دعوت داشته‌ایم؟ کیستیم وچیستیم؟ این‌جهان چیست؟ ازکجا آمده است وبه‌کجا می‌رود؟ مرگ‌چیست؟ آیازندگی نوینی‌ست یا پایانی محتوم است برآنچه‌هست؟

این ها، همان پرسش‌های لاهوتی‌ست که‌قرن‌هاست ذهن فلاسفه را به‌خود مشغول داشته است، اما اکنون تغییر مکان داده است وعناصر اصلی شاخه‌های‌گوناگون ادبیات فرانسه شده است.

یکی از مردانی‌که به‌این پرسش‌ها بسیار اندیشید، «آنری دومونترلان» بود که درپاییز ۱۹۷۲ به‌زندگی‌خود پایان داد. اکنون از اودفتری بنام «آتش‌های خاموش» منتشر شده‌است که ازهمان پرسش‌ها، سرشار است:

مجموعه‌یی ناظر برچیستان حیات، یك محاکات، از خود پرسیدنی بی‌پایان که بابن‌بست، بادیوار سکوت، روبرو میشود، به پاسخی نمی‌رسد. نویسنده، گویا سرانجام، از حیرت، خود راکشت. به‌چیزی نمی‌رسید، هدفی دربرابر نمی‌دید، وازهمه این‌ها گذشته، درجامعه‌یی می‌زیست‌که هرکس، تاب آن‌را ندارد، جامعه‌یی سراسر انسان ستیز، که‌درآن، فرد، تفردی ندارد، هویتی ندارد، بی‌چهره‌ست، گم‌گشته‌ست، بندی بندهای پیدا و ناپیدایی‌ست و به‌گفته نویسنده، جامعه‌جنون‌زده‌یی تنیده ازتوحش‌ها، انسان ستیزی‌ها، ظواهر فریبنده، فرهنگ بی‌فرهنگ که شارلاتان‌ها درآن، بر امواج موفقیت می‌رانند.

آنگاه نویسنده می‌گوید: پس‌چه‌می‌ماند؟ خرد و فرزانگی اعصار باستانی، رنج، شادی تفکر درعین رنج بردن.

درونمایه‌اثر، باهمه آنکه غربی‌ست، موجی‌ازاندیشه شرقی‌دارد: جابه‌جا نویسنده می‌گوید معنویت شرقی، آزاد می‌کند، رهایی درانسان گرایی خاور زمینی‌ست، آنجاکه انسان، باجامعه رابطه‌یی داردکه بسی شفاف‌ومتعالی‌ست: درشرق، انسان، ریگی‌گم‌شده در توده شن‌نیست، باهمه آنکه باجامعه پیوند دارد، خود سیمایی مشخص‌است و از تفرد وتعین‌خود، لذتی ناب‌می‌برد وبه‌همین واسطه، رنج حیات راچالاکانه تاب می‌آورد.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

انسان شمالگان

یك باستان‌شناس آمریکایی که‌زندگیش‌را درآلاسکا گذرانده است، تاریخی ده‌هزار ساله‌را زنده کرده‌است که به‌اسکیموها، مقام ومرتبتی همسنگ اقوام مدیترانه‌یی می‌بخشد.

سرمای قطبی: آری، چه‌چیز بیش ازسرمای قطبی، دشمن انسان ودشمن شکوفایی یك‌تمدن است؟

بیشتر تمدن‌های بزرگ، درآب وهوای خوش برآمده‌اند. لطف خوش آب وهوای کرانه‌های مدیترانه، یا وفور روییدگی سرزمین‌های گرمسیری، تمدن‌های عظیم ساخته‌اند. چنین می‌نمایدکه دراین اقلیم‌ها، انسان از مساعدترین شرایط به سود رشد خویش بهره برده است، لیکن سرما نیز مایه فلج یامرگ انسان نبوده است. به‌عکس، یکی‌از چالش‌های بزرگی‌ست‌که انسان‌را وا می‌دارد فرهنگی‌را ابداع‌کند، حفظ‌کند وپیش‌برد.

انسان شمالی، که‌از محدودیت‌ها وفشارهای کاهش ناپذیر اقلیمی، جان بدر برده است، یکی‌از سازگارترین تمدن‌ها با محیط جغـرافیایی، مجموعـه‌یی از رسوم، و «پاسخ»هایی را ابداع کرده است که‌اورا درمیان نوآوران بزرگ تاریخ بشری قرار می‌دهد.

«ده‌هزار سال تاریـخ قطب»، نـوشته «جان‌لوییس گیدینگز»، باستان‌شناس‌آمریکایی‌که به‌فرانسه برگردانده شده‌است، ومقدمه‌یی‌که قطب‌شناس‌شهیر، «ژان‌فالوری»، برآن نوشته‌است، تصویردقیق نبردانسان بامحدودیت‌ها و تنگناهای اقلیمی وحرکت درجهت ابداع یك فرهنگ انسانی‌ست.

«گیدینگز» زندگی‌اش‌را در سرزمین‌های اسکیمویی درآلاسکا، به جستجوی گذشتهٔ اسکیموها و ده‌هزارسال تاریخ قطب گذرانده است که‌در خاك منجمد مدفون بوده است. اوسال‌به‌سال آثاروجاپاهای‌تمدنی‌راکشف‌کرده‌است که کمتر ازتمدن‌های یافت شده در «تروا» یا «پمپئی» مهیج وبااهمیت نیست، آثاری چـون مساکن قدیمـی، اسکلت‌ها، سلاح‌ها، سفالینه‌ها.

«گیدینگز» در دل تاریخ کوتاه اسکیموها، یك «ماقبل تاریخ» طولانـی یافته‌است. اشیایی که‌او یافتـه‌است، بیشترشان، به‌عصر تك‌سنگی متعلق است واین، عصـر دوباره گرم کردن اقلیم است، عصری دشوار برای‌انسان، زیرا درآن، شکار بزرگ ناپدید شده‌است: پس، انسان

www.tabarestan.info تبرستان

شمالی باید خود را با محیط سازگارکند و ساز و برگ سبك بسازد. «گیدینگز»، در دماغه «امید»، در دماغه «کروسن‌اشترن»، درخلیج «کوتسه‌بو»، زنجیره‌یی‌فرهنگی را کشف کرده است که شش‌هزار سال عمر دارد. بیشتر کشف‌های او درکنار اقیانوس منجمد شمالی، در سواحل طولانی خاکستری وسیاهی انجام شده است که ترتیب لایه‌یی آن‌ها، واپس نشینی تدریجی دریا را، بنابر دگرگونی‌های اقلیمی، نشان می‌دهد، اما «گیدینگز»، در امتداد رودخانه‌ها و در جنگل‌ها به درون خاك‌نیز حمله‌ور شده است. او با اسکیموها زیسته است. مثل آن‌ها گوشت وپوست نهنگ خورده است. او دانشی باخود دارد که‌هیچ دانشگاهی تعلیم نمی‌دهد. خود می‌نویسد: «تصور می‌کنم من یك اسکیمو هستم.»

درگیرودار پژوهش، در امتداد رودخانه «کوبوك»، منطقه‌یی، او را متوقف‌کرد. درآن‌جا گداری‌ست، یك‌محل دلخواه‌برای‌شکار، زیراکه‌رمه‌های‌بزرگ «کاریبو»، هنگام کوچ، دراین‌جا از رودخانه‌می‌گذرند. «گیدینگز»فکرکرد بی‌گمان‌درگذشته دراین‌جا انسان‌هایی درکمین شکار می‌نشسته‌اند. دست‌به‌کاوش زد. اشتباه نکرده‌بود. در محوطه‌یی به‌مساحت ۸۰۰هزار مترمربع، درعمق‌نه‌متری، سی‌لایهٔ مشخص فرهنگی روی‌هم قرار گرفته‌بود: دست افزارها، استخوان‌ها، چوب‌ها، بقایای اجساد. آنچه او دراین میدان‌حفاری یافت، اندیشه‌های پیش‌از این

پذیرفته‌اش را زیر وروکرد. دریافت که انسان‌های ماقبل تاریخ قطب، نخست درجنگل‌ها مستقر شدند و تنها پس از هزاران سال، به یك جمعیت ساحل نشین شکارگر تبدیل شدند. نیز به نظرش رسید که این مردمان، نوادگان آسیای شرقی‌اند.

نخستین بار، شکارگران بودند که پیش‌از رسیدن به امریکا، از سیبری گذر کردند. آن زمان باب «برنگ» هنوز وجود نداشت. آن‌ها بدرون جنگل‌ها رخنه کردند. و این‌اشیایی راکه اویافته است در دل‌زمین گذاشتند، از جمله پیکره‌یی ساخته ازعاج، مجسمه حیوانی غریب که به اشیاء هنری «سیست»ها یاهنر چینی می‌ماند. بدینسان او میان «ماقبل تاریخ»های آمریکا و اروپا، پیوستگی‌ها و خویشاوندی‌هایی یافت وبراو محقق شدکه ازسیبری تا گروئنلند، تمدن، یکی بوده است. در این جبهه ۱۵ هزار کیلومتری، انسان‌هایی زیسته‌اند، جابه‌جا شده‌اند (چنانکه اعراب درصحرا) وپاسخ‌هایی درخور برای چالش طبیعت یافته‌اند. از سوی دیگر، طبیعتی که آن‌ها باآن روبرو بودند، کمتر از آنچه گمان می‌رود دشمن بوده‌است: جنگل شمالی، چمن زارهای شمالی، اقیانوس شمالگان، در حقیقت، مخازن گوشت و ماهی‌اند، غنی‌تر از سرزمین‌های گرمسیرند. رمه‌ها، هزار هزاردیده‌می‌شوند. «گیدینگز»، خود نهنگ‌هارا تعقیب کرده است و ده‌ها شاه‌ماهی نقره‌یی شکار کرده است وبدینسان، دریافته‌است که‌شکارها و

www.tabarestan.info تبرستان

صیدهای «ماقبل تاریخ» چه صورتی داشته است. او می‌گوید شیوه‌های امروز شکار و صید اسکیموها تقریباً همان است که‌در گذشته‌های دور بوده است. گویی سرما، زمان‌را منجمد کرده‌است.

باستان‌شناس بزرگ، خود یك نژادشناس‌است. پژوهش او، یك‌ماجرای‌انسانی‌ست‌که ارزش‌های تمدن‌یك ملت دور ازچشم راکشف‌کرده‌است. او‌اسکیموها را درکار ودرزندگی‌نگریسته‌است، به‌افسانه‌هاشان گوش سپرده است، به‌دورنمای شمالگان رخنه‌کرده‌است که مجذوب می‌کند، وازیك کاوشگر، یك‌دانشمند مسحور، دیوانهٔ تمدنی پاك ودست نخورده، می‌سازد.

درکتاب‌او، شمایل انسانی دیده می‌شودکه‌تن وجان‌را به‌یك عشق، عشقی انسانی، استثنایی سپرده است. او با این عشق، اقوام طبیعی شمال را زنده کرده است که‌باید در تاریخ‌کامل بشر، جایی همتای اقوام مدیترانه‌یی بیابند.

درکتاب‌او، نبرد انسان دست تنها بایك طبیعت زورگو و فشار آور و دشمن‌خوی به چشم می‌آید، اما در این نبرد، انسان اروپایی ـ آسیایی، پیروز می‌شود، بی آنکه طبیعت، پایمال گردد.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

۳- غرب: بیماری‌ها و گران‌باری‌ها ...

تبرستان
www.tabarestan.info

رشد خودکامگی در ربع سوم قرن

نگرشی ژرف در دگرگونی نقش رییس جمهوری در آمریکا، غور و تأملی درمعنای «واترگیت» و بازتاب‌های این ماجرا، تراکم بیشترینه قدرت در دست‌های یك انسان لغزش‌پذیر به‌نام رییس جمهوری وخطرهایی‌که براین امر مترتب‌است، این‌همه، درون‌مایه اثری تحلیلی به‌نام «خود کامگی رییس جمهوری»ست‌که درگیرودار نبرد انتخاباتی «جیمی‌کارتر» درپاریس منتشر شد. این، سندی برملا کننده‌ست درباره شیوه‌های اعمال‌قدرت‌که دراصل، به‌یکی ازمسایل خطیر فلسفه سیاسی ــ تفکیك قوا ــ می‌پردازد.

درایالات متحد، «پدران بنیادگذار»، ازهمان آغاز، رکن‌های مقنن، قضایی واجرایی را ازهم جداکرده بودند. مجموع این سه، به‌عنوان دستگاهی قادر به تعدیل وایجاد موازنه، طرح‌ریزی‌شده‌بود، اما دیری‌نگذشت‌که‌آمریکاییان دریافتند برای پیشگیری از رخوت و بی‌حسی نظام، بایست

برای یکی ازاین سه قوه، تقدمی نسبی قایل شوند. تقدم را برای قوه مجریه، قایل شدند ودستگاه، بالنسبه بی‌نقص کارمی‌کرد تاآنکه آمریکاییان به‌صحنه جهانی پریدند.

جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ کره و خاصه، جنگ ویت‌نام، بله، همه این جنگ‌ها، جریانی اجتناب‌ناپذیر را تسریع‌کردند: قوه مجریه، همه‌کاره شد، و ریاست جمهوری، خودکامه. هراس روانی ازکمونیسم هم یاری‌کرد و ریاست جمهوری، به‌جستجوی بهترین وسیله برای «نهادی»کردن و رسمی‌کردن این «ترجیح» ــ ترجیح قوه اجرایی بر دو قوه دیگر ــ برخاست: نظام رازپوشی و نهان‌کاری‌که نیکسون پدید آورد، گامی بلند دراین زمینه بود. نیکسون‌کاری نکرد، جزآنکه شیوه‌یی راکه اسلافش، وسیعاً به‌کار می‌بردند، به اوج رساند و یکی از کلیدهای فهم «واترگیت»، همین است. اوکوشید مزیت و تفوق‌قوه اجرایی‌را افزون‌سازد. این‌تلاش، به‌آشکارترین وجه، درعرصه سیاست خارجی، حتی درسیاست خانگی، بازتاب‌یافت. کاراوهمه‌این‌بود که‌کنگره را، خواروخفیف سازد ومطبوعات، و شماری از سنت‌های «دموکراتیك» را، ریشخندکند. ریاست جمهوری نیکسون‌که این‌چنین از مرحله خودکامگی درمی‌گذشت، نیز می‌کوشید «انقلابی» شود، انقلابی به‌این معناکه هوای‌آن داشت‌که قانون‌اساسی را به‌سود خود زیر وروکند.

نویسنده‌کتاب، «آرتور ام. اشلزینگر»، دمی ازاستناد

www.tabarestan.info تبرستان

به‌قانون اساسی بازنمی‌ماند، زیرا منظور او به‌هیچ روی، رسواکردن سمت ریاست جمهوری نیست، بلکه برآن است که جای شایسته‌یی برای آن دست وپاکند: «واکنش در برابر ریاست جمهوری لگام‌گسیخته، به معنای برسر کار آوردن یك رییس جمهوری قلاده به‌گردن نیست. رییس جمهوری، نه باید تزار باشد، نه آدمك متحرك.»

«اشلزینگر»، فراهم آورنده این «برنهاد»، شخصیت ناشناخته‌یی نیست. این مرد ۵۹ ساله‌که هم درحقوق وهم در ادبیات، درجه دکتری‌دارد، درسال ۱۹٤٦ در دانشگاه «هاروارد»، استاد تاریخ شد و دیری نپاییدکه یکی از گرامی‌ترین رایزنان دستگاه‌های دولتی متفاوت‌گشت: در سال۱۹٦۱ «جان اف. کندی» ازاوخواست «رایزن‌ویژه»اش شود. «اشلزینگر» پس ازکشته شدن کندی، اندك‌زمانی با «جانسون»همکاری‌کرد وچون‌دریافت باجانسون، نمی‌تواند ساخت، به‌استادی در «هاروارد» بازگشت. همکاری با «کندی»که به‌اوفرصت‌دادخصوصاًکارکردقدرت‌وبالاخص، قدرت ریاست جمهوری را ازنزدیك ببیند، مایه‌آن شد که درکتاب تازه خود، کندی را ازحمله‌های سخت معاف دارد. «اشلزینگر» تاکنون پانزده‌کتاب نوشته است: درسال ۱۹٤٦ به‌خاطر یك‌کتاب تاریخ و درسال ۱۹٦٦ به‌خاطر «هزار روز با جان‌کندی درکاخ سپید»، جایزه «پولیتزر» گرفت. بدینسان، «اشلزینگر» ــ تاریخ‌نگار سیاسی، کارشناس حقوق‌قانون‌اساسی ونیز روزنامه‌نگار توانا ــ با

درآمیختن این سه توانایی، اثر تازه‌اش را از برد سیاسی درخور اعتنایی برخوردار ساخته است.

او دربخشی ازکتاب مـی‌گوید: «خودکامگی رییس جمهوری اساساً ثمره سیاست خـارجی بود. آمیخته‌یی از مکتب‌ها و واکنش‌های احساسی ـ اعتقاد به‌بحران دایمی وعمومی، ترس ازکمونیسم، این‌که ایالات متحد حق‌دارد در همه‌گوشه‌کنارهای جهان‌فی‌المجلس مداخله‌کند ـ منجر به تمرکز بی‌مانند تصمیم‌های مربوط به جنگ وصلح در دست رییس جمهوری‌گشت. ازاین تصمیم‌ها، بقیه شاخه اجرایی، کنگره، مطبوعات وافکار عمومی به‌طرزبی‌مانندی بی‌خبرگذاشته می‌شدند. جنگ طولانی درویت‌نام، به‌همان اندازه‌گرایش به‌تمرکز قدرت دریك تن را قوت بخشیدکه گرایش به نهان‌رازی ونهان‌روشی را، وخودکامگی‌رییس جمهـوری به‌زیان نظـم قانونی، گسترش یافت. رییس جمهوری، مانند فاخته، تخم‌های پرنده‌های دیگر را از آشیانه‌شان بیرون می‌ریخت تا خود درآن‌جا تخم‌گذارد و در حینی‌که تفکیك سنتی قوا را درسیاست خارجی به‌بازی می‌گرفت، تلاش می‌ورزید درقلمرو سیاست خانگی نیز همه اقتدار را در دست‌های خود متمرکز سازد.»

«اشلزینگر»، دربخشی‌کـه به‌تاریخ رشد خودکامگی ریاست‌جمهوری درآمریکامی‌پردازد، می‌گوید: «خودکامگی رییس جمهوری‌که درسال‌های ۴۰ و ۵۰ برای نجات‌جهان خارج از اضمحلال، پدیدآمد، درسال‌های ۶۰ و ۷۰ برآن

www.tabarestan.info تبرستان

شدکه درمحل، درخانه، به‌تغذی پردازد. سیاست خارجی، رییس جمهوری را آقای صلح وجنگ‌کرده بود؛ انحطاط احزاب، اورا آقای صحنه داخلی وآقـای حیات اقتصادی ساخت. دراین لحظه تاریخی‌غریب،درگیرو‌داری‌که خطوط قدرت‌سیاست‌خارجی وداخلی، به‌هم‌می‌رسیدند، سرنوشت بسیاری چیزها به‌وجود آقای کاخ سپید بستگی می‌یافت. همه چیز به‌خوی واخلاق او بستگی داشت‌که آیاگرایش‌های نو را می‌پذیرد یا دربرابر آن‌ها می‌ایستد.

به‌چشم نیکسون‌کـه خودکامگی را به‌فـرازگاهش رسانید، «سیاست»، با «جنگ» فـرقی نداشت. سیاست برای او تواتری از نبردهای بی‌امان بود. و نیزهمه‌کارش، کار خودکامگان بود: او از برخورد بامردم، رودررویی با مطبوعات و رویارویی با افکار نو، خاصه اگر رنگی از فلسفه داشتند، می‌هراسید. روزنامه نمی‌خواند وتلویزیون نمی‌دید. اگرکسی خبـر بد می‌آورد، مغضوب درگاهش می‌شد. ازمردم آگاه می‌رمید ومجلس ومجالست ومشارکت را دوست نداشت. می‌ترسید شخصیت‌های قوی را وارد دولتش سازد، حتی‌کوشیدکابینه را به معنای واقعی‌اش حذف‌کند.»

سرانجام، «اشلزینگر» می‌گوید: «آری، نیکسون یك مرد انقلابی بود، اما جوهر انقلاب او، این نبودکه قدرت را به‌مردم دهد، این بودکه قدرت را دردست‌های رییس جمهوری متمرکز کند.»

شکمبارگی غرب

www.tabarestan.info تبرستان

آیا انسان‌های سپید، آدمخوارند؟ «رنه‌دومون»، در این باب، اندك تـردیدی ندارد. این بوم‌شنـاس بزرگ فرانسوی، پس از چهل و پنج سـال بررسی وتفحص در دشت‌ها و روستاهـای جهان، از «اوکرانی» تا کوبا، از سرزمین «اوژ» تا چین، نتیجه می‌گیرد: «ما اروپاییان، مردان و زنان وکودکان «اتیوپیایی»، «سواهیلی»، بنگالی، سرخ‌پوست وجاوه‌یی راکه درچند سال اخیر ازگرسنگی مرده‌اند، خورده‌ایم.»

این ظاهراً جزتصویری‌تکان‌دهنده‌وعجیب‌نیست، اما برای «دومون»، مظهر تعارض آشکار میان «شکمبارگی» غرب وگرسنگی بقیهٔ جهان است.

«دومون» درکتاب تازه‌اش، «کارشناس گـرسنگی»، همچنان مانندگذشته، روش بی‌تفاوت غرب را دربرابر گرسنگان به‌شدت تنقید می‌کند.

کتاب‌هـای پیشین او، سرشـار از پیش‌بینی‌هـای

پیامبرانه‌یی بود که امروز تحقق آن‌ها را به‌چشم می‌بینیم. درکتاب تازه‌اش نیز برحوادث پیشی گرفته است.

از «تنکن» در ۱۹۲۹ تا «بنگلادش» در ۱۹۷۳ سفرهایش بر او فاش می‌سازدکه روستاها رمق از دست داده‌اند، و آهنگ مرگ دارند. این روستاهاکه همواره درخطر گرسنگی بسر می‌برند، غالباً تحقیر و استثمار می‌شوند. نیم قرن کار او درعرصه فلاحت و بوم‌شناسی که دراین کتاب حکایت شده است، نیز گواه شکست‌ها یا خطاهاست: همه‌جا، کار کشت وکار زمین با بحران درآمیخته است. قسمت بزرگی از آسیا که درآن انقلاب زراعی عمیقی رخ داده است، از خطر رسته است، اما افریقای سیاه دراز زمانی‌ست که گام را به غلط برداشته است وکوبا و اتحاد شوروی، از بن‌بستی به بن‌بستی می‌غلتند وکشاورزی کشورهای توانگر، داستان طولانی یك تبذیر است. وانگهی، به‌چشم «دومون» خشکسالی که جهان‌را تهدید می‌کند، گواه شکست و ناکامی یك نسل نیست.

این پیشگوی هشداردهنده درس‌هایی هم می‌دهدکه خالی‌ازفهرست راه‌حل‌های عینی‌ست وراههایی‌که پیشنهاد می‌کند، ازجمله «سوسیالیسم بوم شناختی»، آمیزه‌یی از ابهام‌هاست. بااینهمه، اندیشه‌های او نافذ و باروراست، جدل‌انگیز است واستقلال فکر مردی را رقم می‌زندکه دمی از یاد انسان غافل نیست. دراین روزگار بحران‌که دقیق‌ترین‌کارشناسان وامانده‌اند، صدای یك‌گواه، هرقدر دلخراش، نباید بی‌فایده باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

خستگی غول‌ها

روزنامه‌نگار فرانسوی، چه در تلویزیون، چه در مطبوعات، به‌کسب خبر، تحریر وتدوین مقاله یا حك و اصلاح مطلب، بسنده نمی‌کند. او تحقیق می‌کند، کتاب می‌نویسد وبه نوشتن یك دوکتاب، قناعت نمی‌کند. در اثبات این مدعا، صد نمونه می‌توان آورد. می‌توان از «تیری دژاردن» یادکردکه سال‌گذشته، اثری به‌نام «صد میلیون‌عرب» منتشر ساخت، وامسال، «شهادت‌لبنان» را. می‌توان از سردبیرگرفتار وپرمشغله «لوموند»، «آندره فونتن» نام بردکه نه‌تنها بار سنگین هدایت هرروزه «لوموند» را بردوش می‌کشد، نه‌تنها مرتب تفسیر می‌نویسد، تفسیرهایی‌که رهنمود وزارت‌خارجه فرانسه و افکارعمومی فرانسه می‌شود، بلکه دست‌کم، سالی یك‌کتاب منتشر می‌سازد، نه‌آنکه تفاله کار روزانه‌اش را شیرازه‌بندی‌کند وکتاب نام دهد.

«آندره فونتن»، چندی پیش، اثرعظیمی به نام«تاریخ جنگ سرد» نوشت واکنون امتداد منطقی آن‌را زیرعنوان «آخرین ربع قرن» منتشرکرده است. این، اثری‌ست سرشار ازبینش ومعنا، نگاهی‌ست ممتد وبرنده برهمه آنچه به‌نام تمدن وسیاست غربی، مشهور شده است. از همان ورق اول، مقصود نویسنده آشکار می‌شود: «انسان اندیشه‌ورز، بد راهی انتخاب‌کرده‌است.» راهی‌که غربیان پیموده‌اند، البته بیراهه نبوده، رهگوره نبوده، «راه‌خطا» بوده. ازاین روست‌که امروز غول‌ها، قدرت‌های بزرگ باختری خسته‌اند، نفس بریده‌اند.

نویسنده‌کوشیده‌است سرشت واقعی غول‌های ازنفس افتاده پایان قرن را بشناسد. این سرشت، خستگی اروپا نام‌دارد. ازاین‌گذشته،آمریکا سرگردان میان دو روياست، آفریقا، دربدر است، و درهمه جای دنیا، بردگان دیروز عصیان‌کرده‌اند: خوانندگان «لوموند»، اندیشه‌هایی راکه به‌صورت پراکنده در سرمقاله‌های بی‌امضای این‌روزنامه، پیوسته منعکس‌می‌شود، دراین‌کتاب، یکجامی‌بینند، منتهی دریك ترکیب گیرا و منظم.

در واقع، این‌کتاب، سیاهه‌یی از بدبینی‌هاست: اروپا صدایش را ازدست داده است، وکشمکش‌های جهان سوم، هرلحظه، برنامه تشنج‌زدایی را به مخاطره می‌اندازد و در این گیرودار، مسابقه تسلیحاتی، انفجار جمعیت، و ویران‌گری محیط، بردورنمای سال ۲۰۰۰ ابرهای‌تیره‌یی

ازخوف وتهدید می‌پوشاند.

«آندره فونتن» می‌گوید: «حتی درفرانسه، چوب‌بستی که امروز افراشته و بر سرپا ایستاده، می‌نماید، ممکن است ناگهان فروریزد. آنچه فرانسه و رویهمرفته، غرب را «می‌ساید»، «می‌جود» و «از درون می‌پوساند»، تورم است، مسأله‌یی چندان پیچیده وغامض‌که ذهن اقتصاددانان و چاره‌اندیشان غربی را خسته‌کرده است.

با نگاهی به مجموع این ابرهای تیره، این گره‌های «ناگشوده‌مانده»ست‌که «آندره‌فونتن» می‌گوید: «بزرگترین خطرکه درکمین اروپاست، خستگی است.»

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

اروپا، گران‌بار از تاریخ خویش

«جیمز جونز» از پنجره آپارتمان پر ازکتابش در جزیره «سن‌لویی»، به سپیدارهای تازه سبز شده، خیابان سنگ‌فرش شده و رودخانه تنبل و کندرو «سن» چشم می‌دوزد. این آخرین بهار او در پاریس است، وچشمانش اکنون منظره‌های آشنای قدیمی را، بیشتر می‌نگرد.

«جونز»، پس از شانزده سال، به‌عنوان یکی‌ازساکنان مشهور پاریس، تابستان آینده (۱۹۷۵) به میهن خویش، امریکا بازمی‌گردد. حس می‌کندکه اروپا برای او تمام شده است وسخت شیفته هیجانی‌ست‌که در امریکا چشم در راه اوست.

در پاییز، در دانشگاه بین‌المللی «میامی»، یك دوره نویسندگی تدریس خواهدکرد ونوشتن را همچنان ادامه خواهد داد. «جونز» یکی از آخرین نویسندگان بااعتبار امریکایی بودکه پاریس را خانه خود ساخت و بنابراین،

عزیمتش از پاریس، شاید به‌سنت محتضر اقامت نویسندگان امریکایی دراین شهر پایان دهد. «جونز»، نویسنده «از این‌جا تاابدیت» و «ویت‌جرنال»که با چهره زمخت وخشن وصدای تودماغی «وسترن»اش، هنوز به طرزی اشتباه‌ـ ناپذیر امریکایی‌ست، درباره تصمیم‌خویش چنین‌می‌گوید:

● یکی از دلایلی‌که مرا به‌پاریس آورد، نوشتن رمانی براساس زندگی «جانگوراینهارت»، گیتارنواز جاز بود، اما یکی‌از نخستین چیزهایی‌که درپاریس آموختم، این‌بود که خلقیات‌فرانسویان‌را، به‌اندازه‌یی‌که بتوانم ازدیدگاهی درونی درباره آن چیز بنویسم، درك نمی‌کنم ـ وهرگزهم درك نکردم. با توجه به‌عوامل انسانی، فرانسویان مانند همه آدم‌های دیگر هستند، اما سلسله صافی‌های خاص خود را دارند. گاه خشمگین می‌شوند، اما جذاب‌تر ازاروپاییان دیگرند. شاید این به‌خاطرآن باشدکه حس طنزتندی دارند که مرا مجذوب می‌کند. یك داستان فرانسوی، چگونگی آفرینش جهان را چنین بیان می‌کند: هیچ جای‌کاملی روی زمین پیدا نمی‌شد، پس خداوند فرانسه را خلق‌کرد. و آنگاه به‌آن نگاه‌کرد وگفت: «این مکان برای بشر بسیار خوب است.» پس فرانسویان را آفرید تادرآن زندگی‌کنند. این‌داستانی‌ست‌که‌فرانسویان‌برای‌خودشان‌تعریف‌می‌کنند. من جامعه انگلیسی را تحسین می‌کنم. البته آن‌ها نظام طبقاتی دارند، اما در مرتبه و طبقه، شکوهی هست. فکر می‌کنم درفرانسه‌هم یك نظام‌طبقاتی وجوددارد، اماچندان

www.tabarestan.info تبرستان

آشکار نیست وکسی آن را با شکوه وحسن‌نیت نمی‌پذیرد. فرانسویان، مردمی بسیار پرخاشگرند. این را در شاهراه‌های‌شان به رأی‌العین می‌بینید. روز یکشنبه‌که با اتومبیل از شهر خارج می‌شوید، جان‌تان را برکف دست دارید.

● من به پاریس آمدم‌که قدری «فرهنگ اروپایی» پیدا کنم. یکی از اولین چیزهایی‌که مشاهده‌کردم، این بودکه درپاریس، خیابان‌ها را به‌نام نویسندگان نام‌گزاری کرده‌اند. وقتی اولین بار در ۱۹۵۸ به‌پاریس آمدم شهر هنوز رنگ وحال روزگارگذشته را داشت: آهنگ‌آهسته‌تر زندگی وسنگ‌های قدیمی، وزنی‌که در آپارتمان طبقه پایین ما در«کردفلور» زندگی می‌کرد ویك‌خواربارفروشی را می‌گرداند.

گاه اورادرخیابان بادخترخواهرش می‌دیدیم‌که داشت موشی راکه ازکنار رودخانه یا ازگنداب‌رو می‌آمد، با جارو می‌کشت. دقیقاً گله‌های بز دوروبر خیابان به‌چشم نمی‌خورد، اما آدم احساسش را می‌کرد. دیگر ازاین‌چیزها خبری نیست. بااین آسمان‌خراش‌های عظیم‌که آن طرف رودخانه و در «مون‌پارناس» بالا رفته‌اند، پاریس درمیان ساختمان‌های بلند محصور شده است. پاریس سراپا دارد عوض می‌شود. می‌توانید این‌تغییر را درنمای‌فروشگاه‌ها ببینید. درطبقه‌هم‌کف، معماری قرن‌بیستم به‌چشم‌می‌خورد وبالای‌آن، ساختمانهای قرن‌نوزدهم وهیجدهم‌را خواهید

www.tabarestan.info تبرستان

دید. بعضی روزها مقدار زیادی «دود ــ مه» در پاریس می‌بینید، درست مثل نیویورك یا لس‌آنجلس.

● در نخستین روزهایی‌که به‌پاریس آمده بودم عنصر ادبی خاصی این‌جا وآن‌جا مشهود بود. «کامو» این‌جا بود و ما غالباً اورا می‌دیدیم. او بسیار آرام بود، و شکارگر قهار زن‌ها بود. بی‌شك، زنان بسیاری را شکار می‌کرد، چون همیشه خسته بود. یك نفر دیگر هم بودکه اسمش را به‌یاد ندارم. او تا حد مرگ مشروب می‌خورد. می‌گفت بیش ازآن احمق است‌که خودش‌را بکشد. می‌دانید، دوران خوشی داشتیم ومعمولا به «تریستان‌تزارا»، شاعر «داداییست»، برمی‌خوردیم. همه این چیزها، حالا ازمیان رفته است. عده زیادی مرده‌اند وعده زیادی، دیگر در «کارتیه‌لاتن» پیداشان نمی‌شود.

درآغاز، همه‌چیز برای من تازگی داشت، نویسندگان فرانسوی وکتاب‌های فرانسوی، اما به سرعت دریافتم‌که هیچ‌ارتباط واقعی باآن‌هاندارم. نگرش‌آن‌ها به‌نویسندگی، بسیار غریب، یکنواخت و سوررئالیستی شده است: منظورم نویسندگانی هستند مثل «ناتالی‌ساروت» و «آلن روب‌گریه»، علمدار رمان جدید. فکر نمی‌کنم آن‌ها بفهمند من دنبال چه هستم. نگرش من اکیداً تحولی امریکایی‌ست که در اروپا وجود ندارد. نگرش ما بیشتر متعلق به عصر «امیل‌زولا» و «بالزاك» است و این‌دو، چنان خوب ازعهده کارشان برآمدندکه فرانسویان به‌عصرآن‌ها برنمی‌گردند.

www.tabarestan.info تبرستان

بااینهمه، جامعه فرانسوی چنان دگرگون شده است که تکنیک‌های «زولا» و «بالزاك»، با دیدی کاملا تازه، درباره این جامعه به‌کاربردنی‌ست، اما فرانسوی‌ها، این‌جوری به جامعه‌شان نگاه نمی‌کنند.

● «سیمون دو بووار» نوشت که من به‌پاریس آمده‌ام و درلاك خودم بسرمی‌برم وهرگز باهیچیك ازنویسندگان فرانسوی ملاقات نکرده‌ام وبه‌نظر می‌رسید که او ازاین بابت خشمگین است. به‌نظر می‌رسد که هرگز به‌ذهن او خطور نکرده بودکه من واقعاً هیچ علاقه‌یی به‌کارهایی که آن‌ها می‌کنند، ندارم ــ بدون آنکه قصد انتقاد داشته باشم، و افاده بفروشم. اشاره ضمنی او حاکی ازاین بودکه من از مسایل اجتماعی خودم درامریکاگریخته‌ام، اما من‌هرگز عقیده نداشته‌ام‌که نویسنده باید از لحاظ سیاسی متعهد باشد. این بدترین بلاییست که می‌تواند برسر یك نویسنده بیاید.

● وقتی به‌پاریس آمدم، اروپا هنوز ازضربه‌جنگ‌دوم به‌هوش نیامده بود وتلاش می‌کرد به شکل تازه‌یی، خودش را روبراه‌کند، و حالا فکر نمی‌کنم اروپا بتواند خودرا به‌یك‌واحد همبسته تبدیل‌کند. یکی‌ازدلایلی‌که می‌خواهم به‌خانه برگردم، این است‌که فکر می‌کنم اروپا حرکت نمی‌کند و ایالات متحد حرکت می‌کنند. اروپا بیش ازآن تکه‌تکه شده است‌که بتواند ازنمونه امریکا پیروی‌کند.

اروپا، اسیر تاریخ خویش است. در ایالات متحد،

www.tabarestan.info تبرستان

امکان‌های تغییر، نامحدود است، زیرا این سرزمین چندان پیرو احادیث وعادات نیست، چندان‌گرانبار ازتاریخ و سنت نیست.

● این مقاله از هفته‌نامه «نوول‌لیترر» برداشت شده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

تراکم قدرت درخانواده‌های بزرگ

در فرانسه، حشمت وشوکت ازآن کیست؟ قدرت‌های بزرگ، ثروت‌های بزرگ، قصرهای زیبا وهوش‌ربا ازآن کیست؟ کارخانه‌های بزرگ‌که شب و روز، چرخ‌های‌شان درگردش است ،به چه‌کسانی تعلق دارد؟ کوتاه سخن، فرانسه ازآن کیست، ازآن چه‌کسانی، ازآن‌کدامین خانواده‌ها؟

حقیقت این است‌که نودونه درصد فرانسویان، نمی‌توانند به‌این پرسش‌ها پاسخ دهند، و به عبارت دیگر، نمی‌دانند چه‌کسانی، در اصل، فرانسه را می‌گردانند، نمی‌دانند ثروت درکدامین نقطه‌ها تراکم یافته است و منبع قدرت‌کجاست.

«دانیل برتو»که کتابی به‌نام «سرنوشت‌های خصوصی و شالوده طبقاتی» انتشار داده است، با استناد به داده‌های آماری وتاریخی ونتایج بررسی‌های جامعه‌شناختی، به‌همه

این پرسش‌های سوزان پاسخ می‌دهد.

پاسخ او که درهمان نخستین سطورکتاب آمده است، چون ضربه تکان‌دهنده‌یی برسر خواننده فرود می‌آید: «کمترکسی می‌داند، واینك همه باید بدانند، که دراین سرزمین، ازهفت نسل پیش تاکنون، نه ثروت و نه‌قدرت، نقل مکان نکرده‌اند، جابه‌جا نشده‌اند. آری، هفت نسل است‌که هم ثروت وهم قدرت، عملا دراختیار خانواده‌های واحدی‌ست». این، نقطه عزیمت نویسنده‌ست. همین‌که ضربه فرود آمد، نویسنده تلاش خودرا برای مجاب‌ساختن خواننده آغاز می‌کند: «ما دیگر دردوران **فئودالی به سر** نمی‌بریم. ما قرن‌های سیاه زمین‌داری بزرگ، قرن‌های تحمل مصایب ملوك‌الطوایفی را، به‌سر آورده‌ایم، ما «ارباب»های‌مان را درزباله‌دانی‌تاریخ‌فرو انداختیم. با این‌همه، همان«فئودالیسم»، باسیمای‌دیگر، سیمایی‌مهربان‌و خیرخواه، هنوز برما فرمان می‌راند، هنوز گریبان ما را در چنگ می‌فشرد، و این‌بار، از نزدیك، زیرا او به شهر نقل‌مکان کرده‌است، درشهراست، و درشهر از نیم‌قدمی، گلوی ما را می‌فشارد. آری، مادیگر در دوران فئودالی، دوران «سینیور»ها، سر نمی‌کنیم. با این همه، هر نوزاد دختر یا پسر که دراین سرزمین، چشم به هستی می‌گشاید، جریان تقدیرش از یك بارگران، سنگین است. همه‌چیز بستگی دارد به این که او در کدام خانواده چشم می‌گشاید وبدیهی‌ست که بزرگترین درصد نوزادان درخانواده‌هایی

www.tabarestan.info تبرستان

زاده می‌شوند که از این قدرت و ثروت بی‌بهره‌اند.»

نویسنده آنگاه می‌گوید از رهگذار انتقال سرمایه واقتدار اجتماعی ناشی از آن است که ساخت طبقاتی، نسل به نسل، برجای می‌ماند، وآنگاه این سرمایه واین اقتدار اجتماعی، برخورداری ازفرهنگ‌رانیز بازدرهمان خانواده‌ها به عنوان یك تمایز طبقاتی حفظ می‌کند. در نتیجه، بی بهرگان همواره دست‌شان از قدرت وثروت کوتاه می‌ماند.

www.tabarestan.info تبرستان

نویسنده با بازگشت‌های تاریخی به قرن‌های‌هیجدهم و نوزدهم و باترسیم شجره‌نامه خانواده‌هایی‌که اکنون قدرت و ثروت را درفرانسه در دست‌دارند، نشان‌داده‌است که درواقع، انقلاب‌کبیر وتحول‌های‌اجتماعی‌دیگرفرانسه، کاری نکرده‌اند، جزنقل مکان فئودالیسم از روستابه‌شهر.

تبرستان
www.tabarestan.info

بیماری فرانسوی[1]

«جامعه فرانسوی، بیمار است و بیماری‌زا... در سیصد سال گذشته، فرانسویان به ملتی تبدیل شده‌اندکه به یکدیگر اعتماد ندارند، مجاز را بر حقیقت، وفرض‌را بر واقعیت، ترجیح می‌دهند، و اجازه می‌دهند که دیوان سالاری (بوروکراسی)، هویت فردی‌شان راکه در حکم منش‌ملی وحق‌زاد بومی‌شان است، خفه کند.»

«آلن‌پرفیت»، ۵۱ ساله، نویسنده و سیاستمدار نامی فرانسه، با نقدی این چنین گزنده از جامعه فرانسوی، اینك مرد روز دراین سرزمین بحران زده‌ست.

«پرفیت» را در دفتر کارش درساحل‌چپ«سن»، ملاقات می‌کنم. به زبان فرانسه زیبا ومؤثری سخن می‌گوید. در چشم‌های باهوش ودرخشان این وزیر پیشین «شارل‌دوگل» و «ژرژپمپیدو»، صداقت و راستگویی، موج می‌زند.

۱ــ فشردهٔ مصاحبه‌نویسنده با «آلن‌پرفیت»، مؤلف «بیماری‌فرانسوی».

«بیماری فرانسوی»، کتاب پرفروش تازه او که یك بحث ملی درفرانسه انگیخته است، بهانه من‌برای دیدار اوست و درهمین کتاب است که او به‌تحلیل بی‌رحمانه خلق و روحیه فرانسویان می‌پردازد و تمامی تاریخ گذشته و منش کنونی فرانسه را درمحل تردید قرارمی‌دهد. بسیاری از ناقدان، خاصه جامعه‌شناسان، کتاب او را یکی از کاونده‌ترین وبلند پروازانه‌ترین کوششهایی توصیف کرده‌اند که یك فرانسوی برای درك و شناخت روح هم‌میهنانش، به عمل آورده‌است.

«آلن‌پرفیت»، در همان نخستین لحظه‌های گفت‌وگو اشاره می‌کند:

«برخی از ناقدان هم، از من به‌عنوان نویسنده‌یی‌کم عمق، سطحی وبی‌مایه یاد کرده‌اند و گفته‌اند که من این کتاب راخاصه، از آن جهت نوشته‌ام که در فرهنگستان فرانسه، یك کرسی برای خود دست‌و پاکنم.»

سپس می‌افزاید: «این هم یکی از بیماری‌های فرانسوی‌ست!» کتاب او، این روزها، در تلویزیون‌ها، در روزنامه‌ها، در کافه‌ها، دررستوران‌ها و در اتاق‌های نشیمن، درسراسرفرانسه، به‌شدت، بحث‌وجدل‌می‌انگیزد. مهم نیست چه مزایایی دارد، یا چه‌کاستی‌هایی، مهم این است که توفان ساخته است، ومهم‌تر این که یك نویسنده کاتولیك، یك گلیست‌که بارها، درزمینه‌های اطلاعات و جهانگردی، آموزش و پرورش، وپژوهش علمی، به

www.tabarestan.info تبرستان

سمت‌های برجسته، از جمله وزارت، نایل شده‌است، آن‌را نوشته است. با این همه، او ژنرال دوگل را می‌ستاید: «دوگل را به عنوان نخستین رهبر فرانسوی که کوشید «بیماری فرانسوی» را درمان کند، می‌ستایم، اما این به معنای آن نیست که کتاب من، یك کتاب سیاسی جهت‌گیر وجانب‌دار است.»

روزنامه «لوموند»که تمایل چپ میانه دارد، دریك بررسی از این کتاب در صفحه اولش، آن را «اثری‌بسیار با اهمیت» نامید. اهمیت این کتاب، خاصه‌از آن‌جاست که سرسری نوشته نشده است: «نوشتن این کتاب، هشت سال وقت مرا به خود اختصاص داد.»

«پرفیت»، سپس، می افزاید:

«پرسشی که در «بیماری فرانسوی» طرح کرده‌ام،از کودکی در ذهن من وجود داشت. به یاددارم درسیزده‌سالگی از پدرم پرسیدم چرا خط «ماژینو» به دریای شمال بسط نیافته است (که اگر بسط می‌یافت آلمان‌ها نمی‌توانستند درسال ۱۹٤۰ آن‌رادور بزنند). پدرم‌جواب‌دادسرفرماندهی می‌داند چه‌کار دارد می‌کند، اما من ازخود پرسیدم اگر سرفرماندهی نداند چه کار داردمی‌کند؟!»

«پرفیت» می‌گوید : «وابستگی فرانسویان به قدرت‌و دولت، از زمان لویی چهاردهم آغاز شد. لویی چهاردهم، بنیادگذار دولتی بودکه به‌فرانسه امروزی انجامیده است، اما اوهمچنین دیوان‌سالاری را پایه‌گذارد که‌حس ابتکار و ابداع راکور می‌کند واینك به رکودی اقتصادی، راه

گشوده است.»

«پرفیت» می‌پذیرد که از «ماکس‌وبر»، جامعه‌شناس آلمانی، متأثر شده است که عقیده داشت «اصلاح پروتستانی»، به‌توسعه اقتصادی سریع در بریتانیا و ایالات متحد انجامید: «وبر، به اندازه، پیش نرفت و در بررسی تأثیر «ضد پروتستانیسم» در کشورهای کاتولیکی مانند فرانسه، غفلت کرد.»

www.tabarestan.info تبرستان

درگیرو داری که بسیاری از خوانندگان «بیماری فرانسوی»، مفتون تحلیل تاریخی «پرفیت» شده‌اند، بحث محافل روشنفکری، معطوف به تحلیل‌های طعن‌آمیز و گزندهٔ او از جامعه معاصر فرانسوی‌ست که تاریخ، آن را پدید آورده است. «پرفیت» می‌گوید: «تاریخ فرانسه، نخست، شهر وندانی ساخته است بندی دیوان سالاری، اسیر دست بسته فکرهای بوروکراتیك. دوگل گاه که می‌دید کارها پیش نمی‌رود، خشمناکانه می‌گفت: «قدرت، یعنی ضعف»، و منظورش، ناتوانی وسترونی مندرج در قدرت بود، قدرتی که دست‌وپای‌خود را باقرطاس بازی ودیوان سالاری بسته است.»

«پرفیت» که تمام مدت کتابش را در دست داردوگاه، آن را تورق می‌کند، به برخی‌از نگرش‌های خویش درباب، هم‌میهنانش اشاره می‌کند: «همه چیز، ما فرانسویان‌را وامی‌دارد که واقعیت را ناپاك تلقی کنیم، کثیف و دور انداختنی بدانیم.» و سپس می‌افزاید: «فرانسوی، اگر

به ناکامی دچار می‌آید، از آن روست که واقعیت را نادیده می‌گیرد. واقعیت‌های او همواره مغلوط است. همواره کتاب واقعیت او، پراز غلط چاپی‌ست.

فرانسویان دوست دارند حرف بزنند، و به همان اندازه به واقعیت‌های مسلم ظنین‌اند که به یکدیگر. فرانسویان، امروز به ماشین‌های سخن‌وری همانند شده‌اند، می‌توان آن‌ها را در تقلیدی طنزآمیز از سخن مشهور «دکارت»، فیلسوف قرن هفدهمی، که می‌گفت «من فکر می‌کنم، پس هستم»، چنین توصیف کرد: «ما فرانسویان، حرف می‌زنیم، پس فکر نمی‌کنیم!» به نظر من، فشارها و تنگناهایی که زندگی فرانسویان را نخست اسیر، و سپس، تباه کرده است، از یك تمایل دیرین سرچشمه دارد و آن، این که آنان، غرزنان، به یك دیوان سالاری دولتی تن درمی‌دهند که جایگزین کلیسای کاتولیك در عرصه قدرت ملی شده است.»

«پرفیت» می‌گوید: «این فشارها، این تنگناها، فرانسه را به «انفجارهای مکرر» کشانده‌است، انفجارهایی چون جنگ‌های خانگی و جنگهای خارجی.

نقطه نظرهای من در این باب، بر جلد «گردی» کتابم نقش بسته است. شما بر جلد کتاب، یك نقشه فرانسه را می‌بینید که از چوب کبریت ساخته شده‌است. یکی از این چوب کبریت‌ها که در نزدیکی چوب کبریت‌های دیگر، می‌سوزد، تهدیدکنان بر آن است که بقیه را به آتش کشد.»

«پرفیت» آنگاه از علاج درد سخن می‌گوید: «ناخوشی

www.tabarestan.info تبرستان

ملی، علاج شدنی‌ست، تنها به‌شرط آنکه مردم بپذیرند چیستند وچه سیرتی دارند و تصمیم بگیرند دیدگاه‌شان را تغییر دهند.»

دراین هنگام، اوگوشی تلفن‌را برمی‌داردوازمنشی‌اش می‌پرسد چند نسخه از کتابش در هفته اول انتشار بـــه فروش رسیده است. منشی پاسخ می‌دهد: «ناشر، ارقام فروش را پیش از ژانویه منتشر نمی‌کند.»

www.tabarestan.info تبرستان

نویسنده با لبخندی آرام و کمرنگ می‌گوید: «این‌هم یك نمونه دیگر از بیماری. عادت فرانسوی‌که می‌خواهد هر چیز را به صورت یك راز دولتی درآورد، بخشی از بیماری ملی ماست. دولت متمرکز و تمرکزگرا، نه تنها عظمتی برای فرانسه به بار نیاورده‌است، بسا که‌انحطاط آن را تسریع کرده است. به همان‌گونه که «مولیر»مـــی‌اندیشید طبیب، نه درخدمت بیمار، درخدمت طب است، زمامداران فرانسه نیز می‌پندارند همه دستگاه‌ها، نه‌وقف ملت، وقف دولت است. دولت، به جای آنکه یك‌وسیله‌ساده خدمت‌گزاری به‌مردم باشد، نزدما به‌صورت غایب‌فی‌نفسه درآمده است. اندیشه دایمی قدرت و دولت در فرانسه، حتی آنگاه‌کـــه منتخب رای عمومـــی‌ست، عبارت است از بازستاندن حس ابتکار توده، همه چیز را خود اندیشیدن، خود طرح کردن، خود اجراکردن، خود نظارت کردن و در کوچك‌ترین جزئیات، مداخله ورزیدن... این‌است شعار همه دولت‌ها در فرانسه.»

تبرستان
www.tabarestan.info

شکار شب‌کور[1]

«دیوان محاسبات، برای شورای اقتصاد «می‌زند»، اداره‌کل جاده‌ها، برای اداره‌کل راه‌های کشتیرانی، شرکت‌ملی راه‌آهن، برای هواپیمایی‌کشوری... هر دستگاهی بادستگاه مجاور خود می‌جنگد، هردستگاهی می‌خواهد آقای دستگاه دیگرباشد، هردستگاهی می‌خواهد خودمختار وسرور تصمیم‌های خود باشد...» در نیمه‌اول سال ۱۹۷۷ کتاب «بیماری فرانسوی»، از صدرجدول کتاب‌های پرفروش تکان نخورد. «آلن‌پرفیت» دراین‌کتاب، با نقدی گزنده وطنزی نشترآسا، از گسیختگی‌ها، بی‌نظمی‌ها، ناهماهنگی‌ها، کاغذبازی‌ها، بی‌رویگی‌ها، دوباره کاری‌ها، دسیسه‌گری‌ها وسیه‌کاری‌هایی که درون

(۱) سیری‌درکتاب «بیماری فرانسوی» که‌پس‌ازمصاحبه بانویسندهٔ آن، نوشته شده‌است.

ماشین اداری‌فرانسه را انباشته‌ست، سخن می‌گوید. این کتاب، «بیماری‌نامه» یك دستگاه اداری عظیم است‌که هر موی آن، سازی می‌زند، مرض‌شناسی نظام‌های دیوان سالاری‌ست. حتماً این‌کتاب را باید به‌فارسی برگرداند، چون به‌کار همه‌ما نیز می‌آید. این آیینه‌یی‌ست پاك‌که ناپاکی‌های اداره‌سالاری‌را باز می‌تاباند. «آلن پرفیت» ازبیماری فرانسوی سخن‌می‌گوید، اما راستی‌آنکه این بیماری همگانی‌است. بیماری فرانسوی چیست؟ این بیماری چندین‌نام وچندین سیمادارد: بی‌اعتمادی‌به‌شهروندان وبه‌همه‌کس وهمه‌چیز، فن‌سالاری (تکنوکراسی)، تکروی، بی‌تفاوتی، بی‌قرینگی، وخاصه تمرکزگرایی.

نویسنده، تمرکزگرایان بزرگ، لویی چهاردهم، «کلبر» و ناپلئون را دشمنان فرانسه می‌نامد. قلب او، سرشار از محبت منطقه‌گرایانی چون «هانری چهارم»، «فنلون»، اسقف اعظم، و «توکویل»، اندیشه‌پرداز دموکراسی‌ست. نویسنده، باآنکه واقعه‌نگار روشن‌بین گذشته‌ست، وقتی به‌دوران معاصر می‌پردازد، هیجان‌بارتر سخن می‌گوید.

«آلن‌پرفیت»که چندین‌بار درحکومت‌های فرانسوی، وزیر بوده‌است ونیز چندی‌ست وزیردادگستری «ژیسکار» شده‌است‌در «بیماری فرانسوی» نشان می‌دهد که‌چگونه درموارد بی‌شمار، تفسیر خشك قانون ومقررات راه بر عقل‌های سلیم و وجدان‌های خیرخواه بسته است، چگونه دولتیانی، مغروق درکارهای فرعی، تصمیم‌های خطرناك

گرفته‌اند، بی‌آنکه به‌خطرناك بودن تصمیم‌های‌شان پی‌برند. می‌گوید اگروزیری دلسوز نمی‌تواند اصلاحاتی‌را که‌توصیه‌کرده به‌نتیجه رساند، بیشتر از آن‌روست‌که دستگاه اداری کاغذباز مطلق‌العنان، جایگزین قدرت سیاسی‌شده‌است. وزیران‌می‌روند، دستگاه‌اداری‌قرطاس‌باز می‌ماند. بیماری فرانسوی، کار امروز نیست، به عصر «اصلاح‌مذهبی» بازمی‌گردد: پروتستان‌هاکه شور «جهش به‌پیش» داشتند، جامعه‌های‌شان را از روحیه‌تهور، آزاد‌منشی فکری‌واقتصادی، نشاندارساختند، ودراین‌گیرودار کاتولیك‌ها، مانند کلیسای‌شان، درنهادها وتأسیس‌های قشری وتغییر ناپذیر یك‌دولت سلسله مراتبی و تمرکز بخش منجمد شدند.

کتاب، سرشار ازمثال‌ها و نمونه‌های مضحك ودرعین حال، تأسف‌انگیز از شیوه‌کاردستگاه اداری فرانسه‌ست. مثال ازپی مثال، نمونه ازپی نمونه، همه به‌قیدتاریخ و با ذکر مشخصه‌ها: «در «گاین» (واقع در گویان فرانسه) روی پلکان چوبی‌یك‌قصر قدیمی‌که‌اکنون به‌فرمانداری تبدیل‌شده، روی هرپله، زوجی انتظار می‌کشید. بالای پلکان، ژنرال دوگل، دست مهمانانش راکه خود، آن‌هارا «برجستگان و معتمدان» مینامید، می‌فشرد. مأموری، نام مقام‌ها را اعلام‌می‌کرد:

ـ آقای مدیرکل ثبت وخانم...

ـ آقای مدیرکل بهداری وخانم...

ـ آقای مدیرکل کشاورزی وخانم...

ـ آقای مدیرکل بایگانی وخانم...

دراین‌اثنا، ژنرال دوگل، به‌سوی من‌خم‌شد وگفت: «این‌ها همه‌مدیرکل‌اند.» تمام «گویان» فرانسه در این زمان، سی وپنج‌هزار جمعیت داشت، اما درآنجا، دقیقاً همان تقسیم‌بندی‌های اداری یافت می‌شدکه درهمه استان‌های فرانسه. این، یك‌فرانسه کوچك شده یك الگوی‌کوچك دستگاه اداری فرانسه بودکه زیر نخل‌ها پیاده کرده‌بودند. وقتی رژه مدیرکل‌ها به‌پایان رسید، ازتنی چند ازآنان درباب تحول این‌تکه دورافتاده فرانسه پرسش‌هایی‌کردم. چیزی دستگیرم نشد، اما براثر طرح این‌پرسش‌ها، درباره خود مدیرکل‌ها آگاهی‌هایی به‌دست آوردم: چنین می‌نمودکه آن‌ها جزبه‌زمینه‌کار وتخصص اداری خود نمی‌اندیشند وجز اداره‌یی راکه‌درآن‌جا شاخه وسرپل آن بودند، نمی‌شناختند، گویی درخانه‌های مجزا به‌سر می‌برند...» «آلن‌پرفیت» سپس می‌گوید: «اگر از بیرون‌نگاه‌کنید، همه کارمندان به‌یك‌طبقه، طبقه‌یی در به‌روی خودبسته، تعلق دارند. ازدرون که بنگرید، چه تشتت وچندگانگی وتفرقه‌یی! کارکنان دستگاه اداری، به‌صدها گروه تقسیم می‌شوند ومیان این گروه‌ها، نظام دقیق سلسله مراتب‌اداری حکومت می‌کند و رقابت‌های سخت همه‌شان را رودر رو می‌کند. هر دایره‌یی در درون هر اداره‌یی، برآن است‌که از خودیك واحد خودمختار بسازد. به‌عبارت دیگر، صدها فئودالیته، در دستگاه‌اداری وجود دارند، همه‌گرم نبرد با یکدیگر. هراداره برآن‌است

www.tabarestan.info تبرستان

که قلمرو خودرا وسعت دهد. همه می‌جنگند: مهندسان اداره پل‌سازی شهرها با مهندسان اداره پل‌سازی روستاها، کارکنان اداری با مهندسان، اداره مالیات با وزارت‌خانه‌ها، همه‌جا جنگ، همه‌جا رقابت، همه‌جا چشم هم‌چشمی. دولت نیز از برانداختن شالوده فئودالیته‌ها چشم پوشیده است، سهل‌است، از به‌جان هم‌انداختن آن‌ها خرسند می‌شود. دولت تفرقه می‌اندازد و حکومت می‌کند. فرماندار پاریس دستگاه پلیس را به‌رسمیت نمی‌شناسد و رییس پلیس پاریس، دستگاه فرمانداری را، «د. اس. ت.» (اداره مراقبت خاك فرانسه) و «اس. د. او. ك. او.» (اداره اطلاعات وضدجاسوسی) که دودستگاه اطلاعاتی عمده فرانسه‌اند، یکدیگر را ندیده می‌گیرند و ازکار یکدیگر بی‌خبرند. ژاندارمری، به‌وزارت دفاع، مربوط است، پلیس به‌وزارت‌کشور. این دو وقتی می‌خواهند در شکار جنایتکاران، همکاری‌کنند، همکاری‌شان، خنده‌آور می‌شود: رادیوهای‌شان، روی موج واحدی‌کار نمی‌کنند.» از این‌موارد، نویسنده صدها وهزارها ذکر می‌کند. می‌گوید: «فرانسویان می‌آموزند که با «غیرممکن» سر کنند. دولت، طریقه دور ماندن از کشمکش میان ادارات و دوایر خودرا کشف‌کرده است. کارمندان دو دستگاه از یکدیگر اجتناب می‌کنند و وقتی ناگزیر می‌شوند همکاری کنند، همکاری، مانع ازآن می‌شودکه یکدیگر را نادیده انگارند. پس نبردهای‌شان سبعانه‌تر می‌شود. معمولی‌ترین نتیجه نبردها، بی‌طرفی و بی‌تفاوتی دوجانبه‌ست و نتیجه

www.tabarestan.info تبرستان

بی‌طرفی و بی‌تفاوتی، عدم تحرك. کارمندان فرانسوی، و علی‌القاعده، دستگاه‌های فرانسه، به‌نمونه آن‌پیشخدمت هندی هتل اقتدا می‌کنندکه‌زنگ می‌زنید بیاید شب‌کور را دراتاق‌تان‌بگیرد و او پاسخ‌می‌دهدنمی‌تواندایـن‌کاررابکند، زیـــرا این‌کار، در وظیفه یکی از همکاران اوست و آن همکار، درمرخصی به‌سر می‌برد.»

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

نباید شرم داشت...

چندسالی‌ست فرانسویان دریافته‌اندجامعه‌فرانسوی، نیاز به‌زیرورو شدنی‌ازهرجهت‌دارد. دریافته‌اندکه‌پنهان داشتن جنبه‌های شرم‌آور حیات اجتماعی‌شان نه‌تنهاسودی به‌بار نمی‌آورد، آن‌جنبه‌هارا پایدارتر و مآلا بیمارگونه‌تر می‌سازد.

از آمریکاییانی‌که بزرگ‌ترین ننگ تاریخ‌شان، «واترگیت» را، پیش‌چشم‌جهانی‌فاش‌کردندوازخانه‌تکانی سیاسی درانظار جهانیان هراسی به‌خود راه ندادند، کم وبیش آموخته‌اند که برملاکردن، صدمه‌یی به‌غرورملی نمی‌زند، به‌عکس، احترام جهانی را هم‌از پی‌می‌آورد. آموخته‌اندکه جامعه، خانواده وخاندان‌نیست‌که هرگونه تلاش خود را به‌عنوان مثال برای «پرده‌پوشی» عمل‌ننگین یك‌دختر منحرفش به‌کار می‌برد. آموخته‌اند که‌آبروداری بدون‌داشتن‌آبروی‌واقعی، کذب‌بی‌فرجامی‌ست‌وآموخته‌اند

چیزی به‌عنوان «ممنوعه» و «تابو» نباید درجامعه مستور بماند، زیرادیری نمی‌پایدکه رازمگو فاش‌می‌شودو به‌بهای گرانی‌فاش می‌شود. یك روشنفکر فرانسوی، روزی به‌من گفت: «آنچه پنهان بماند خاصیت بالقوه‌ی برملاشدن را درخود دارد. پنهان‌کردن چهره‌های ناپسند و قبیح‌جامعه، پنهان‌داشتن ننگ‌ها وشرم‌ها، تقریباً به‌پنهان‌کردن جسد در صندوق‌خانه شبیه است، چیزی نمی‌گذردکه بوی‌تعفن در فضای‌خانه می‌پیچد و رازفاش می‌شود.»

یك نمونه ساده پنهان‌کاری درفرانسه، جنبه‌یی‌ست‌که به‌هرج ومرج جنسی دربرخی‌ازخانواده‌ها ودرمیان‌پاره‌یی از جوانان ونوجوانان برمی‌گردد. به‌قول همین روشنفکر، «سپاس خدای‌راکه این‌جنبه، عمومیت هراس‌انگیز ندارد. با این‌همه، جنبه‌یی نگران‌کننده‌ست. چه‌بسیار اززنـان فرانسوی‌که ضلع اول‌یك مثلث‌عشقی را تشکیل‌می‌دهند و چه‌بسیارکه دومثلث‌عشقی را چالاکانه اداره می‌کنند. بسیارند دختران و پسرانی‌که به‌جنس‌خود، پای‌بندندوچه بسیارکه به‌هردوجنس‌گرایش‌دارند. فیلم‌شهوی«امانوئل»، باهمه‌آنکه به‌قصد انتفاع ساخته‌شد، نتیجه‌درخشانی‌داشت وآن این‌که به‌ما پاریسی‌هاگفت چه‌جانوران سبعی‌در درون داریم. آیینه رادربرابر مانگه داشت وماشرم کردیم وقتی دیدیم دموکراسی‌جنسی رابه‌مرزآشوب جنسی بـرده‌ایم. «امانوئل» یك‌گام‌جسوانه‌درافشای «ممنوعه»ها و «تابو»ـ های فرانسوی بود.»

اماتنها درزمینه‌جنسی نیست‌که‌دولت وجامعه، هردو

www.tabarestan.info تبرستان

«بنابر مصالحی که تشخیص می‌دهند»، پنهان کاری می‌کنند، «ندید» می‌گیرند واز فاش‌گویی می‌پرهیزند. زمینه‌های دیگری‌هم هست، زمینه سیاسی، زمینه اداری، زمینه دانشگاهی و...

ولی اگر دولت وجامعه همچنان‌درمسیر «مصالح» طی طریق می‌کنند، نویسندگان‌وروشنفکران‌وروزنامه‌نگاران به‌جد، بابهره جویی ازامکان آزادی‌بیان، بسی ازچیزها راکه‌بایدگفت فاش می‌گویند وهمیناننده‌که دراین چند سال، فرانسویان راعادت داده‌اندکه زشتی‌ها وزشتکاری‌های خود وجامعه ودولت راببینند، همیناننده‌که‌این‌آموزش درخشان را به‌فرانسویان داده‌اندکه‌چشم‌گشودن‌بر ننگ‌ها و زشتی‌های خود، گرچه هراس‌انگیز است، یك نتیجه‌عالی دارد وآن‌این‌که انسان را وامی‌دارد درپی درمان رود، و باز همیناننده‌که به‌پایمردی آثارشان به‌مردم‌آموخته‌اند اگر عیب‌نهان فرانسوی درسطح ملی وپیش چشم‌جهانی فاش‌شد وبحث وجنجال انگیخت، چه‌باك؟

جهان به‌ملت‌هایی ارزش می‌دهدکه ریشه درخود دارند، به‌راستی، ظرفیت دارند، توان‌چشم گشودن بر زشتی‌های خود را دارند، پذیرای هرگونه ضربه انتقادند و کورانه درغرور ملی خود نمی‌پوسند، سر درلاك‌تعصب ملی‌خود فرونمی‌برند وبه‌بهانه آنکه خلق جهان برفساد و تباهی‌شان پی‌می‌برند از فاش‌گویی روی نمی‌گردانند. وانگهی، غرور ملی‌مگر چیست؟ چیست جز دانایی و هشیاری و واقع‌نگری؟ چیست جز سعه‌صدر، ظرفیت و

قدرت روح؟

امروز خردخرد، فرانسویان، خانه‌تکانی اجتماعی می‌کنند. دراین‌زمینه، کتاب پرفروش «بیماری فرانسوی» یك‌قدم برجسته‌بود. این روزها فرانسویان چندگام دیگر برداشته‌اند: چندکتاب دیگر انتشار یافته است‌که‌بسیاری از رازها و «تابو»ها را فاش‌کرده‌است و بسیاری از نگفتنی‌ها را گفته‌است.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

دروغ‌گویان

وقتی «فرانسیس‌گاری‌پاورز» و هواپیمای مراقبتی «یو ـ۲» او درسال ۱۹۶۰ درشوروی فرود آورده شدند، پرزیدنت آیزنهاور گفت‌که هیچ اطلاعی ازاین مأموریت جاسوسی نداشته است.

«آیك» دروغ‌گفت. این‌نه‌اولین و نه‌بزرگترین‌دروغی بودکه یك‌رییس‌جمهوری آمریکایی می‌گفت، اما حادثه «یو ـ۲» برای نخستین‌بار، بسیاری از آمریکاییان را واقف ساخت که‌حکومت‌شان دروغ می‌گوید.

این، نظر «دیویدوایز» آمریکایی‌ست که این‌روزها، کتاب مؤثر او به‌نام «سیاست‌های‌دروغ‌گویی: فریب‌کاری، رازداری وقدرت حکومت» درفرانسه منتشر شده‌است. «وایز» می‌گوید فاصله «حادثه یو ـ۲» تا ماجرای خلیج «تنکن» و «واترگیت»، فاصله‌یی طولانی بوده‌است، اما آغاز کردن با «یو ـ۲»، بی‌گمان، رسیدن به «واترگیت»

است. به‌کلام‌دیگر، «وایز» می‌گوید: باچنان‌نقطه‌عزیمتی، این مقصد، اجتناب‌ناپذیر بوده است.

«وایز»، از نویسندگان پیشین «هرالدتریبون»، همچنین اشاره می‌کند برای‌حکومت، دروغ گفتن، همان قدر آسان‌شده‌است که‌فریب دادن، عادت «معمولی» گردیده است. حکومتی با اختیارات وسیع، دیوان سالاری (بوروکراسی) برآماسیدهٔ امنیت ملی، وجنون‌رازداری رسمی، دست دردست هم‌نهاده، یک «نظام‌دروغ‌گویی نهادی شده» را پدیدآورده‌اند. به‌چشم «وایز»، دریغ کردن اطلاعات از مردم، گناهی چندان خطیر نیست که بی‌پروا دروغ‌گفتن به‌آن‌ها.

باآنکه بسیاری ازمواد این‌کتاب تازگی ندارد، آنچه درآن تازه‌است، هشداردادن، بی‌هیچ‌پروایی‌ست. «وایز» از «برنامه امنیت اطلاعاتی زمان‌جنگ» سخن می‌گوید که‌نامی‌سخت گمراه‌کننده برای گروهی هشت‌نفری‌ست که به‌فرمان زمامدار، به‌قرارگاه خود در کالج «وسترن مری‌لند» می‌روند و ماشین‌های ممیزی وسایل ارتباط گروهی آمریکا راسوار می‌کنند.

حکومت، این‌کار را بی‌اعلان جنگی، یا دست‌کم، اعلام وضع فوق‌العاده‌یی درکشور می‌تواند بکند. «وایز» همچنین برای نخستین‌بار، اعتراف ضمنی «جانسون» را دایر براین‌که ایالات متحد درقتل «رافائل تروخیلو»، دیکتاتور جمهوری «دومینیکن»، دست‌داشت، فاش‌می‌کند. «وایز» فاش‌می‌کندکه درآخرین سال‌های ۱۹۵۰

www.tabarestan.info تبرستان

«سیا» سربازان تبتی را در «کمپ هیل»، کولورادو، مخفیانه آموزش جنگ چریکی می‌داد. آنگاه آن‌ها را به‌وطن می‌فرستاد تا با چینی‌ها بجنگند. تنی چند از کولورادویی‌ها که تبتی‌ها را هنگام سوار شدن در یك هواپیمای نیروی هوایی دیدند به‌موضوع پی بردند. آنان بی‌درنگ در یك آشیانه هواپیما حبس شدند و یکی از آن‌ها بوسیله یك تفنگدار دریایی که مسلسل خودکار ۴۵ حمل می‌کرد، تهدید شد.

شگفت نیست که «وایز»، روزنامه‌نگار پیشین، در کتابش آن همه درباره نقش مطبوعات در عریان کردن فریبکاری و رازداری دستگاه حکومتی دادسخن می‌دهد. او نتیجه می‌گیرد که امروز مطبوعات ایالات‌متحد به اندازه، پرخاش نمی‌ورزند و به‌اندازه، میدان عمل قدرت را کنترل نمی‌کنند و حمله خطرناك بر مطبوعات آزاد را پاسخ نمی‌دهند.

«وایز» می‌گوید در قلب نظام دروغ پردازی، «گزیدگان» حکومتی قرار دارند، آن سیاست‌سازان «خویشتن‌مدار» که «نخوت‌قدرت» شان دست در دست «نخوت مغز»، در آن‌ها این اعتقاد تزلزل ناپذیر را بوجود آورده است که حق دارند دروغ بگویند. دروغگویان اینانند.

تبرستان
www.tabarestan.info

پیروزی یك نیروی فرانسوی

پیروزی انتخاباتی حزب استقلال‌طلب «کبك»، ایالت فرانسوی‌نشین کاناداکه همواره ازآغاز تأسیس این‌کشور، فرمان‌بر و بارکش انگلیسی‌های کانادایی بوده‌است، و با همه تلاش‌های خونین‌اش، به استقلال یاخودمختاری آرزویی خویش نرسیده است، درفرانسه بازتابی یافت در حدیك پیروزی خودی، یك‌جشن دل‌ها.

از «ژان‌شاپوی»، مورخ فرانسوی پرسیدم: «مگر این پیروزی چه ارزشی برای‌فرانسه داردکه این‌چنین فرانسویان را شاد کرده است؟».

پاسخ داد: «پای آزادی درمیان است، نه‌جهانجویی: خویشاوندی، در سرزمینی دور، به‌موفقیتی درقلمرو آزادی نایل شده است، خویشاوندی‌که همیشه زور شنیده است... مسلم‌است که‌پیروزی «نیروی فرانسوی» در «کبك»، بیش ازهمه، به‌کانادا مربوط است، امامی‌تواند

از این‌حیث‌که برای نخستین‌بار، پس از دراز زمانی، پدیده‌یی فرانسوی، باحرکتی آزادی‌خواهانه به‌صحنه این سیاره جهیده است، فرانسویان را هم‌علاقمند سازد. ما هرگز از پیروزی سربازان فرانسوی درمستعمرات، از فتوحات استعماری فرانسه یا از امپریالیسم اقتصادی فرانسه شاد نشده‌ایم. همیشه ما درصحنه جهانی، درواقع یك تلالؤ فرهنگی بوده‌ایم، یك‌بیان آزادی. آواز خوان‌های ما با لهجه‌یی غریب‌که از دوردست زمان‌ومکان می‌آید، داستان بسی ازمردان وزنان فرانسوی را حکایت می‌کنند که‌بیشتر به‌فرهنگ، دلبستگی‌داشته‌اند، تابه‌رزم، به‌انسان تا به‌ملیت‌کور، زنان ومردانی‌که گیتار یاقلم را جانشین جنگ کرده‌اند. این فرانسه، گرچه جنگ نمی‌داند، بیشتر به‌قلب‌های ما وهمه دنیا نزدیك است تا فرانسه‌یی که «میراژ» صادر می‌کند وبا این‌همه، در صحنه‌جهانی، صدای خفه یك‌خروس‌را دارد.»

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

راه پدربزرگ

حقیقت این است که ما در این قرن، هنگامه نفی پدر و گیرودار گسست فرزند از شیوه زیست نیاکان را تجربه می‌کنیم و می‌بینیم که بسیاری از فرزندان چگونه از رسم و راه پدربزرگ و از پیشه پدر، دوری می‌کنند. با این همه، من امروز به یك مورد استثنایی بارز برخوردم:

«اولیویه داسو»، راه پدربزرگ را برگزیده است و پیشه اورا درپیش‌گرفته است، آن هم چه پدربزرگی... مردی به‌نام «مارسل داسو» که سوخت درکوره جنگ‌ها می‌ریزد: کارخانه‌های بزرگ سلاح‌سازی دارد، میراژ می‌سازد، ناوچه می‌سازد، انواع سلاح‌های دیگر می‌سازد.

«اولیویه داسو»، نقش رایزن اورا دارد، بازوی کار اوست، نیروی نظارت و بازرسی اوست. به‌گفته خود «اولیویه»، «من سفیر پدربزرگ دربرنامه‌ریزی‌ها و در سازمان‌دهندگی‌ها هستم. من در همه عملیاتی که نام

پدربزرگ را برخود دارد، شرکت می‌کنم».

از او می‌پرسم: «عنوان مشخصی هم دارید؟»

بالحن جدی پاسخ می‌دهد: «بله، عنوان دستیاراجرایی مارسل داسو را».

«اولیویه داسو»، درعین‌حال، هنرمند است: فیلم می‌سازد وعکاسی می‌کند و نمایشگاه عکس ترتیب می‌دهد.

می‌پرسم:

ـ آیا می‌توان درآن واحد، هنرمند و مهندس سلاح‌ـ سازی بود؟

تبرستان
www.tabarestan.info

پاسخ می‌دهد:

«پدربزرگم نیز مهندس است، اما در عین‌حال، ذوق شاعرانه دارد. نگاه‌کنید به نام‌های زیبا و شاعرانه‌یی‌که به‌جنگنده‌ـ بمب‌افکن‌های ساخت کارخانه‌هایش داده‌است: «میراژ»، یعنی سراب، «میستر»، یعنی راز. نیز برای‌یکی ازانواع رادارکه ساخته‌است، نام«علاءالدین» را برگزیده است کـه نامی از خطهٔ جادوی خیـال است. من نوه چنین مردی‌ام، وانگهی‌پسرخواهرموسیقیدان بزرگ، «داریوس میلهو» هستم.»

رشته گفت‌وگو، به‌این‌جاکه می‌کشد، خاموش‌می‌شوم، به‌یاد میراژهایی می‌افتم‌که بی‌رحمانه، تا اعماق مصر را بمباران می‌کردند، حتی‌مدرسه‌هارا ازآتش ویران‌کارخود بی‌نصیب نمی‌گذاشتند.

تبرستان
www.tabarestan.info

صدای ترس‌بار «آن‌گایار»

توده انبوه مصرف‌کنندگان فرانسوی، در روز، تنها یك ساعت، احساس آرامش می‌کند و داد دل می‌ستاند، یك ساعتی که «آن‌گایار»، درمقام دادستان توده، تولیدکنندگان را در «فرانس‌انتر»، فرستنده رادیویی پرشنونده‌فرانسوی، به تازیانه انتقاد می‌بندد. اورا به یك رام‌کننده جانوران وحشی تشبیه‌کرده‌اند کـه تازیانه‌اش، میکروفون است. راستی را، این سلاح در دست‌های او به‌بهترین وجه دور سر چرخانده می‌شود.

«آن‌گایار»، هرروز از ساعت یازده بامداد تانیمروز، مهمانان برنامه‌اش را زیر تشر و اخم وتخم می‌گیرد و به هیچ روی، طنز ومطایبه ومماشات در سـاحت او راه ندارد. چون خانم معلمی، بـه پرگویان، چشم می‌دراند. مهمانانش، صاحبان صنایع، مقام‌های برجسته، وکیلان مدافع، پزشکان یا رؤسای انجمن‌های حمایت از مصرف‌ـ

کنندگانندکه واقعاً حالت دانش‌آموزان وحشت‌زده‌یی را دارندکه جرأت «جیك‌زدن» پیدا نمی‌کنند و باآنکه‌درس‌شان را ازبرند، پای تخته سراسیمه می‌شوند: صدای ترس‌بار، برنده و بی‌رحم «آن‌گایار»، بی‌وقفه، بالای سر آن‌هاست. همیشه در هربحثی، درباره هرمحصولی‌که گران به بازار عرضه شده، یا درآن تقلب شده است، «آن‌گایار»، برنده نهایی‌ست. تمام زیر وبم‌ها و چم وخم‌های فراگرد تولید، دستمزد، بازاریابی وفروش را می‌داند. مرتب با آمار و ارقام، برگ‌های برنده‌اش را روی میز می‌کوبد و تولیدکنندگان را دچار وحشت می‌سازد، وکیست‌که بتواند از قبول دعوت او به استودیو سر باززند؟ برایش مهم نیست میهمان برنامه، قدرتمند است یا مفلوك. یك بار، مدساز مشهوری را محاکمه می‌کرد. مدساز، از دهانش پرید و گفت:

«گوش‌کن، دخترك.» «آن‌گایار» دیوانه‌وار غرید: «مگر من با تو خوك چرانده‌ام‌که به من دخترك می‌گویی؟»

باردیگر به یك تولیدکننده مشهور لباس‌که می‌گفت میکروفون کاملا به او نزدیك نیست، تشرزنان‌گفت: «مشتریان شما، درآن اتاقك‌های تنگ آزمایش لباس، وضعی بهتر ازاین ندارند.»

این زن، آرام ندارد. نازکتر ازگل، اورا می‌غراند. ورد زبانش این است:

«طفره نروید، آقا! به سئوال مصرف‌کننده جواب بدهید.»

هرگز درکارش تقلب نمی‌کند. آن‌جاکه باید تولیدـ کننده یاکارخانه‌داری را رسواکند، راستی و بی‌پروایی یك خدنگ را دارد. وقتی برایش ثابت شودکـه ماست میوه‌یی، میوه ندارد، یا به‌اندازه میوه ندارد، یا شرینی خامه‌یی، خامه‌ندارد، سازنده‌را بااسم ورسم به‌میلیون‌ها مصرف‌کننده معرفی می‌کند. تاکنون ده‌ها شرکت بیمه را در برابر این میلیون‌ها شنونده‌اش رسواکرده است. تاکنون ده‌ها شرکت کفن ودفن گران‌فروش را به روزسیاه نشانده است. به‌لطف نبردهای او، بسیاری ازمواد تقلبی دربازار جمع شده است، بسیاری از تولیدکنندگان‌کلان، تحـویل دادگاه‌ها شده‌اند وعلی‌الاصول، تغییری بنیادی در طرح آگهی‌های‌تبلیغاتی‌که غالباً آمیزه‌یی از راست ودروغ‌است، رخ داده است.

و آخرین‌کلام این‌که ازاو پرسیدند دربحث‌هـایش، چرا این‌قدر پرخاش وتندی نشان می‌دهد. پاسخ داد: «اگر مرد بودم وهمین‌قدر پرخاشگری داشتم، می‌گفتند پرتحرك و کارآمد است.»

www.tabarestan.info تبرستان

نیرستان
www.nilarestan.info

مادرزایی خشونت

زن فرانسوی، نه یك پری، نه یك الهه، نه یك مظهر جاذبه‌ست، و با این‌همه، گاه هرسه این‌هاست، ولوآنکه، بسته به معیارهای اخلاقی وزیبایی شناختی متفاوت،گاه اندکی زشت باشد، یاکمی بدخو، یا اندکی پرخاشگر، یا سخت دانشمند.

اما دانشمندی و پرخاشگری باهم نمی‌خوانند و در اصطلاح ارباب منطق، مانعةالجمع‌اند. باوجود این، در خانم «فرانس‌لومارك»، جامعه‌شناس، این دو عنصر، درهم آمیخته‌اند.

او درمجمع بررسی علل پرخاشگری وخشونت، ضمن آنکه نشان می‌داد از سه پدیده‌ی پری، الهه ومظهر جاذبه، نشانه‌هایی دارد، با هواداری از فطری بودن پرخاشگری و خشونت در انسان، ارباب دانش وبصیرت‌را در بهت و حیرت فروبرد.

بیش از صد مرد دانش، به این پری ۳۶ ساله‌که با نگاه آبی‌کاونده وهوش‌ربایش، جمع را می‌نگریست، گوش سپرده بودند.

او سریع وملیح، سخن می‌گفت و باآنکه فصاحت شیرینی داشت، کلامش از بیان علمی رنگ خورده بود. در آغازگفت‌که از مشرب فکری پروفسور اتریشی، «کنراد لورنتس» ۷٤ ساله، می‌نوشد، مردی با چهره آجری‌رنگ، ریش‌بزی وموهای برباد‌رفته، برنده نوبل پزشکی ۷۳. سپس افزودکه به‌گفته پروفسور «لورنتس»، چهار انگیزه گرسنگی، ترس، شهوت و پرخاش، برهمه احوال وعادات انسان، غلبه دارد.

«فرانس لومارك»، جامعه‌شناس زیبا، آنگاه فیلمی کوتاه نشان دادکه درآن، «کنراد لورنتس»، مغز متفکر مکتبی‌که به مادرزایی پرخاشگری اعتقاد دارد، اصول معتقداتش را چکشی وبریده‌بریده، برزبان می‌آورد.

آنگاه جامعه‌شناس فرانسوی گفت: «کنرادلورنتس»، نخستین‌کسی‌ست‌که موجودهای زنده را، بی‌آنکه از محیط طبیعی‌شان جدا سازد، درمیان همجنسان‌شان، مورد مطالعه قرار داد وخلاصه، نتیجه‌گرفت‌که شرارت وتهاجم، از غرایز حیوان وانسان، هردوست وتنهاکاری‌که می‌توانیم کرد، این است‌که این دو غریزه را رام سازیم. از میان بردن‌شان محال است.»

«فرانس‌لومارك» سپس‌گفت‌که نتیجه پژوهش‌های او وهمکارانش نیز چیزی جز این نشان نمی‌دهد. آنگاه به

www.tabarestan.info تبرستان

جنگ‌های بزرگ اشاره‌کرده، گفت: «چه‌کسی فکر می‌کرد که اروپای متمدن، درجنگ‌های جهانی اول ودوم، آن‌همه انسان را بکشد؟ چه‌کسی باور می‌کردکه آلمان، سرزمین فلسفه و موسیقی، به یك ماشین جهنمی آدمکشی تبدیل شود؟ این شرارت‌ها، زاده غـریزه پرخاشگری‌ست. این غریزه‌را، آرام می‌کنیم، نوازش می‌دهیم، تسلی می‌دهیم، ولی ازآن‌جاکه نامیراست، ناگهان درمقطعی ازتاریخ، منفجر می‌شود، وگاه تمدنی را به نابودی می‌کشد.»

زیبای جامعه‌شناس، درآن دوپیس گل بهی‌رنگش، با آن طرح اندام رویایی‌اش، آن‌جا ایستاده بود واز شرارت بشر سخن می‌گفت واز این‌که ازپرخاشگری انسانی نباید تعجب‌کرد. شرارت زیبایی، آن‌جا ایستاده بود، شاید هم زیبایی شرارت.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

سرچشمهٔ خشونت

بیش‌ازصد مرد دانش‌که برای‌گفت‌وگو درباره معضل «پرخاشگری» و خشونت جوانان در «روی»، فرانسه، گردآمده بودند، سخت باهم جدال‌کردند. آن‌ها به‌دو اردوی آشتی‌ناپذیر تقسیم شده بودند.

برای‌گروه نخست‌که روان‌پزشك، جامعه‌شناس و پزشك روح بودند، پرخاشگری، انگیزه‌یی بزرگ است، انگیزه‌یی حیاتی. به‌چشم آن‌ها، پرخاشگری چون امری خودانگیخته، ازخفایای وجود می‌جوشد، منتها بایداحتیاط کردکه این انگیزه، در انسان، از خدمت عقل نگریزد.

دربرابر، به تقریب، همه‌کارشناسان پژوهش‌های اندامی (ارگانیك) ـ فیزیولوژیست‌های اعصاب، زیست‌شناسان، شیمی‌دانان‌یاقلب‌شناسان‌ـ بااین برداشت مخالفت کردند. آن‌ها درباره مادیت وکثرت رفتارهای پرخاشگرانه درانسان، مانندحیوان، بحثی‌ندارند، اماضرورت آن‌هارا

منکر می‌شوند و از ربط دادن آن‌ها به غریزه‌یی واحد و ویژه، خودداری می‌ورزند.

این مناقشه، تازه نیست. مغزمتفکر مکتب اول، مکتب کسانی‌که به‌مادرزایی پرخاشگری اعتقاددارند، در «روی» حضور نداشت. او بازنشسته شده است و دیگر، قصر خانوادگی‌اش را در«آلتنبرك» اتریش ترك‌نمی‌کند: «کنراد لورنتس»، برنده جایزه نوبل‌پزشکی وفیزیولوژی ۱۹۷۳، با آن موهای دستخوش بادش، در فیلمی که مخصوص همین تجمع ساخته‌شده بود، دیده‌شد وهمه، گفته‌هایش‌را شنیدند. «کنراد لورنتس»، دربرابر بوقلمون‌های پر سروصدایش بار دیگر اصول معتقداتش را برزبان آورد: «چهار انگیزه بزرگ، بر رفتار همه انواع مستولی‌ست: گرسنگی، ترس، شهوت و پرخاشگری.» هیچکس دربزرگی واعتبار دانشمند اتریشی در بررسی رفتارهای جانوران، تردید ندارد. اونخستین کسی‌بودکه موجودهای‌زنده‌را، بی‌آنکه‌ازمحیط طبیعی‌شان جدا سازد، درمیان همجنسان‌شان، مورد مطالعه قرار داد. او شیوه‌های تجربی جدیدی ابداع‌کرده است، به دانش «اتولوژی» (رفتارشناسی جانوران) حشمت و اعتباری بخشیده است، اما از زمانی‌که انجمن «ماکس ـ پلانك» را درآلمان ترك‌کرده‌است، «اتولوژی» راهم ترك‌گفته است. ازاین پس، اودیگر بررسی نمی‌کند، تعلیم اخلاق می‌دهد. درتجمع «روی»، پرفسور «پیرکارلی»، ازدانشگاه «لویی پاستور» در «استراسبورگ»، باافراشتن پرچم مخالفت با

www.tabarestan.info

«کنرادلورنتس»، خودرا قهرمان انسان‌گرایی (اومانیسم) نوین ساخت.

پروفسور ۴۸ ساله که از ۱۹۶۸ پژوهش‌هایش پیرامون پرخاشگری، اهمیت واعتباری یافته است، گفت: «پژوهشگران جوان می‌پرسند چگونه می‌توان بازتاب‌های ساده وپرداخت نشده پرندگان یا ماهیان را در دنیای خودشان بازتاب‌هایی که‌جامعه پیچیده بر انسان تحمیل می‌کند، مقایسه‌کرد، جامعه‌یی که‌انسان با دام‌ها و تجاوزهایش رودرروست؟»

www.tabarestan.info تبرستان

پروفسور «پیرکارلی» سرزنش‌کنان‌گفت‌که «لورنتس»، واژگانی استعاری به‌کار می‌گیردکه از دقت علمی دور است: «من و آقای «لورنتس»، یك مسأله را بررسی می‌کنیم، اما درسطح‌های متفاوت، وبا مفاهیمی متفاوت. آقای «لورنتس» از پرخاشگری مادرزاد سخن می‌گوید؟ بسیار خوب، من به مفهوم واحد پرخاشگری وبه مادرزایی پرخاشگری، اعتقاد ندارم. این مفهوم ثابت نشده است. داده‌های تجربی، آن را ردکرده است.»

پروفسور «کارلی»، زمانی‌که متخصص بیماری‌های چشم‌بودبرای‌گذراندن یك‌دوره‌کارآموزی‌درآزمایشگاه‌های پروفسور «کورت‌ریشتر»، در «بالیتمور» به ایالات‌متحد رفت: سال ۱۹۵۵. روزی، رییس‌اش از او خواست برای نظم دادن به محل جانوران، موش‌هایی راکه درقفس‌های جداگانه بسر می‌بردند یکجا جمع‌کند. فرانسوی جوان، روزبعد، مشاهده‌کردکه تعدادی ازموش‌های خانگی به‌دست

موش‌های صحرایی کشته شده‌اند. این، نقطه عزیمت پژوهش‌ها و زندگی حرفه‌یی جدید او به‌عنوان یك فیزیولوژیست اعصاب شد.

پروفسور «کارلی» در آزمایشگاه‌های خود در «استراسبورك»، موش‌های «موش‌کش» را رها نکرد. نخست، شدت خشم این «موش‌کش‌ها» را با کم‌کردن غذاشان، افزایش داد، سپس ازمیزان آن کاست، به قسمی که آن‌ها را ازآغاز تولد، درتماس با موش‌های خانگی قرارداد و هردو دسته را باهم پرورش داد. سپس ساختمان مغزی موش‌های خانگی هشت روزه را عمل‌کرده، ازآن‌ها قاتلانی پدید آوردکه به موش‌های خانگی‌کوچك دیگرکه باخود آن‌ها بزرگ می‌شدند، **حمله می‌بردند.**

نیز موفق شد ثابت‌کندکه یك موش صحرایی‌که برای نخستین‌بار با یك موش خانگی روبرو می‌شود، با موقعیتی روبرو می‌شودکه واکنش عاطفی نفرت‌آمیزی در او می‌انگیزد. آنگاه اگر موش صحرایی، موش خانگی‌را بکشد، از روی لذت نیست، به‌خاطر پایان دادن به‌این نفرت است، و فقط پانزده درصد موش‌های صحرایی به طیب خاطر می‌کشند.

پروفسور «کارلی» تأکید می‌کندکه هرگونه ضربه مغزی، آستانه هیجان موش صحرایی را بالا می‌برد، نیز این احتمال را افزایش می‌دهدکه این موش صحرایی، موقعی‌که برای نخستین‌بار در برابر یك موش خانگی قرار می‌گیرد، اورا بکشد. به عکس، اگر به موش صحرایی

www.tabarestan.info تبرستان

آموخته شودکـه به‌این تجربه نفرت تنها با نشان دادن رفتاری پرخاشگرانه پایان دهد، این‌احتمال به‌صفرکاهش می‌یابد.

پژوهشگر فـرانسوی، بـرای اثبات این امـر، یك «الکترود» در سطح «هیپوتالاموس» میانی موش صحرایی، یا سطح ماده خاکستری مرکزی (مزانسفال) کارگذاشت. با تحریك این مناطق بوسیله جریان برق، واکنش نفرت درجانور انگیخته شد، اما موش‌های صحرایی، با تکیه‌دادن بریك اهرم، آن را قطع‌کردند.

www.tabarestan.info تبرستان

پروفسور «کارلی» می‌گوید: «ما می‌توانیم این را در هرلحظه نشـان دهیم. وقتی جانور می‌کشد، ازآن جهت نیست‌که ما سرانجام به او فرصت می‌دهیم نیروی دربند مانده‌اش وانگیزه پرخاشگرانه‌یی را آزاد سازد که ممکن است از هزاران سال پیش در «ژنوم» یامیراث ارثی‌اش ثبت شده باشد. این جانشینی برای پایان دادن به واکنش عاطفی نفرت‌آمیز است.»

پروفسور «کارلی» نتیجه‌می‌گیرد: «وراثت ما آشکارا نقشی در شدت واکنش‌های عاطفی ایفا می‌کند وتا حدی، بر نیروهای سازگاری عاطفی و اجتماعی فرمان می‌راند، اما موقعیت‌های «نفرت‌آمیز»، موقعیت‌های «بحران‌زا» که این نیروها را به آزمایش سخت می‌گذارند و ممکن است برآن‌ها پیشی‌گیرند، تا حد زیادی آفریده خود ماست.

نکوشیم‌گناه خشونت را برگردن بی‌قاعدگی مزمن، یا عمومی‌تر بگویم، برگردن نـوعی تاریخ طبیعی «شر»

بیندازیم که ممکن است وارثان شوربخت و ناتوان آن باشیم.»

تجمع «روی» میان این دو «برنهاد» ــ برنهاد پروفسور «لورنتس» و برنهاد پروفسور «کارلی» ــ تصمیم قطعی نگرفت. شاید از آن روی که این دو برنهاد، گذشته از استدلال‌های علمی، برگردان دو طبع و دو دید انسانی‌ست که هنوز مصاف‌شان را به پایان نرسانده‌اند.

www.tabarestan.info تبرستان

نیروی سرخ

تبرستان
www.tabarestan.info

اورا «ورنون بل‌کور» می‌نامند، اما نام حقیقی‌اش، «وویوم نیووی بی نی» ست.

«ورنون بل‌کور»، مبارزه جوی «نیروی‌سرخ» (پوست)، رهبر «جنبش‌سرخپوستان‌آمریکا»، یکی‌از سرکردگان‌رستاخیز «ووندد نی» در «داکوتا»ی جنوبی در بهار ۷۳ بوده‌است. اکنون در پاریس بسر می‌برد. از پاریس به دیگر جاها دراروپا خواهد رفت. هدف واقعی‌اش‌از این سفر، شناساندن شور بختی‌های سرخ‌پوستان، تشریح مقاصد سازمان خودیاری سرخ‌پوستان وایجاد یك واکنش بین‌المللی دربرابر انسان کشی‌است.

«بل‌کور» می‌گوید: جنبش‌سرخ‌پوستان امریکا چهارصد وهشتاد ویك سال پیش، در ۱۴۹۲ آغاز شد، روزی که «کریستف‌کلمب»، جزیرهٔ «سان‌سالوادور» را کشف‌کرد. ازآن زمان، استعمار اروپایی، دویست‌میلیون تن‌را به‌خاك ماآورده‌است. «جنبش‌سرخپوستان امریکا»،

سازمان‌ما، در محله سرخپوست نشین «میناپولیس»، در «مینه‌زوتا»، متولدشد. این‌محله مانندمحله‌های سرخپوست نشین نیویورك، «کلولند»، شیکاگو، «سن‌پل»، «دنور» یا لس‌آنجلس، مسخ جدید حیات جوامع سرخ‌پوستی در ایالات متحد است.

درحقیقت، از ۱۹۵۲، «دفترامورسرخپوستان» که به‌اصطلاح برای بررسی مواد گوناگون ۳۷۱ قرارداد منعقدشده میان سپیدپوستان وقبیله‌های سرخپوست، پدید آمد، به‌این نتیجه رسیدکه مسأله‌فقر وفلاکت سرخپوستان مولود زیستن در اردوگاه‌هاست: آن‌ها در اردوگاه‌ها محصورند وحق رفت وآمدآزاد ندارند. بررسی‌دفترامور سرخپوستان توصیه‌کرد برای‌حل این‌مشکل، کافی‌ست به قبیله‌های‌سرخپوست اجازه‌داده‌شود به‌شهرهای‌بزرگ‌کوچ کنند. بدینسان، پنجاه‌درصداز ۸۵۰هزار سرخپوست‌ایالات متحد به‌مناطق شهری‌کوچ‌کردند، امادرشهرها نیز بافقر و فلاکتی هرچه بیشتر روبروشدند، فقروفلاکتی‌ازآن‌گونه‌که در محله‌های سیاه‌پوست‌نشین، «پورتوریکو»یی‌نشین یا مکزیکی‌نشین، به چشم می‌خورد. افزون‌براین، مسایل فرهنگی‌هم بر شرایط مخوف زیست افزوده‌شد.

در ایالات‌متحد، می‌آموزندکه «کریستف‌کلمب»، آمریکارا «کشف» کرده است، گویی‌که امریکا درگذشته وجود نداشت، و تعلیم می‌دهندکه «جرج‌واشینگتن»، پدر سرزمین ماست. تمدن اروپایی، هستی مارا نیست‌کرد. اکنون ما سرخپوستان قومی هستیم بی‌نهاد، بی‌پناهگاه،

www.tabarestan.info تبرستان

بی‌جا ومکان. جوانان‌ما، مشوش و بی‌برنامه، حیرت‌زده و بی‌آینده، درتبه‌کاری و بزه‌کاری غرقه‌اند. آن‌ها ده‌تا سی درصد عده زندانیان‌را تشکیل می‌دهند. نرخ مرگ ومیر کودکان، نزد قوم‌ما پنج برابر بیش‌از آن‌است‌که نزد سپید پوستان است. کودکان‌ما، ده‌برابر بیش‌از کودکان سپیدپوست خودکشی می‌کنند.

درآمدسالانهٔ یك‌خانواده سرخپوست ۱۵۰۰ دلاراست. یك خانواده طبقه متوسط سپیدپوست، درآمد سالانه‌یی بیش‌از ۸۵۰۰ دلار دارد. نود درصد خاك مارا شرکت‌های نفتی، «تراست»های زراعی یا شرکت‌های کان‌یابی‌اشغال کرده‌اند. یك‌نمونه می‌دهم: سرخپوستان «ناواجو»، بزرگترین ماندگاه را گرفته‌اند. بذل و بخششی در کار نبوده‌است. این‌ماندگاه در منطقه‌یی سخت‌بایر، کوهستان «بلك‌مزا»، قرار داردکه به تازگی درآن، کان‌های بزرگ زغال کشف شده‌است. برای ما «بلك‌مزا» کوهستانی مقدس است. چه اهمیتی دارد؟ سفیدپوستان بهره برداری از کان‌هارا آغاز کرده‌اند.

نیازی به توضیح نیست‌که ازاین رهگذر، سودی به ما نمی‌رسد. سرخپوستان «بلك مزا»، هرچه فقیرتر می‌شوند وکان‌های زغال هرچه بیشتر بهره‌برداری می‌شود و سود سرشار، رنگ و آب جامعهٔ سپید را هرچه بیشتر می‌افزاید.

تنها بیست درصد جامعهٔ سپید، ازوجود ما آگاه‌است، پنداشتی‌که ما نبوده‌ایم ونیستیم. سینما، ادبیات وموزه‌ها

www.tabarestan.info تبرستان

ازما چون تمدنی مـرده، قومی مرده، سخن می‌گویندکـه یادگارهایش زیر شیشهٔ ویترین موزه‌ها نگهداری می‌شود. فیلم‌های «وسترن»، ما را سکهٔ یك پول‌کرده‌اند. آری، در این ساخته‌هـای بلاهت‌آمیز، ما وحشیانیم، درندگانیم، عاطفه نداریم، سهل‌است، حیوانیم. تمامی بلاهت«وسترن» ها به خارج از آمریکا هم صادر شده است. درآمریکا و غرب، برای بچه‌ها، کلاه وچکمه گاوچران‌ها را می‌خرند تا «سرخپوست‌بازی» کنند، و به‌عبارت بهتر، سرخپوست شکارکنند. هستی ما، مناسك و شعایر ما، فرهنگ ما و تمدن دیرین ما از موج تبلیغ ضد سرخپوستی، توان خودرا ازدست داده است، رنگ باخته است. کسـی نمی‌داند چیستیم، چه‌می‌گوییم، چگونه می‌زیستیم، وچگونه باطبیعت یکی می‌زیستیم، تاآنکه موج پرخاشگری سفیدپوستان، ما را درهم شکست.

«مارلون براندو» رامی‌ستاییم. اوبا ردجایزهٔ «اسکار» به ما یاری‌کرد. یاری‌هایی ازاین‌گونه‌ست‌که دست ما را قوی می‌کند. این نکته نیزگفتنی‌ست‌که ما از همدردی‌های دلگرم‌کنندهٔ جنبش‌های سیاه‌پوستی، نهضت آزادی‌بخش زنان‌آمریکا وسربازان ازجنگ‌برگشتهٔ صلح‌جو برخوردار بوده‌ایم، اما هرگز حمایت سیاسی دریافت نکرده‌ایم‌کـه بسیار به‌آن نیازمندیم. یاری «مارلون‌براندو»، یك یاری سیاسی بود.

باری، ما با ایالات متحد درجنگیم، جنگی‌که اعلان نشده است، اما کیش‌های مـا، رسم‌های مـا، واقعیت و

موجودیت ما را درگروگرفته است. ما درمحله سرخپوست نشین «میناپولیس»، دریافته‌ایم‌که هیچکس مؤثراً به ما یاری نخواهد داد، وخود باید از خود دفاع‌کنیم.

با رستاخیز «ووندنی»، یك‌گام به پیش برداشتیم. «ووندنی»، بیشتر جنبش‌های امریکایی را بسیج‌کرده است. تنهاگروه‌هایی‌که خاموش‌مانده‌اند دوحزب بزرگند، جمهوریخواهان و دموکرات‌هاکه‌قدرت وکشور را میان خود تقسیم‌کرده‌اند. پیوندهای ما با احزاب سیاسی دشوار است: آن‌ها می‌خواهندکه شخص با مسلك‌شان همنوایی کند، درمسلك‌شان مستحیل شود، اما مسلکی‌که ازآن‌ماست، معنویت و روحیهٔ ماست، پیوندهای انسان وطبیعت است. ما می‌خواهیم بزرگی و شرافتی را بازیابیم‌که به‌لطف کیش‌های سنتی ما، به ملت‌ما فرصت‌داد هزاران سال پیش ازآنکه استعمارگران، بذر اختلال و آشوب، ناهماهنگی و پریشانی در زندگی ما بپاشند، در آرامش زیست‌کند.

در «ووندنی» آنچه مطرح بود، قرارداد ۱۸۶۹ بود که تصریح می‌کند همه زمین‌های شمال و جنوب «داکوتا» به هفت قبیلهٔ «سایکس» تعلق دارد.

ما درخواست می‌کنیم‌که این زمین‌ها به ما بازگردانده شود. ازحکومت امریکا می‌خواهیم‌که برای محترم داشتن این قرارداد همان قدر پول خرج‌کندکه برای جنگیدن با ملت‌های آسیای جنوب شرقی خرج‌کرده است. ما در «ووندنی»، حکومت قبیله‌یی به اصطلاح دموکرات راکه گردانندهٔ‌ماندگاه ماست ردکردیم. «دفترامورسرخپوستان»

www.tabarestan.info تبرستان

را به مبارزه خواندیم که سازمانی غول‌آسا با ۱۷ هزار کارمند است که ۷۵ درصدشان سپیدند. بودجهٔ سالانهٔ این دفتر، دومیلیارد دلار برآورده شده است.

این رقمی هنگفت است که هیچیك از ما سودی ازآن نمی‌برد. همه کار این دفتر به عفونت قرطاس بازی آلوده‌ست، اما نه، یك نتیجه هم ازآن عاید شده است: آمریکایی متوسط، وقتی مالیات می‌پردازد خیال می‌کند دین خودرا به سرخپوستان اداکرده است.

یکی از نبوت‌های مذهبی ما می‌گوید: انسان سپید برای پرسه‌زنی در افریقا، آسیا، وسپس آمریکا، سرزمین خودرا ترك‌خواهدگفت واین‌انسان سپید، آرامش‌ومعنویت خودرا جز با بازگشت به راه خویش باز نخواهد یافت وقتی انسان‌های سپید از اقیانوس اطلس گذرکردند، در جستجوی حقیقت بودند. حقیقت را درقاره جدید یافتند، اما باز نشناختند. آن‌ها می‌خواستند به‌ما بیاموزند: «تو نبایدکسی‌را بکشی.» وکشتند، ما را کشتند. آن‌ها خوداز برابر زجر وشکنجه مذهبی یا سیاسی‌گریختند، اما به ما اجازه ندادند به زبان خودمان سخن بگوییم و برکیش خود بمانیم. اکنون آن‌ها می‌خواهند تمدن‌شان را بپذیریم، اما کارشان به‌جایی‌کشیده است که خودرا نابود می‌کنند. آن‌ها به جامعه‌یی مرده تبدیل شده‌اند.

لیکن ما، به‌عکس، می‌خواهیم آزادی خودرا، استقلال خودرا، بازیابیم. اگر ملت ما به‌نابودی‌کشیده شود، همه انسان‌ها به نوبه خود به خطر خواهند افتاد. اگر فرهنگ ما بمیرد، بسی فرهنگ‌ها خواهند مرد.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

۴ - هنرها در دیدگاه ...

تبرستان
www.tabarestan.info

نخستین هنر جهانی

یك مجله سینمایی فرانسوی، نقطه‌نظرهای «آندره مالرو» را دربارهٔ هنر سینما وکاربردهای این افزار بیانی نیرومند، دریك مقاله‌گردآورده است. دراین مجموعه، آنچه چشم‌گیرتر است، گزیده‌یی از سخنان «مالرو»، به عنوان وزیر امور فرهنگی فرانسه، درآیین اختتامی یکی از جشنواره‌های «کان» است‌که خواندن دارد:

«... هرجشنواره باید به دفاع از سینما به منزله هنر، به منزله آفرینش، دوام دهد... آثاری‌گزیده، چون گزیده‌های شماست‌که‌کمك دولت‌ها راکه علت وجودی آن، آسان‌تر ساختن فتوحات آزادی شماست، قانونی می‌کند...

اعتبار سینما دراین است‌که نخستین هنر جهانی‌ست: قوت وقدرت تصویر، براختلاف‌های زبانی وآیینی چیره می‌شود. تصویر، درخدمت «تولستوی» روسی ویك زن بازیگر سوئدی‌که کارگردانی آمریکایی، هدایتش می‌کند،

غرب وهند و ژاپن را منقلب می‌سازد.

مبادکه قدرت قانع‌کننده تصاویر، ما راگمراه‌کند. همه می‌دانیدکه این قدرت، به‌هیچ روی، طالب آن نیست که سینما، از واقعیت، رونوشت بردارد، بلکه برآن است که سینما، قوی‌ترین مفسروترجمان دنیای غیرواقعی‌ست، ترجمان چیزی‌که پیوسته به‌نظر می‌آید به واقع شباهت دارد، اما واقع به‌آن شباهت نمی‌برد.

تبرستان www.tabarestan.info

چنین بوده است دنیای رمان، و پیش ازآن، دنیای نقاشی.

اما اگر رمان، سال به‌سال فرتوت‌تر می‌شود، اگر نقاشی، عینی یا انتزاعی، ترك افسانه گفته است، شاید نخست ازآن روست‌که هیچ افسانه‌یی، با افسانه سینما، برابری نمی‌کند. آنچه سینما هرسال برماآشکارترمی‌کند، این است‌که انسان‌ها، بررغم همه آن چیزهایی‌که آنان را ازهم‌جدا می‌سازد، بررغم‌سنگین‌ترین‌وتیره‌ترین‌مناقشه‌ها، زیر یك آسمان پرستاره، درچند آرزوی بزرگ واساسی، باهم توافق دارند واین آسمان، درهمه ساخته‌های هنرمندانه سینمایی، حتی درفیلم‌هایی‌که هرگز آسمان را در آن‌ها نمی‌بینیم، به‌چشم می‌خورد.

اکنون‌که جوایز توزیع شده است وجشنواره به‌پایان رسیده است، من به‌نام همه شما، یك نخل طلای تصوری به‌این آسمان نامرئی، به‌برادری ناپیدای تصویرهای زمین خوشبخت و زمین خونین یا هراسگین، تقدیم می‌کنم‌که در آن، «چاپلین» و «ایزنشتین» با جوان‌ترین شما پیوند

می‌یابند، به رؤیای نامرئی انسان‌هایی تقدیم می‌کنم که شما آن‌ها را یکی پس از دیگری تجسم می‌بخشید، انسان‌هایی که نخست، شما آن‌ها را برای همه انسان‌های دیگر تجسم می‌بخشید...»

تبرستان
www.tabarestan.info

نیرستان
www.tabarestan.info

نام یك کشتار

«کفرقاسم»، نام یك فیلم، و نام یك دهکده‌ست، نیز نام یك‌کشتار. این ساخته سینمایی متعهد، چون رساله‌یی سیاسی، پاریس را برآنچه در«سال‌های آتش» دردهکده‌های فلسطینی‌نشین اسراییل‌گذشته، آشنا می‌کند.

عیارسنجان ساخته‌های سینمایی، ازآن، چون‌نمونه‌یی ازبلوغ سیاسی سینمای عرب یاد می‌کنند ومی‌گویند آن زمان‌گذشت‌که غرب، با مرحمت برسینمای شکوفان جهان سوم می‌نگریست، اینك،این‌پدیده‌یی جدی‌ست‌که دربرابر ما سربرآورده است، اما «کفر قاسم»، چیزی بیش ازاین است. ذهن‌های سیاسی پاریس، این شهر سراپا سیاسی شده، در «کفرقاسم»، جلوه یك دادخواست را می‌نگرند، دادخواستی‌که با «سلاح تصویر» خونین شده است.

ضربه آن، به‌راستی برجا ماندنی‌ست. این اثری‌ست در حد یك مستندکه درآن دهشت، دست‌آفرید تخیل نیست.

یکی از منتقدان نوشته است: «کارشناس جهان عرب، پس از پی‌جویی، ناگزیر از اعتراف این نکته‌ست که این ساخته لبنانی ــ سوری، با صداقت و امانتی و سواس‌آمیز، رویدادی تاریخی را، ضمن آنکه منحصراً به منابع اسراییلی استناد می‌کند، باز می‌آفریند». بیست و نهم اکتبر ۱۹۵۶ چند ساعت پیش از آغاز دومین جنگ اعراب و اسراییل، یك واحد اسراییلی، چهل و نه تن ساکنان روستای «کفرقاسم» درحاشیه مرز اردن را با خونسردی کشتارکرد. قربانیان ــ شامل پیرمردان، زنان و کودکان ــ همه تابعیت اسراییل داشتند. آن‌ها بی‌آنکه بدانند، مقررات منع رفت‌وآمد را تنها نیم ساعت پس از اعلام آن، نقض کرده بودند. برای پیشگیری از هرگونه آشوب در روستاهای مرزی، سرهنگ اسراییلی، «شدمی»، فرمان داده بود: «شلیك کنید، بکشید.» و سربازان، چشم برهم نهاده، آتش گشودند، بی‌رحمانه و سنگدلانه. پس از دوهفته، جنایت، برملاگشت و پس از یك ماه و نیم، حکومت «بن‌گوریون» به جنایت اعتراف کرد و پس‌از دوسال، متهمان ــ یازده مرزدار ــ به دادگاه خوانده شدند. رییس دادگاه، قاضی «هالوی» که سه سال بعد، «آیشمن» را به مرگ محکوم کرد، سرهنگ «شدمی» را به پرداخت جریمه‌یی نمادی (سمبولیك) ــ یك سکه ــ و هفت متهم دیگر را به حبس‌هایی از هفت تا پانزده سال محکوم ساخت. پس‌ازهیجده‌ماه، همه آزادشدند، برسرکار و زندگی‌شان بازگشتند وحتی در دستگاه اداری منصب گرفتند. سروان «گابریل داهن» که به جرم کشتن چهل و

www.tabarestan.info تبرستان

سه تن از ساکنان «کفر قاسم» به پانزده سال زندان محکوم گشته بود، درسپتامبر ۱۹۶۰ به‌سمت «مسئول‌اموراعراب» در «رمله» گمارده شد. سال آینده، افسراطلاعاتی وابسته به سفارت اسراییل درپاریس شد.

در کفرقاسم، کارگردان، «برهان‌علوی»، واقعیت‌های صعب وسهمگین زندگی اعراب را در اسراییل، برپرده بازسازی می‌کند. این واقعیت‌ها چیست؟ مصادره زمین‌ها به دلایل امنیتی‌ست، کاربه‌بهایی‌بی‌بهاست، آزاررسانی‌ها وشکنجه‌گری‌های‌اداری‌ست، وازهمه‌هراس‌بارتر، سرکوبی و براندازی‌ست.

به چشم کارگردان، این همه، در منطق «اشغال صهیونیستی» جای دارد. او از زمره فلسطینیانی‌ست‌که هدفشان، از هم پاشیدن دولت یهود واستدلالشان، نفی هرگونه هویت برای آن است. به چشم او، «تل‌آویو»، شهری‌ست‌که درآن، تنها سیاست نژادی ضد عرب، کسب و کارهمگان‌است‌وسربازان مسلح برای‌ریشه‌کنی‌فلسطینیان، پرورش می‌یابند. بااین‌همه، درهیچ یك ازلحظه‌های فیلم، نام اسراییل بر زبان نمی‌آید. کارگردان، تنها مهاجمان صهیونیست را می‌نگردکه جانشین اشغالگران ترك و انگلیسی شده‌اند. خشم، زیر پوست این ساخته هنرمندانه جریان دارد. کارگردان گفته است: «سوگواره کفر قاسم، خوداکنون‌جزءجدایی‌ناپذیرخاطره‌گروهی فلسطینیان‌ست. این نفرت‌که اسراییل پدید آورنده آن است، علیه خود او به‌کار خواهد افتاد.»

www.tabarestan.info تبرستان

واکنش پاریس دربرابر این ساخته سینمایی، حیرت و وحشت است. غرب، البته خود دو جنگ جهانی انگیخته است، اما براین‌کشتارهای جهانی دلایلی می‌آورد. از همین روی، کشنار بی‌دلیل «کفر قاسم» را، آن هم بردست «مغزهای غربی شده» اسراییلیان، باشگفت‌زدگی می‌نگرد.

آوارگی سوگ‌آورفلسطینیان، خبری نیست‌که امروز به‌گوش‌غرب رسیده باشد. ادبیات‌سیاسی‌فلسطینی، همواره درغرب، خاصه درپاریس، حاضراست وهمواره ازمصیبتی که دامنگیر این قوم هزاران ساله شد، سخن می‌گوید، اما «کفرقاسم» با آن تکیه‌گاه تصویری نیرومندش، پرده را یکسر برمصایب، بالا می‌برد، از بی‌کسی قومی سخن می‌گویدکه یکی از تابناك‌ترین هویت‌های تاریخی را دارد، لیکن امروز، نگران هویت خویش، می‌کوشد تاریخش را ازنو بسازد. سوگواره این بیدارشدگان، این نخبگان جهان عرب، دراین است‌که با خون خود باید تاریخ‌شان را بنویسند، خاصه دراین روزگارکه رهبران عرب، هریك، سرخودگرفته‌اند. آن‌ها باید درگردباد بتازند: این ستم دوم، از ستم نخست برآمده است.

«اریك رولو»، کارشناس فرانسوی جهان عرب، پس از دیدن «کفر قاسم» نوشت: «به دشواری می‌توان، این فیلم را تاب آورد. بی‌گمان، بسیاری‌کسان، پس از دیدن نخستین نماها خواهندگفت‌آنچه می‌بینیم دروغینه‌یی بیش نیست. چگونه ممکن است یك اسراییلی، از اعراب، با چنین‌نفرتی‌سخن‌گوید؟ چگونه‌می‌توان‌باورکردکه قربانیان

www.tabarestan.info تبرستان

سبعیت «نازیسم» به چنین‌کشتار منظـم و با اسلوبی از فلسطینیان دست بزنند؟»

«کفر قاسم» از همان لحظه نخست، ضربه را می‌زند و باهمه دل‌مشغولی‌اش به روند موضوع خویش، یکی از زیباترین فیلم‌هاست‌که جهان عرب دراین سال‌ها به جهان عرضه داشته است. شیوه حرکتش، شعر تصویرهایش، بازی بی‌آرایه بازیگرانش، همه دست‌در دست هم داده، گذشته از هرگونه قضاوت سیاسی، قوتی استثنایی به‌آن می‌بخشد.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

دلتنگی برای گذشته‌ترین گذشتهٔ بشری

مردی بی‌سن وسال، کوتاه قامت، به رنگ چرم کهنه، طلا و عسل: سخنانش خردمندانه‌ست، چنانکه خود او خردمند است ــ «هاشمی مرزوق»، تونسی‌ست. «فرناندو آرابال» در ۱۹۷۰ درگیرودار تهیه فیلم «زنده‌باد جنایت» با او آشنا شد، مسحور او شد. سه سال بعد نام‌کوچك او، «هاشمی» را بر پسرش گذاشت وتصمیم‌گرفت داستان زندگی اورا روایت‌کند واینك «آرابال» داستان این مرد را درفیلمی سروده است به‌نام «چون اسبی دیوانه خواهم رفت.» این داستانی‌ست بی‌تاریخ برای قلب‌های پاك: مردی تك وتنها در صحرا بسر می‌برد، به‌آهنگ فصل‌ها زندگی می‌کند، هرگز به موجودی انسانی برنخورده‌است، اما عناصر چهارگانه ــ آب، خاك، آتش، هوا ــ از او اطاعت می‌کنند. درهزاران‌کیلومتری آنجا، مردی دیگر بسرمی‌بردکه پلیس درپی اوست. اومادرش راکشته است،

می‌گریزد، به‌صحرا می‌رسد وآنجا با مرد «وحشی»، با دست‌های پرمهر او روبرو می‌شود. این وحشی مهربان، جسم وروح اورا تیمار می‌کند، باهم به‌سوی «تمدن» روی می‌آورند، پاریس، و دراین شهر است‌که «وحشی»، دچار وحشت می‌شود. ازجمعیت، ازمترو، ازمقامات، اززندگی، از زنانی‌که اورا تحقیر می‌کنند مـی‌ترسد. زنان، اورا کوتوله وزبون می‌خوانند.

نیرستان www.tabarestan.info

دومرد، ازنو، کوه‌ها واقیانوس‌هارازیرپا می‌گذارند. با ارابه به صحرا می‌رسند. آنجا، آیین‌نهـایی، برگزار می‌شود: وحشی، دوست مرده‌اش را می‌خورد ــ آن دو ازنو دریك جسم، جان می‌گیرند.

«آرابال» این‌بار فیلمی ساخته است‌که نه‌اخلاقی‌ست، نه سیاسی، نه ازمقولهٔ شلفیه‌نگاری (پورنوگرافی): «فیلم من جز توصیف واقعیت، قصد دیگری ندارد.» واقعیتی‌که «آرابال» به آن پرداخته است همین جهان وهمین زمان است. او یاغی فرهنگ امروز است، مفتون امر غیرـ عقلانی‌ست، قهرمان عدم تشدد و دیوانهٔ یقین و ایمان است. به جای نوشتن، فریاد می‌زند، به‌جای برآشفتگی، رسوا می‌سازد.

گذشته او، اندیشه‌های غریبش را توضیح می‌کند: مادرش، پدر مبارزه‌جوی او را لو داد، به‌دست دژخیمان «فرانکو» سپرد. «آرابال» پدرش را پرستش می‌کرد، پدر به‌طرزی اسرارآمیز در زندان‌های فرانکویی ناپدید شد. «آرابال» همواره باخشم وظن به مادر نگریست. هرگز

فرصت نیافت دوست بدارد، تمرین دوست داشتن نکرد. نه‌خانواده‌اش، چنین فـرصتی به او داد، نه میهن‌اش، اسپانیا، نه خدایش. اسپانیا این فرصت را به او نداد، زیرا «فرانکو» آنجا بود. خدایش این‌فرصت را به‌او نداد، زیرا کلیسای کاتولیك اسپانیا درخدمت قدرت بود و به این‌گونه بودکه «آرابال» هرگزراهی‌راکه دیگران سپردند، نسپرد. فیلم‌تازه‌اش، ریشخندی‌نو به‌رویداددیوانه‌واری‌ست که هردم پیرامون ما چرخ می‌خورد، رویدادی مصنوعی به نام تمدن. او بازگشت را می‌خواهد. بازگشت به ماقبل تاریخ، به ماقبل تمدن، زمانی‌که قانون نبود تا انسان را در چرخ دنده‌هایش له‌کند، زمانی‌که فرد همه چیز بود، خودش بود، مدار بود، قدرت بود، قانون بود، و تفرد، قانون ننوشته بود.

فیلم تازه «آرابال»، هجومی‌ست به «اکنون» و یك دلتنگی بزرگ است برای‌گذشته‌ترین‌گذشته بشری: «من قانونی برای بی‌قانونی‌کردن قـانون آورده‌ام. گریز و رهایی، نام این قانون است. تمدن، همه سلول‌های ما را تباه‌کرده است. ما پوسیده‌ایم. اجزاء ماشین‌تمدن را هرچه زودتر پیاده‌کنیم، بخت‌کمتر پوسیدن‌مان، بیشتر می‌شود.»

www.tabarestan.info تبرستان

نیرستان
www.tabarestan.info

هوای ناپاک دیر وصومعه

«گالیلئو گالیله» با تأیید جراتمندانه نظریه «کوپرنیك» درباره جهان، درآغاز قرن هفدهم، خود را به دردسری عظیم انداخت. ستاره‌شناس ـ فیزیك‌دان ایتالیایی، هم‌چنین چند اصل مبحث حرکت اجسام (دینامیك) را تدوین کرد واختراعی نو پدید به نام تلسکوپ را پیراست ـ دستاوردهایی که پذیرفتنی، حتی مهیج به‌شمار آمدند، اما پافشاری برسراین اصل که زمین، برگردخورشید می‌چرخد، کارها را آشفت وکلیسا را درخشم وپریشیدگی فرو برد.

عقیده براین که زمین، مرکز عالم نیست پیچیدگی‌های آیینی وفلسفی اضطراب‌آوری درخود داشت که برای «رم» قبول کردنی نبود. «گالیله» زیرفشار قرارگرفت وسرانجام ناچار شد دست ازعقیده بردارد. واپسین سال‌هایش را در ویلایی، نزدیك «فلورانس»، در انزوایی ناگزیر بسرآورد که بیشتر به‌حبس وزندان شبیه بود.

چیزی گزنده و به‌شدت تلخ و «کلبی منشانه» در نمایش انسانی متمدن که حقیقت را رهامی‌کند وجود دارد و یکی از بهترین وصف‌ها درباب فیلم «گالیله» که از اثر «برتولت برشت» برداشت شده، این است که این روایت، از طنز غمباروگاهگاه خشنی سرشار است. «جوزف لوزی»، سازنده این فیلم که اکنون در پاریس به نمایش گذاشته شده، بیست و هفت سال پیش، نخستین اجرای آمریکایی «گالیله» را برصحنه آورد و برای اقتباس سینمایی کنونی، برخی از شاخ و برگ‌های مسلکی بی بروبار «برشت» را حذف کرده است، بی‌آنکه به بنیاد متن اصلی آسیب رسانده باشد.

«لوزی»، با دستان‌ها (تروک‌ها)ی تئاتری مشهور «برشت»، با اندکی دشواری، مغازله می‌کند. او تمامی اثر را بایك نمای هوایی ازصحنه فیلم برداری آغازمی‌کند. ازآن‌جاکه نظر «برشت» بیشتر بر حذف و انهدام پیش‌صحنه بود تا برکار برد دوربین، آخرین «دستان» اندکی نابه‌جامی نماید. «گالیله»، به تقریب، هم‌تقدیر غیرعقلانی عقل است و هم‌مظهر تلاش برای خنثی کردن و برانداختن حقیقت. دانش وحقیقت، به‌چشم «برشت»، مآلا به‌کوشش نیروی کار که گنج امید است، جان می‌گیرد. این فکریهٔ بسیار رمانتیك، بعید است از مردی که خودرا وقف آن کرده بود که هرنمود ایمان رمانتیك را ازمیان بردارد، اما «برشت»، محافظه‌کاری جبلی قدرت را، هوای مانده وناپاك دیر وصومعه را که می‌تواند روان‌آزاد و سازنده را خفه‌کند، خوب می‌شناخت وآن را بادقت و

www.tabarestan.info

حوصله‌یی سنگدلانه تصویر می‌کرد. آنچه «گالیلـه» را اهمیت می‌بخشد، برداشت طعن‌آمیزاو ازتاوان سازش و حتی آزادی‌ست.

تبرستان
www.tabarestan.info

نیرستان
www.nirestan.info

داستان چیرگی یك واقعیت

«رابرت‌کرامر»، سینماگر آمریکایی، روشنفکر و ترقی‌خواه، پس ازسفری پژوهشگرانه درپرتغال، چند روزی‌رادرپاریس‌گذراند. این‌درنگ‌کوتاه، به‌نمایندگان وسایل ارتباط‌جمعی فرصتی دادکه باسازنده فیلم‌سیاسی «فرسخ شمارها»، گفت وشنودی‌کنند.

«فرسخ‌شمارها» نگاهی‌ست از دریچه دهه‌شصت به دورنمای‌نیمه دوم دهه هفتاد، یك‌نگرش است، پرتوی‌ست که زوایای حیات سیاسی، سرنوشت سیاسی، ونبردسیاسی نیمه دوم‌سال‌های هفتاد را روشن‌می‌کند.

«رابرت‌کرامر»، دراین گفت وشنود، تنها از «فرسخ شمارها» سخن‌نگفت، نیز از نیروهای متضادی‌که درپایه جامعه امروزی‌آمریکاگرم نبردند، ودر واقع، «فرسخ شمارها»، از نبرد آن‌ها ملهم شده است، یادکرد. می‌گفت:

«روح آمریکایی دستکاری شده است. یك آمریکایی البته فکر می‌کند، قضاوت می‌کند، نتیجه‌گیری می‌کند، اما اگر فرض کنیم که ذهن کوره‌یی‌ست، سوخت این کوره‌راقدرت‌هایی فراهم می‌آورند که «نفع مستقر» نام دارند. به‌کلام دیگر، آگاهی‌های درست از آمریکایی دریغ می‌شود. بدینسان، جنگ ویتنام که «فرسخ شمارها»، دربخشی، از آن مایه گرفته‌است، جنگ مقدس ملی، نبرد برای آزادسازی ملت‌های اسیر، ودیگر ودیگر نامیده می‌شود. دراین میان، وجدان‌های بیدار هشدار می‌دهند، خبرهای روز را تحلیل می‌کنند، می‌خواهند آمریکایی را بیدار سازند، اما «نفع مستقر»، باشبکه پیچیده وهزارلای دستگاه‌های سخن پراکنی و تصویر سازی‌اش، صدا و سیمای وجدان‌های بیدار را محو می‌کند. همین‌دستگاه‌ها، بابزرگ کردن نقش ما به‌عنوان‌نجات دهندگان وآزادی بخشان، این توهم را در ما پدید می‌آورند که ما قلب تپندهٔ تاریخیم، مرکز ثقل وگرانیگاه جهانیم و باید به‌خود ببالیم، اما اکنون درهمه سطوح جامعه آمریکایی، بیداری‌هایی می‌بینیم، خردخرد درمی‌یابیم که سرنوشت ما، ازسرنوشت جهان‌سوم جدانیست. البته این‌فکریه هنوز در بنیادهای قدرت در امریکا رسوخ نکرده است، لیکن از واقعیت نمی‌توان گریخت، نمیتوان رست: بستگی متقابل چیزی‌ست که خود رابرسخت‌ترین قدرت‌جهان تحمیل خواهدکرد. «فرسخ شمارها»، از دیدگاهی، داستان چیرگی همین واقعیت است. هرعصری، مشخصه‌یی دارد. خصوصیت

www.tabarestan.info تبرستان

نمایان عصرما، پیروزی ویت‌نامی‌ها، پیروزی همه‌هندو چینی‌ها، وپیروزی همه نیروهایی‌ست که‌هنوز دراسارت قدرت‌هایی بسرمی‌برندکه درخشونت ونخوت، امپراتوری روم‌را به‌خاطـر می‌آورند، بااین تفاوت‌که در عصرما، صناعت ریشه‌کنی انسان به‌کمك تکنولوژی، به نهایت رشد خود رسیده است.»

«فرسخ شمارها»، به‌گفته «رابرت‌کرامر»، پیروزی ویت‌نامی‌ها را تخته پرشی می‌داند: «این‌چیرگی، مبدأ حرکت تاریخ واقعی انسانهاست. این جنگ می‌بایست رخ می‌داد تا امریکاییان‌را از نقشی که‌از این‌پس بایدایفا کنند، آگاه سازد. عصر «دالس»، سپری شده است، به روش‌های «دالسی» نمی‌توان ملت هارا چنان ساخت‌که قدرت‌ها می‌خواهند. عظمت ویت‌نامی‌ها در این بودکه بر رغم همه کوشش‌های «نواستعمار»، موانع‌را کوبیدند و بی‌هراس به‌هدف رسیدند. این پیروزی، یك هدیه بزرگ ویك درس بزرگ برای‌ما بود.»

«کرامر»، سپس از دیده‌هایش در پرتغال سخن‌گفت: «من درآنجا شگفت‌زده شدم. جامعه پرتغال تا اعماق قلب خـود «سیاسی‌شده»ست. مـردم، مداوم از سیاست سخن می‌گویند. دیوارها پوشیده‌از نمودارها وآفیش هایی‌ست که‌با دست نوشته شده است، و درون مایه همه آن‌ها، رویدادهای سیاسی روز است. این جامعه‌یی‌ست درخروش نو شدن، راه یافتن، خودرا از نو ساختن وسر برآوردن.

خیابان‌ها، پـراز زندگی‌ست، پراز بحث وپرسش.

همه می‌خواهند چاره‌یی بیابند، می‌خواهند بدانند این انفجار نیروی مردمی، این حرکت اجتماعی، چگونه می‌تواند راه رستگاری‌اش را بیابد.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

غزل وحدت معنوی

«پرکردن تالارهای نمایش، بدون تهی‌کردن مغزها»... «ژان‌ویلار» کارگردان تئاتر، بیست وسه‌سال است‌که این حکمت را عملی می‌کند. درکتاب تازه‌اش، «تئاتر، خدمت مردمی»، از «همداستان‌کردن از رهگذار تئاتر» سخن می‌گوید، و می‌افزاید: در فرانسه، تئاتر، تفریح‌گران قیمت بورژوایی شده‌است وحال آنکه در گذشته، مردم در جشن تئاتری، همداستانی و همدلی احساس‌می‌کردند. سوگواره (تراژدی) های یونان‌باستان، تجلای شور وهمدلی مردمی بود، آیین همزبانی بود و چندان انسانی که مردم شهر پس‌از تماشای هر سوگواره، نفاق و خصومت‌را از یاد می‌بردند.

«ژان‌ویلار» می‌گوید: «تئاتر باید غزل عاشقانه وحدت معنوی باشد، وحدتی چندان کامل و بی‌نقص که مردم‌را، تعالی بخشد، ازخود فرا برد ودراین گیرودار،

یگانه سازد».

«روبسپیر» راست می‌گفت که «اگر انسان‌ها را گرد آوریـد، آن‌هارا تعالی بخشیده‌اید. باشکوه‌ترین همـه نمایش‌ها، نمایشی‌ست که درآن، گروه تماشاگر بیشتری گـرد آورده باشید.» این اندیشه را «فردریك نیچه»، اندیشمند آلمانی، به گونه‌یی دیگر مطرح‌کرد: «تئاتر همان تجزیه وتبدیل تضادها وکژ آهنگی‌ها به‌یك هماهنگی دلپذیر است.» بدینسان، نمایشنامه‌هایی باید بر صحنه آوردکه قدرت جذب واعتلای همه مردمان‌را داشته باشد. چگونه نمایشنامه‌هایی؟ آثاری‌که زمانه‌را درهمه ابعادش. باهمه پیچیدگی هایش، باهمه واقعیت هایش، هنرمندانه، امـا ساده ومؤثـر، منعکس سازد. «ژان‌ویـلار»، چنین می‌خواهد.

www.tabarestan.info تبرستان

نیرستان
www.nirestan.info

تأملی در واژهٔ فرهنگ

روشنفکران فرانسوی‌که‌هر ازچند در واژهٔ پیچیده‌یی یا در رشته علمی واجتماعی تازه‌یی باریك می‌شوند، این روزها درمعنای فرهنگ غور می‌کنند، واژه‌یی‌که هرروزه میلیون‌ها بار درسراسرجهان به‌کارمی‌رود وهرکس ازآن، تصوری دارد. واژه فرهنگ، از قرن نوزدهم بار سنگین‌تری از معنا یافت و در قرن کنونی که هراطلاع و آگاهی را در هرزمینه، برق‌آسا از طریق شبکه تودرتو و هزار لای وسایل ارتباط جمعی به‌تمام سیاره می‌رساند، این واژه پیچیده‌تر وپرمایه‌تر شده است. اخیراً دریك مجمع روشنفکری فرانسه، تنی چنداز صاحب‌نظران‌غربی گفت وشنودی طولانی درباب فرهنگ‌را آغاز کردند که نتیجه‌یی که ازآن بدست آمد در واقع بیشتر بر پیچیدگی معنای این‌واژه افزود وگرهی نگشود. بااین‌همه، تعاریفی که چندتن از آنان از فرهنگ بدست دادند ونقل قول‌هایی

که‌کردند درخور اعتنا وملاحظه‌ست. به‌قول «ژاك‌برگ»، جامعه شناس فـرانسوی، واژه فـرهنگ اکنون معنایی پهناورتر و ژرف‌تر از هرزمان دارد. «تایلر» امریکایی، فرهنگ‌را در معنای آموخته‌های جامعه به‌کار می‌برد، اما در روزگار ما این‌کلمه دلالت دارد برهمه ابزارهایی‌که در اختیار ماست و برهمه رسم‌ها، آیین‌ها، باورها، دانش‌ها، هنرها، نهادها، و سازمان‌های جامعه.[1]

www.tabarestan.info تبرستان

بـه چشم این جامعه‌شناس، انسان، از گـذرگـاه فرهنگ جامعه خود وبه برکت‌آن، موجودی «گروه زی» می‌شود، با مردم پیرامون خود ازصدها جهت، همرنگی و همنوایی می‌یابد و از مردم جامعه‌های دیگر، متمایز و متفاوت می‌شود.

«بـرگ» می‌افزاید: با این‌همه، فـرهنگ تعریف وسیع‌تری دارد که به اسارت‌کلمه نمی‌آید: فرهنگ، مانند واژه تعریف ناپذیر عرفان، ابعادی دارد که هرچه به‌آن‌ها نزدیك‌تر شویم، دورتر می‌روند. ازاین‌روی، اگر دریك نظرسنجی، ازهزار روشنفکر پرسش‌کنید تصورشان از فرهنگ‌چیست، هرکدام، برداشتی متفـاوت با برداشت دیگری‌ارائه‌خواهدداد. باوجوداین، به‌گفته ژرژبالاندیه»، جامعه‌شناس دیگـر فرانسوی، می‌توان در زنجیـره‌یی از عبارت‌های پی‌درپی، مفهومی‌ناقص ازفرهنگ بدست‌داد: فرهنگ، تهذیب‌است، آراستگی ذهن‌است، خوپذیری‌ست،

۱ــ رجوع‌کنید به «زمینه جامعه‌شناسی»، اقتباس درخشان ا. ح. آریان‌پور .

چیزی‌ست که جامعه را نگه می‌دارد، مجموعه بی نظم و در عین حال منظمی‌ست از دانسته‌ها و دانستنی‌ها، مجموعه ابداعات یك جامعه‌ست، انگیزه و واسطهٔ بقاست، رمز جان بدر بردن هر ملت از مهلکه هاست، نیروی جنبش و تحرك فکری و جسمی موجود «ارگانیکی» به‌نام جامعه‌ست، میراث اجتماعی‌ست. جامعه به لطف میراث اجتماعی یا میراث فرهنگی خود، به «ارگانیسم» های انسانی نظام می‌بخشد و فردا را به رنگ خود درمی‌آورد و ناگزیر از رفتارهایی معین می‌کند. از این‌رو، با وجود رفت و آمد پایان ناپذیر نسل‌ها، فرهنگ جامعه برقرار می‌ماند و استمرار و ابدیت جامعه حفظ می‌شود. آنچه تکامل اجتماعی‌را میسر می‌سازد وانسان را ازجانوران دیگر جدا می‌کند، میراث فرهنگی جامعه وافزایش وگسترش آن‌است و تازه، خود این تکامل، همان فرهنگ است. هرچه فرهنگ رونده‌تر و سازنده‌تر، تکامل اجتماعی، پویاتر و آهنگین‌تر. تکامل عین فرهنگ است و فرهنگ عین تکامل. فرهنگ در همه جا هست، در همه‌چیز هست، فکر کردن، فرهنگ است، نقدکردن و پذیرفتن ما فرهنگ است، آداب و نشست و برخاست وحشر و نشر ما، بازتابی از فرهنگ است، فرهنگ می پرورد، فرهنگ جان میدهد، تحول‌هارا پی می‌افکند، پی‌های فرسوده‌را فرو می‌ریزد و پی‌های نو می‌گذارد. فرهنگ، همین که دریافت حیاتش به‌خطر افتاده است و به خفقان دچار می‌آید واکنش خشن نشان می‌دهد. انقلاب‌ها، زاده عصیان فرهنگ‌هاست.

www.tabarestan.info تبرستان

فرهنگ نیرویی‌ست نامرئی، امادرهمه شئون زندگی اجتماعی به‌چشم می‌آید. هرچه دریك جامعه هست وهرچه اکنون نیست ودر آینده بوجود خواهد آمد، هرچه ازدست رفته است و حسرت‌آن بردل مانده، همه و همه، فرهنگ است، درخدمت فرهنگ است، لیکن‌بدون زندگی اجتماعی فرهنگی نبود، از اجتماع است‌که فرهنگ می‌شکوفد و از فرهنگ است‌که اجتماع، حیات خود را تمدید می‌کند، از مهلکه می‌رهد، از سرپیچ‌های خطرناك تاریخ جان بدر می‌برد. به‌قول جامعه‌شناس آمریکایی، «نیم‌کوف»، فرهنگ، عصاره زندگی اجتماعی‌ست و در تمام افکار و امیال و الفاظ و تکاپوهای ما منعکس می‌شود، حتی در اطوار و حرکات خفیف چهره‌ما، راه دارد. فرهنگ ما را قدرت دم افزون می‌دهد، پیوسته دامنه لذاید زندگی را بسط می‌دهد وخودنیز بسط می‌یابد. ازچشم «ژرژاوبن»، انسان به‌اتکای فرهنگ خود، ازیوغ طبیعت می‌رهد و به جای آنکه در برابر تحریکات محیط طبیعی، دستخوش تغییرات ارگانیکی (جسمی و اندامی) شود، طبیعت‌را موافق حال خود تغییر می‌دهد. آنچه برای انسان ضرورت دارد، سازگاری اجتماعی‌ست، به‌این معنی‌که باید باعمد و وقوف، رفتارخودرا برفرهنگ‌جامعه منطبق‌کند. انسانی که بافرهنگ جامعهٔ خود سازگاراست، برزندگی مسلط خواهدبودوجامعه‌یی‌که ازسازگاری‌بهره‌ورشود، ازانطباق برطبیعت بی‌نیازترخواهدشد. انسان‌ها به‌نظرهمین‌جامعه‌شناس، همکاری وتقلید وجنگ می‌کنند، و درضمن این

www.tabarestan.info تبرستان

فعالیتها، راه ورسم زندگی را می‌آموزند، اما جانوران این‌گونه فعالیت‌ها را به‌اقتضای غرایز خود انجام می‌دهند. درصورتی که فرهنگ، راهنمای همه فعالیت‌های انسانی‌ست. پس، فرهنگ، منحصر انسان‌است. جانوران، نه ابزار می‌سازند، نه نیروی یادگیری درخور ملاحظه‌یی دارند، نه قادرند آموخته هایشان‌را به نسل بعدی انتقال دهند. بنابراین، از میراث اجتماعی یا فرهنگ محرومند. بازهمین جامعه‌شناس می‌گوید: فرهنگ، عامل مبین رفتار انسانی وفراز ونشیب‌های زندگی اجتماعی‌ست. جانوران ازطریق جسم خود، ازنسل‌های گذشته ارث می‌برند، اما انسان به لطف فرهنگ از میراث پیشینیان، بهره می‌برد. میراث انسانی، میراث اجتماعی‌ست. میراث جسمی به‌زحمت افزایش می‌پذیرد وحال آنکه میراث اجتماعی، علی‌الدوام درکار دگرگونی وگسترش است. هریك‌از انواع حیوانی، رفتاری کم وبیش یکسان و همگن دارند، ولی رفتار نوع انسان هرگز یکسان نیست.

به‌قول «ژان کازنوو»، فرهنگ‌های جامعه‌های گوناگون انسانی، البته وجوه مشترکی دارند و این وجوه مشترك، تراویده طبع بشری‌ست. جامعه‌های گوناگون در کارهایی ازاین دست همداستانند: ابزارسازی، دادوستد، همکاری، زناشویی، مهمان‌نوازی، پاکیزگی، بهداشت، آرایش، ورزش، زمان‌سنجی، آشپزی، رقص، معاشقه، هنرآفرینی، جادوگری، افسانه سازی، آموزش وپرورش، بازی، مراسم گوناگون، نام‌گزاری، پاداش بخشیدن و

کیفردادن، اما این وجوه بسیارکلی‌ست و محتوا ومفهوم آن‌ها، نزد صاحبان فرهنگ‌های گوناگون، یکی نیست. فرهنگ ملی، فرهنگی‌ست متعلق به ملتی خاص‌که زندگی مشترك، غم و درد مشترك واحساسات و آرزوهای مشترك داشته است و درمحیط جغرافیایی خاص زیسته‌است وهمه چیزش باهمه‌چیز همسایه فرق می‌کند.

از دیدگاه فرهنگ‌شناسی، فرهنگ ملی دو جنبه متمایزدارد: مادی وغیرمادی. فرهنگ مادی، دربرگیرنده ابزارها واشیایی‌ست‌که به‌دست اعضای پیشین جامعه ساخته شده است وبرای اعضای حاضر به ارث مانده‌است، فرهنگ غیرمادی یا مجرد ومعنوی، فراگیرنده رسوم و آیین‌ها واعتقادها وعلوم وهنرهایی‌ست‌که عمدتاً بوسیله سواد وخط فراگرفته می‌شود. فرهنگ غیرمادی، بدنه اصلی یك فرهنگ‌ملی‌ست. همین بدنه‌ست‌که قدرت روحی ونیروی حیاتی یك ملت را مشخص می‌کند، همین بدنه‌ست که باید به‌دل وجان درنگهداشت آن‌کوشید، زیرا فرهنگ مجرد، نقطه تعالی وفرازگاه حیات ملی‌ست. این فرهنگ است‌که آبشخور حیات یك ملت است و ازاین‌جاست‌که همه چیز، فوران می‌کند وهمین است سرچشمه ویژگی‌های فکری وروحی ورفتاری یك ملت. این فرهنگ عمدتاً از راه خط وزبان فراگرفته می‌شود یاانتقال می‌یابد. کمترین اختلال‌درمجرای این‌خط لرتباطی، این‌خط پیوند، فرهنگ ملی را به دردسر، حتی به دوار می‌اندازد. زبان ضعیف، ضعف‌تألیف، لکنت به‌بارمی‌آورد، رابطه مردم‌رابافرهنگ

www.tabarestan.info تبرستان

ملی نقض می‌کند. لغزش، آغـاز می‌شود وچون لغزش، تکرار شد فرهنگ ملی سکندری می‌خورد.

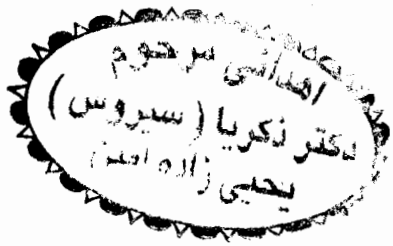

تبرستان
www.tabarestan.info

نیرستان
www.tabarestan.info

بحران هنر امروز

هنر جهانی معاصر، درنخستین جستجوها وکنکاش‌هایش‌که بسیار پیروزمندانه بود، به بیان «استتیك» (زیبایی شناسانه) راضی شد، لیکن چنین می‌نمایدکه در دهه‌های اخیر، بخصوص درسال‌های پس ازجنگ، به‌میدان عمل تازه‌یی دست یافته است‌که نیم قرن پیش، به «سور-رئالیسم» تعلق داشت.

هنر معاصر، در آغاز، باپیمودن مراحلی بیش‌ازپیش «رادیکال»،که آن را به بیابان انتزاعی‌کشاند، واقعیت خارجی را ردکرد، از خود زدود. آنگاه، ارادهٔ هنر معاصر بر وارهیدن از زیبایی «تجسمی» ناب قرارگرفت و طرد واقعیت از هنرها، پسند روز شد، اما انسان معاصر، طرد خشمگینانه واقعیت را نمی‌پسندد، وبخصوص، جوانان، پویای تبیین واقعیات اجتماعی وانسانی عصر حاضرند.

حذف واقعیت، بحران جهانی هنر را درپی آورده

است، زیرا هنرامروز، دور ازمرزهای نیاز بشر امروزین پرواز می‌کند، به اضطراب درونی وبسیار عمیق انسان پاسخ نمی‌دهد و باشرایط عصر «تکنولوژیك» همگامی نمی‌کند. هنر امروز، تشنهٔ ویران‌کردن است، به‌جای امید مبارزه، نومیدی می‌آفریند وبه‌جای ابداع، به نفی، روی می‌آورد.

بدیهی‌ست‌که یکی از وظایف هنر، ویران‌کردن، «نه» گفتن، و ارزش‌های دست وپاگیر جامعه قدیم را زیر وزبر کردن است. هنر امروز، این وظیفه را تا درجه‌یی مناسب به انجام رسانده است، لیکن از انجام وظیفهٔ دیگرش که ساختن، «آری» گفتن، و ارزش‌های نو آفریدن است، باز مانده است.

اگرهنر امروز، به‌بحران درآمیخته است، ازآن‌روست که ازحقایق اجتماعی، چشم پوشیده است وحقیقت تازه‌یی عرضه نکرده است. «رنه‌هوك»، نویسنده فرانسوی‌که شرحی دربحران هنرنو، نوشته است می‌گوید: «واقعیت، ابزارکار هنر است. برای رسیدن به واقعیت‌های دیگر، هنرمندی‌که از واقعیت اجتماعی می‌گریزد، به «مجرد» می‌رسد و «پوچ» را درآغوش می‌کشد. نهاد انسان، واقعیت‌گراست‌وهنرمندی‌که واقعیت را وامی‌نهد، دنیایی تصنعی در هنرش ایجاد می‌کند.»

دنیای امروز، دنیایی نیست‌که بتوان آن را به خود گذارد. همه چیز، ما را به درگیربودن فرامی‌خواند. دنیای امروز، مانعی در راه شکوفایی آزادانه زندگی است. هنر

www.tabarestan.info تبرستان

امروز باید به‌این دنیا، اعتراض کند.

هنر امروز، زمانی می‌تواند از بحران کنونی، برهد که با جامعه انسانی معاصر، همگام شود و به ضرورت اصیل زمان ما پاسخ دهد: خلاء روحی انسان همزمان را پر کند و اورا برای پیاده شدن در جهان‌های تازه، آماده سازد ــ جهان‌هایی از اندیشه وخلاقیت که هنوز کشف نشده است و باید کشف شود. آنچه هنر امروز، هدف خویش قرارداده است، هدف نیست، فاصله‌گیری‌ست ــ فترتی‌ست میان جاذبه‌یی منسوخ و گمشده، وجاذبه‌یی ناشناخته وشوق‌آفرین که باید آن راکشف کرد.

www.ketabestan.info کتابستان

نیرستان
www.sharestan.info

شعر، کیش بی‌قیامت

«ژان‌کوکتو»، رمان نویس، شاعر، نقاش، فیلم‌ساز، مقاله‌نویس و ادیب فرانسوی‌که‌کودك عصیانگر ادب و هنر فرانسه نام‌گرفته‌است، باآنکه چندسال ازمرگش می‌گذرد، حضور روزانه خود را برصحنه ادبی فرانسه حفظ‌کرده است. بهار دلفریب پاریس را، آثاری‌که درباره او یا به خامه خود او نوشته شده است، آراسته است. «ژان ماره»، هنرپیشه و دست‌پرورده و برآوردهٔ «کوکتو»، درکتابی‌که به‌نام «ماجراهای زندگی من» منتشرکرده است، به‌هنرمند بزرگ، چون رودی خروشان می‌نگردکه شاخه‌های آن، قلمروهای ادبی وهنری را مشروب می‌سازد. از «ژان‌ـ بورگوان»، یار همیشگی «کوکتو» که درخدمت جذامیان جان سپرد نیزمجموعه نامه‌هایی چاپ شده‌است‌که تصویری نو از «کوکتو» نقاشی می‌کند، اما مهم‌تر، «نامه‌هایی به همیلورا»، اثر خـود «کوکتو»ست کـه برای نخستین‌بار

چاپ می‌شود. این نامه‌ها را، «کوکتو» در هشت سالهٔ پیش از مرگ به «همیلورا»، سراینده فرانسوی نوشت‌که با همه ایجاز، سرشار ازرهنمودهای شاعرانه‌ست. «کوکتو»، هنر یك گوهرتراش را دارد ــ گزیده می‌گوید، شفاف بیان می‌کند، تصویرهایی به‌دست می‌دهدکه هریك، نقطه نوری است و درهمه این‌ها، راز هنر شاعرانه را بیان می‌کند. این مجموعه را می‌توان گزینه‌یی ازکلمات قصار خواند، یك دیوان‌کوچك شعر ژاپنی خواندکه ویژگی نهادی‌اش اختصار وایجاز وبیان جان‌کلام است وبس.

www.tabarestan.info تبرستان

نمونه‌هایی ازکلام او:

● من ماتم روزگاری را دارم‌که درآن، کردار، برپندار پیشی داشت.

● زندگی‌من، سقوط درپلکان بی‌پایانی‌ست‌که به«کافکا» نزدیکتر است تا به «گوته».

● هرگز بیتی را به بی‌فکری وسبك‌سری نمی‌سرایم. شعری‌که از درون من می‌تراود، باید چون خود من باشد، برگردان شورها وخلسه‌های فکری من.

● شعـــر، کیش بی‌قیـــامت، مذهب بی‌امید است، یك تنهایی‌ست، جزیره‌یی متروك است، و ما کاهنانی هستیم که سکوت‌ها را مبادله می‌کنیم.

تبرستان
www.tabarestan.info

سرود انسان مؤمن

«واژه‌های جزر»، «اشعار سال ۱۹۷٤» و «نخستین کتاب طلایی شاعران»، از سراینده فرانسوی، «ژرژژان»، در پاریس منتشر شده است. اتفاقی نیست، اگر عناوین مجموعه‌های شعر «ژرژ ژان»، بر محور واژهٔ «واژه» دور می‌زند: عناوینی مانند «واژه‌هایی میان آن‌ها»، «واژه‌شب»، «واژه‌های گمشده»، «واژه‌ها درسرچشمه خود»، و امروز، «واژه‌های جزر». علت آن است که شاعر، شیفته تولد واژه‌ها، «کنار همنشینی» واژه‌ها و بافت و تاروپودی‌ست که از بهم پیوستن واژه‌ها برسر دست می‌آید.

اما او به‌عنوان یك شاعر راستین، شعر و ورزش زبانی را مخلوط نمی‌کند. «ژرژژان» که دبیر ومربی‌ست، در شعر وادب نیز، «تا بن ناخن»، آموزگار و راه‌گشاست. مقاله‌هایی که درباب اصول کتابخوانی نوشته‌است، پرتوی تازه براین عرصه تابیده است. نیز اثری درخور ملاحظه

نوشته است که به برخورد شعر وجوانان اختصاص دارد. او با مقاله‌هایش، دمی ازکشاندن خوانندگان جوان به سوی سوزان‌ترین کرانه‌های تغزل امروزی بازنمی‌ماند. واین کار را با چنان کاردانی وهوشمندی انجام می‌دهدکه لحظه‌یی تردید باقی نمی‌ماندکه اودرتلاش‌خویش، کامیاب خواهد شد.

«ژرژژان»، وقتی شعر می‌گوید، بازی زیبـــایی با واژه‌ها دارد، بی‌آنکه این‌بازی، دست‌وپاگیرشود. خواننده از فضایی‌که این بازی دلپذیر درآن انجام می‌شود، لذت می‌برد. شکل کلمه‌ها، کاربرد تازه آن‌ها وطنینی‌که می‌افکند، اورا می‌فریبد.

شعر او سراسر سادگی‌ست، اما سادگی درکار او، نه به‌صورت ساده‌کردن وبیمایه‌کردن مفاهیم است. شاعر از این هنرکمیاب برخوردار است‌که می‌تواند پیوندهای‌میان کلام انسانی وطبیعت را، آشکارکند. به چشم او، شعر، باید بی‌درنگ مفهوم‌افتد، درعین‌حال، ازچنان‌خصوصیتی برخوردار باشدکه تأیید خودرا به مرور زمان در خواننده بیشتر سازد.

باز به‌چشم او، شعری‌کـــه از زندگی سخن نگوید، زباله ذهن است وشعری‌که ازالهام نتراود، به‌عبارت‌دیگر، شعری‌که از سر اجبارگفته شود، سرود انسان مؤمن نیست وکلام انسان مؤمن، مؤمن به طبیعت وبه‌انسان، کلامی‌ست که با روح و روان، گفتگوها دارد.

او این همه را، درشعر خویش نشان می‌دهد. زبان او زبان یك روح عاشق‌است، روحی‌که شیفته طبیعت، شیفته نگرش، و راهی سرمنزل‌های دوردست است.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

شعر عصر صناعت

درجهان، شعر مرده است. دیگر کسی به نازکی‌های خیال، به رازها ورمزها، به‌خیال‌انگیزی‌ها، نمی‌اندیشد، دیگر کسی لطیفه نهان، ظرافت خیال را، دوست ندارد، دیگر کسی آرزومند تماشای سحر سحرگاه نیست، نمی‌خواهد ببیند درشرق جان، سپیده چگونه می‌دمد، تاریك‌روشن چگونه چیزی‌ست و آفرینش بامداد در رودخانه مواجی از رنگ ونور، چگونه نقش می‌بندد.

دیگر کسی به‌شعر نمی‌اندیشد، دیگرکسی نمی‌خواهد به نغمه پرندگان هم‌نوا درفلق‌گوش‌کند وببیندکه چگونه این پرندگان و این نغمه‌ها، درسحرگاه هرروزه آفرینش، جشنی به‌پا می‌کنندکه رنگین‌کمانی از شور و وجد است، یك پایکوبی و دست‌افشانی جانانه‌ست، دیگرکسی قصد دیدار رنگ‌های غروب را ندارد، کسی با شامگاه الفت ندارد، کسی نیست‌که با تنهایی‌اش، با قلبش، به دشت

رود، تنها به قصد آنکه کرشمه‌های خورشید را در آخرین بوسه‌هاکه بر روز می‌زند، ببیند ودراین کهکشان رنگ در رؤیا غرق شود، دیگرکسی آرزوی پرواز ندارد.

دیگرکسی آرزو ندارد، کسی به‌رنگ‌های دلاویز خیال، گوشه چشمی ندارد، کسی وقت ندارد، کسی با طبیعت یکی نمی‌شود، و درطبیعت، خودرا گم نمی‌کند: شاعران، کارمند و دفترنویس وگرفتار قسط خانه و یخچال شده‌اند، دیگرکسی به درستی شاعر نیست. شاعری نیست‌که آنقدر شاعر باشدکه مردم، بی‌شعر او نتوانند زیست. کسی امروز با دل خود، زندگی نمی‌کند، کسی به دل، کار ندارد.

کسی صرافت وطیب خاطر ندارد. جامعه پول به‌زبان بی‌زبانی می‌گوید این‌کارها، راستی را کار بیکاران‌است، کار بیکاری‌ست، همانا بیکاری‌ست. این‌کارهاکار باصرفه نیست. درآمد دراین‌کارها نیست. این‌کارها با میزان‌های اقتصادی نمی‌خوانند.

دنیا امروز به‌کاری علاقه داردکه صددرصد سودآور باشد، بهره دهد، مزد وکارمزد را بیفزاید. حتی در سرزمینی چون فرانسه‌که یك بدنه از تاریخ‌اش، تاریخ شعر وتاریخ شاعران است، شعر مرده‌است. مانده است که جسدش را بردارند.

«لوموند»، چندی پیش ازشاعرانی سخن‌گفت‌که ناشر ندارند: در ناشران نیز شعر مرده است.

زمانی‌آن‌ها به‌عشق‌کشف شاعرمی‌زیستند. به‌فهرست

www.tabarestan.info تبرستان

کتاب‌های پرفروش فرانسه که هرهفته در «اکسپرس» چاپ می‌شود، نگاه کنید: دفترشعری نخواهید یافت. به‌اعلان‌های بنگاه‌های نشر نگاه کنید: کسی مجموعه شعر یا دفتر شعر منتشر نکرده است. کوشش‌های شاعران علاقمندترکه در قالب ماهنامه‌ها وگاهنامه‌ها جلوه‌گر می‌شود، چون‌حبابی‌ست برآب: ماهنامه‌ها بی‌دوام است وگاهنامه‌ها، ناکام.

پنداری این عصر، عصر شعر نیست وشعر، ضرورت اعصار دیگری بوده است، اعصاری‌که رمز وراز، رؤیا و خیال، ارزش‌هایی درخور بود. فراغت، درمجلس‌میخوارگی و درگذران تعطیل به‌سبکسری وسبکساری خلاصه نمی‌شد. هرکس دنیای خودرا داشت و به‌طریقی می‌کوشید این دنیا را متبلور سازد، روان خود را به درخشش درآورد. یکی شعر می‌گفت وخدای را بنده نبود ودیگری شعر می‌خواند و ازشعر، نیروی خدایی می‌گرفت.

امروز، آن اعصار شکوه وآرمان به‌سر آمده است. شعر، گردش سنگین چرخ‌های تکنولوژی برسینه انسان است. شعر، کوفتگی‌کار است، تماشای احترازناپذیر و سطحی و بی‌نتیجه صفحه‌یی‌ست‌که «جعبه مهمل» نام می‌خوانیم. شعر، خردکردن اعصاب درکارخانه ودرجنگ‌های حقارت‌آمیز اداری برسر تاراج نام وجاه است. شعر، شبانه جسد خرده شده خودرا به خانه بردن است، خفتن بی‌آرزو و برخاستن بی‌آرمان برای یك روز تازه اعصاب خردکنی‌ست. این است شعر عصر تکنیك.

تبرستان
www.tabarestan.info

«رودن»: دست خدا، دست اوست

درسال ۱۹۰۶، «رودن»، نیم پیکره‌یی از «جرج‌ـ برناردشا» ساخت. این نیم پیکـره، از بهترین‌کارهـای «رودن» نبود، اما «برناردشا» را چنان به وجد آوردکـه گفت: «رودن، چگونه توانسته به‌خاك رس، حیات ببخشد؟ دست خدا، دست اوست.»

چند سال پیش ازآن، «رودن»، خود پیکره‌یی ازدستی بزرگ ــ دست خودش ــ را ساخته بودکه توده‌یی از سنگ راگرفته بود. دراین تودهٔ سنگ، نقش دو دلداده‌که درهم آمیخته بودند، نیز به‌چشم می‌خورد، واین اثر، ناگزیر، «دست خدا» نامیده شد.

با آنکـه «رودن» با نقاشان دوران‌ساز فـرانسوی، «رنوار»، «مونه» و «سورا»، همزمان بود، نمی‌توانیم به او به همان‌گونه‌که همزمانانش را می‌بینیم، بنگریم: به

زحمت می‌توان اورا ازبرج بلند تنهایی‌اش جداکرد. او تصویر خدای آفریننده بود. این تصویر به پیکره‌سازبودن او و به‌این‌که وی درسراسر دوران حیاتش، تنها پیکره‌ساز ماند، مربوط می‌شود و پیکره‌ساز، خاك‌کهن را دردست‌های خویش شکل می‌بخشد و نیروی حیات درآن می‌دمد.

«رودن»، از پشت دریچهٔ قرون، به «میکل‌آنژ»، و دورتر ازاو، به«فیدیاس» یونانی، می‌نگریست. پیکره‌های «رودن»، هنوز مانند صخره، درجای خود ایستاده‌اند و مانند غولهایی درقالب سنگ وخاك، به‌چشم هنرمندان مسلط، ازنظرگاه دقیقه‌پردازی و ریزه‌کاری خود هنوز خیره کننده‌اند.

«رودن» درسال ۱۹۱۷ در ۷۷ سالگی مرد. بااینهمه، هنوز خداوند بدن انسان نامیده می‌شود، هنوز مانند یکی ازهمان «برنز»های ستبر وبرپای ایستاده‌اش، در معبر تاریخ ایستاده است و راه‌گذشته را، بآن ریش انبوه بورژوایی‌اش، با قوه بیان خاطره‌انگیزش وبا ارزش‌های جدیدش، بسته است. «رودن»، هنرمندی بود مشهور، ثروتمند وبزرگ‌منش‌که شهرداران وخانم‌های اسم و رسم‌دار، وی را می‌پرستیدند. او خالق «اروتیسم»ی[۱] متین ومحترمانه بودکه نگاه را به‌یك‌باره، ثابت نگاه می‌دارد.

همواره نمایشگاه آثار او در «موزه رودن»، پاریس،

۱ــ Erotisme ، شهویت، شهوت انگاری .

دایر است، و درآنجا، مردی ازآن سوی مرز «تکنولوژی»، مردی متعلق به آغاز قرن، با ما سخن می‌گوید.

اوخصلت وسرشتی درون‌نگر داشت: درجوانی زمانی کوتاه را در راهب‌خانه‌یی گذراند، تا پایان، با هرچیزکه رسمی بود و از ابتذال اجتماعی حکایت می‌کرد، جنگید، هنرمندی اندیشه‌گر وبافرهنگ بود. با اینهمه، همواره به زنان سبکسر وسطحی، روی می‌آورد: ترکیبی به‌هنجار از تأثرها، احساس‌ها و استعدادهای نابه‌هنجار بود. رفتارها وکردارهایش، باهم تناقض داشتند: در بستر مرگ با معشوقهٔ سالخوردهٔ پیشین‌اش، ازدواج‌کرد و در نیمه‌راه حیات، درجنجال «نیژینسکی»، یکی‌ازصمیمی‌ترین دوستانش را تنهاگذارد. گردشی در نمایشگاه آثار او نشان می‌دهد آنچه دروجود او یافت می‌شد، اعتماد به‌نفس و نیروی تمام نشدنی بود. در مدخل نمایشگاه، تماشاگر، بی‌درنگ با نمونه‌یی والا ازاعتماد وتوانایی پایان‌ناپذیر او رودررو می‌شود. این اثر، که برفراز جمعیت ایستاده است، پیکرهٔ «بالزاك» است، بزرگترین کار پیکره‌سازی دنیا اززمان «میکلانژ» تاکنون است. «رودن»، رمان‌نویس تنومند را بالباس خانه مجسم‌کرده است.

در آثار «رودن»، غرور وجسارتی‌که هم غریب و هم اصیل می‌نماید، مشهود است‌که نشانهٔ سرشت اوست. اعتماد وتعهدی‌که چنین آثاری را پدید آورده است، رشك انسان امروز را می‌انگیزد. قدرت وتحرك «رودن»، قدرت و تحرك ده تن است، زیرا هنر او ازسرچشمه اطمینان و

www.tabarestan.info تبرستان

غریزهٔ نیاز سیراب می‌شد ومنبع و منشأ اشراقی داشت. سبك و دید، بعداً به‌آن اضافه شد. در پیکره‌های «رودن»، می‌توانیم نسج ومیزان حرارت پوست بدن، سختی وسستی عضله، و دردی راکه در استخوان است، حس‌کنیم، می‌توانیم زیبایی شعله را، انتقال تدریجی رنگ‌را، وسایه‌یی راکه از شانه به تهیگاه افتاده است، لمس‌کنیم. در آثار او، «رامبران» را دریك‌جا و «میکل‌آنژ»را درجای دیگر، و محبت ومهر انسانی را یك‌جا با احساس شاعرانه، درك می‌کنیم. «رودن»، تنها، پیکره‌نمی‌ساخت، مسایل هنرهای تجسمی (پلاستیك) را هم حل می‌کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

اتحاد هویت

از «مارك شاگال»، نقاش نامدار، هر ازچندی در پاریس نمایشگاهی برپا می‌شود. این هنرمندی‌ست‌که علی‌الدوام میان واقعیت و رؤیا رفت وآمد می‌کند. او در سال ۱۹۱۱که بیست وچهارسال داشت، براستعداد خویش وقوف یافت. درآن زمان بودکه «شاگال»، نقاشی به‌شیوهٔ وارونه (تاپسی‌تروی) راکه تا امروز ،خاصه‌ی او مانده است، آغازکرد: جانوران پرنده‌یی‌که شامل گاو، بز، سگ، شتر، گاو، پلنگ، ماهی‌های هوایی، هیاکل شناور درفضا ازهمه نوع می‌شوند و ویولون‌زنی‌که بربام خانه، می‌نوازد.

دراین شیوه، شور وسرخوشی‌یی نیرومند وطنزی غریب به چشم می‌خورد. «شاگال» این شیوه را تا سال ۱۹٤٤ ادامه داد. وقتی درسال ۱۹۲۳ به پاریس نقل‌مکان کرد، خانه‌های چوبی «ویتبسك» (زادگاهش در روسیه)،

تدریجاً جای خودرا به نمادهای معتبرتری چون برج ایفل دادند وپس ازجنگ دوم از برندگی موضوع‌های او کاسته شد.

دنیای«شاگال»، صمیمانه واطمینان‌بخش است. مردم، خانه‌ها وجانوران، به‌علت آنکه ازجبرجاذبه فارغ‌شده‌اند، رها از بند زمان ومکان، درفضا شنا می‌کنند. در رنگ‌های قوی تابلوهای او، روح شادی وزندگی موج می‌زند. در اغلب آثارش، «اتحاد هویت» به‌چشم می‌خورد ــ انسان و جانورکه در دوخط موازی حرکت می‌کنند، بهم می‌رسند و یکی می‌شوند (وجود خطوط موازی، حقیقت ندارد.)

«شاگال» می‌گوید انسان‌ها همواره مشتاق بوده‌اند، حتی برای یك لحظه هم‌که شده، بار زمان، مکان و هویت را برزمین‌گذارند وهنر «شاگال»، فرصت آن‌را می‌دهدکه انسان، دست‌کم درهنر، به‌این هدف اشتیاق‌انگیز برسد.

ترس واضطراب، درآثار «شاگال» فرصت ظهور نمی‌یابد. حتی درنقاشی‌هایی‌که باید ترس واضطراب را انتظار داشت، ازاین دو عامل روحی، نشانی نیست. به همین واسطه است‌که هنرمندان متعهد عصر دلهره و اضطراب، «شاگال» را به بی‌قیدی درهنر، متهم‌کرده‌اند و آثار عدم تعهد را دراغلب نقاشی‌های او نشان داده‌اند.

«شاگال»، چنان‌که از خلال آثارش پیداست، چهرهٔ آشنای شاعری معصوم را داردکه زنان را می‌پرستد وگل‌ها و ماه را دوست دارد. منتقدان آثارش می‌گویند معصومیت «شاگال»، زادهٔ شور بسیار طبیعی اوست.

www.tabarestan.info تبرستان

«شاگال» می‌کوشد حقیقت را، از رهگذار جادو، به رؤیا مبدل‌کند. پس ازجنگ دوم، می‌گفت: «دنیا، ویران شده است، دنیا پوچ و بیهوده شده است، ولی زیباست. من همین دنیا را می‌خواهم درك‌کنم.»

«آلن بوسکه» که بارها با «شاگال» به بحث نشسته است، می‌گوید: «دید «شاگال»، دید یك شاعر است. یك روز، «شاگال» به‌من گفت: گاو، مثل گاوها نقاشی می‌کند وتصویری‌که می‌کشد، یك‌گاو عادی را نشان می‌دهد ــ یك گاو «مبتذل» که هیجانی ایجاد نمی‌کند. برای این‌که گاو واقعاً درخور توجه قرارگیرد، باید آن را دوباره آفرید، بدون آنکه آن را تغییر شکل بدهیم واحساسات مصنوعی، درآن ایجادکنیم. بدین جهت است‌کــه من گاو خود را به رنگ سبز یا آبی نقاشی می‌کنم وآن را درفضا آویزان می‌کنم، گاهی هم آن را به پشت برمی‌گردانم، بی‌آنکــه وضع وحالتش بهم بخورد. بعد، نوبت به‌آن می‌رسدکه گاو دیگری در داخل این گاو بکشم، البته به رنگ دیگر. درنتیجه گاو من ازحالت عــادی خارج می‌شود ــ وگاوی می‌شود چهارگوش‌که حضور خودرا قویاً درهمه‌جا تثبیت می‌کند وهرگز ازخاطر نمی‌رود.»

www.tabarestan.info تبرستان

نیرستان
www.nirestan.info

رویاهای ماقبل عقل

نمایش آثار «پل‌کلی»، نقاش وطراح نامدارآلمانی (۱۹۴۰ـ۱۸۷۹) در موزه هنرهای جدید پاریس، ازیك دنیای‌نو پرده برداشت.

«کلی» هنرمندی‌بود باذهنی‌تند، باظرافت فکر و نازکی‌طبع «بیزانسی». هنرش، آفرینندهٔ‌تصویر رؤیاهای عصر ماقبل‌عقل بود. استعداد بی‌نقص و به‌هنجارش، حدت ودقت ذوقش، هوسناکی وتلون ذهنی‌اش که باشعور درك لطایف، همزادبود، آثاری پدیدآوردکه همه، ابهام‌آمیز، محرك ورخنه‌ناپذیراست. جنبهٔ «مبهم» آثاراوگویی با «لاشعور» سروکار دارد ودرعین‌حال، میدان عملش، سطح روشن ذهن است. رخنه ناپذیری آثار او ازآن‌است که هرقطعه، نمایانگر نگرشی جدا ومنفصل درجهانی برونی و درونی‌ست. هر اثرش، تراش مستقلی‌ست از حقیقت‌که هنرمند، به‌دلیلی ناشناخته، آن‌را درپردهٔ انزوا

وجدایی نازایی‌نگه می‌دارد. جلوه‌های هنری او، همه نمایش ونشانه‌اند، زمان ومکان ندارند، گویی نت‌های یك آهنگ‌اند که تا موسیقی‌دان نباشیم، به‌ارزش آن‌ها پی‌نمی‌بریم. با وصف این، آثار «کلی»، کشش وجاذبه‌یی دارد واین به‌خاطر ذوق هنری غافلگیرکننده‌یی‌ست که در آن‌ها دیده می‌شود. به‌واسطه همین ذوق والاست‌که هنرمند، مصالح وکار مایهٔ خود را پرداخت‌می‌کند و تکنیك‌کارش را تنوع ودامنه می‌بخشد. نوآوری‌ها وبدایع صوری آثار او، امروزه درزمینه‌هایی دور، مانند ترسیم کاریکاتورهای سیاسی، نیز رخنه کرده است. بااینهمه، برای شناخت «کلی»، باید با رؤیاهای او تنها ماند. «سوررئالیست»ها، کارهای اورا می‌پسندیدند، زیرا موضوع کارهای «کلی» با رؤیاها، وسوسه‌های ذهنی، دل مشغولی‌ها، وهم‌ها ودلبستگی‌های این هنرمندان، همبسته بود. «کلی» با «لاشعور» و اهرمنانی‌که «لاشعور» به دنیا عرضه می‌کنند، ارتباط داشت. از مستقیم‌گویی بی‌حفاظ وآشکار می‌گریخت. چشم او مانند دوربین، عمل می‌کرد، اما ذهن وقادش، موضوع‌ها را از درون او برمی‌گزید. به‌عبارت دیگر، آنچه او بادید ضابط دوربینی‌اش برمی‌گرفت، پدیده‌های تخیلی ونوادر ذهنی و ارتباط‌های اتفاقی بود: تلاقی تخیل با قالب‌های صوری.

«کلی»، مفاهیمی را درآثارش دربرابر چشم قرار می‌دهدکه‌انسان هرروزه با آن‌ها سروکار دارد وباید با آن‌هاکنار آید: زندگی، زمان، مکان، واقعیت، ترس،

www.tabarestan.info

رنج، مرگ وجنگ. درآثار او اضطراب رامی‌توان در پس‌پرده طعن دید، می‌توان ترس را درزیر رویهٔلطف و آرامش دید، آرامشی‌که مدام به‌افسون ازمیان‌برمی‌خیزد: تهدیدجنگ.

گرچه درون‌مایه‌های او غالباً غیر عقلی‌اند و شباهت به «لاشعور» می‌برند، وگرچه نیروهای‌اهرمنی، کابوس‌ها، رویاها واوهام، مدام درآثار اودست به‌کارند، طرزعمل وی عقلانی‌ست. درکار او، نوعی انزوا و استقلال «نودیستی»[1] مشهود است: «اگر بنابود تصویری صادق ازخودترسیم کنم، قشر وپوسته مخصوصی درآن می‌دیدید و من‌درآن پوسته، چون مغزی‌که درون پوست است، جای می‌گزیدم.»

«کلی»، فرزندمردی‌آلمانی وزنی سویسی‌بود، در کوهستان‌های پیرامون «برن» زاده‌شد، نقاشی را در «مونیخ» آموخت ،از جوانی شیفتهٔ درخشش دورنماهای مدیترانه بود. درسال۱۹۱٤گفت: «رنگ‌ها مرا برای ابد اسیر می‌کنند. خوشبختی، زندگی در رنگ است.» او از شمال به‌جنوب سفر می‌کرد تا رنگ‌ها و نورهای جدید راکشف کند.

هنرشناسان و نقادان پاریس، دربارهٔ «کلی» و نمایشگاه آثار «کلی»، این‌نظرها را دادند:

- «کلی»، یگانگی پاسکال و ناپلئون است (ژان‌دانیل).
- «کلی»، فرشته‌یی‌ست که شگفتی‌های جهان را ازنو

۱ــ Nudiste ، نقاش تن‌های برهنه .

می‌آفرینند (ژان پل‌سارتر).

● من ازفرط حیرت سکوت کردم (آنری‌میتسو).

«کلی»، دیرزمانی در «مونیخ» زیست ودرپایان عمر به«برن» رفت. درسال ۱۹۳۷، هیتلر دستور داد در «مونیخ»، نمایشگاه «هنررو به‌انحطاط» را برپا دارند و هفده اثر از «کلی»، درآن‌جا، به‌نمایش درآمد. این، انتقام نقاشی بی‌استعدادکه‌اکنون در رأس قدرت قرار گرفته‌بود، از بزرگ‌ترین نقاش آلمان پس از «آلبرت دورر» بود.

«کلی» که بافاشیسم می‌جنگید، خطر جنگ دوم را پیش‌بینی‌کرد: درجنگ اول، که سرباز ساده‌یی بود، زجرها دیده بود، ونمی‌خواست دومی را ببیند.

آخرین تابلو او، «طبیعت بی‌جان» بودکه درآغاز جنگ‌دوم‌کشید وچند روز پس از آن، درگذشت. «طبیعت مرده»، ماه‌زرد را درزمینهٔ سیاه نشان می‌داد.

www.tabarestan.info تبرستان

نیرستان
www.tabarestan.info

آفیش، هنر ایجاز

«آفیش»، سال‌های بسیار است که درشمار زینت‌های زندگی جهانیان است، همه‌جا هست، همه‌جا حضور دارد ــ درخیابان‌ها، در اماکن عمومی و... شکل‌ها ورنگ‌هایی که آفیش به ما عرضه می‌دارد، خواه به‌آن‌ها عنایت‌کنیم، یانه، نگاه‌مان را می‌رباید ودر خاطرمان ثبت می‌شود، و نقش آفیش هم به‌درستی، همین‌است. آفیش باید آنچه‌را می‌خواهد به ما ابلاغ کند، بسیار سریع بگوید، ضربه‌را یکباره بکوبد.

تماشاگر، آن‌گونه که به‌قصد وعمد، به‌سوی یك تابلو می‌رود، به‌سوی آفیش نمی‌رود. این آفیش است که به‌دیدار ما می‌شتابد وما راحین عبور، غافلگیر می‌کند. مدت برخورد، بسیار کوتاه‌است، به‌اندازه‌یی‌ست که یك نقش بصری، ضبط‌شود، اما این‌نقش باید در ذهن ما باقی بماند تا درمیان همهٔ تصاویری‌که نیروی دید ما ضبط

کرده‌است، دوام آورد و مقامی ممتاز یابد.

پس این نقش باید ازجزئیات مزاحم و پیچ وخم‌های سردرگم و گمراهی‌آور فارغ باشد وراست به‌هدف بخورد. هنر آفیش، هنر سادگی، هنر ایجاز است. البته این‌گفته به‌معنای آن‌نیست‌که آفیش نباید درذهن ما امتداد یابد. برعکس، آفیش به محض‌آنکه در ذهن آشیان‌کرد، باید راهش رابگشاید، آغازآن‌کندکه‌سلسله‌یی ازخواست‌ها و میل‌ها وحتی هوس‌ها را درما برانگیزدکه‌علی‌القاعده باید ارضا شوند. آفیش باید ما را به‌انجام‌کاری‌بکشاند که، به واسطهٔ تداعی‌معانی، فکر می‌کنیم لذت یاخوشی فراخواهد آورد. یك‌مورد ساده وابتدایی را ذکر می‌کنیم: آفیشی‌که درسال‌های میان دوجنگ اول ودوم درفرانسه برسردر سربازخانه‌ها دیده می‌شد و جوانان فرانسوی را ترغیب‌می‌کرد در نیروهای مستعمراتی‌نام‌نویسی‌کنند، باتصویری موجز، خصایص سرزمین‌های دوردست آفتابی را نقش‌می‌کرد.

این‌آفیش، مژدهٔ سفرهای دور وکشف بهشت‌های ناآشنایی را به‌حرفهٔ نظامی پیوند می‌زد که جوانان درخواب وخیال می‌دیدند، اما امیدی به‌تحقق آن‌ها نداشتند.

«صدسال آفیش درجهان»، نمایشگاه جالبی‌که‌دربهار امسال در «کتابخانهٔ ملی پاریس» برپاشد، چشم‌انداز کلی هنر آفیش‌سازی را درسراسر اروپا درصد سال‌گذشته فراهم آورد؛ البته نمونه‌هایی ازکار آمریکایی‌ها را هم عرضه می‌داشت.

نمایشگاه باآفیشی آغازکرد که «مانه» در سال ۱۸۶۸ برای یکی ازکتاب‌های «شان‌فلوری» به‌نام «گربه‌ها»، ساخت. البته این آفیش‌ها، نه به‌منظور نصب به دیوارها، بلکه برای نصب درکتابفروشی‌ها ترسیم شده بود. این دوره که دراین نمایشگاه تا سال ۱۹۰۰ ادامه دارد، دورهٔ بزرگ آفیش‌سازی فرانسه‌ست که درآن، نقاشان یا طراحانی مانند «بونار»، با «فرانس ـ شامپانی» مشهورش، «دومیه استاینلن»، «موریس‌دنی» و «کاریر»، به‌عنوان آفیش‌پردازانی چیره‌دست، ظاهر می‌شوند. از «شره» باید جداگانه سخن‌گفت. او در تحول آفیش‌سازی نقشی به‌سزا ایفاکرد ونخستین‌کسی بودکه به‌اهمیت حرکت وبازی‌نقش‌های «اسلیمی» برای ناگه‌گیرکردن نگاه‌پی‌برد. نیز از «تولوزلوترك» باید جداگانه سخن گفت‌که بسیار زودضرورت‌های آفیش‌سازی را شناخت و دراین قلمرو نیز استاد بی‌منازعی ازکار درآمد. همچنین در انگلستان نقاشانی بودندکه دوران شکوفایی آفیش‌ـ سازی این سرزمین رانشانه زدندکه در رأس آنها «دادلی هاردی» قرارداشت. آفیش‌سازی انگلیس، با آنکه نشانه‌ـ های مشخص خود را دارد، به فرانسه بسیار وام‌داراست.

«اوبری بیردزلی» که‌دربیست وشش‌سالگی‌درگذشت، و «بن‌نیکولسون»، اصالت آفیش‌سازی انگلیس را فراهم آوردند.

اما دراین دوره، آفیش‌های‌آلمانی بیشتر جلب‌نظر می‌کردند و قوی وبسیار چشم‌گیر بودند.

www.tabarestan.info تبرستان

به‌تدریج که آفیش جای خودرا بازمی‌کرد، گروهی‌از هنرمندان متخصص درآفیش‌سازی پیدا شدند. درفرانسه میان دوجنگ، این هنرمندان متخصص عبارت بودند از «لوپو»، «کاساندر»، «ژان‌کارلو»، «پل‌کولن». البته‌حضور اینان مانع نمی‌شدکه‌نقاشانی‌چون «اوتریلو»، «والادون» و «وان‌دونگن»، درزمینه‌خلق آفیش‌های‌تبلیغاتی‌کارکنند. پس ازجنگ دوم نیز «شاگال»، «میرو»، «براک»، «پیکاسو»، «ماتیس»، «دالی» و «ماتیو» درکنار حرفه‌یی‌ـ هایی چون «ویلمو» و «ساوینیاك»، آفیش می‌ساختند. حضور کشورهایی چون آمریکا، انگلیس، بلژیك، چکسلواکی، آلمان واتحادشوروی دراین نمایشگاه، مجال سنجش ومقایسه را فراهم‌ساخته بود ونشان می‌داد که ضرورت‌ها همه‌جا یکی است، تنها پاسخ‌ها و واکنش‌ها متفاوت است.

www.tabarestan.info تبرستان

نیرستان
www.tabarestan.info

پری دنیای عشق و مصیبت

دنیای‌هنر در پاریس، «سیاسی‌شده»، و به‌عبارت دیگر، سیاست‌زده‌ست. برخی زمینه‌ها، بیش ازحد و برخی‌دیگر مختصراً سیاست زده‌ست.

زمینه آوازخوانی وترانه‌خوانی از آن‌هاست‌که گاه یکسر سیاست‌زده می‌شود. برای نمونه، «ژولیت‌گرکو»، برای‌کسانی می‌خواندکه آرزوی پیروزی «وحدت‌چپ» و «برنامه مشترك» سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها ورادیکال‌های چپ‌را دارند و «میری‌ماتیو» که‌گویابه‌سود «ژیسکار» رأی داده، برای راستی‌ها، اما برخی از آوازخوانان، چندان مستقر وجای‌گیر شده‌اند ودرچنان فرازگاهی از محبوبیت ایستاده‌اندکه برچسب‌های چپ و راست را به‌حریم‌شان راه نیست. «دالیدا» ازاین آوازخوانان‌انگشت شمار است‌که اینک بیستمین سال حیات هنری پرفراز و

نشیب‌اش را باشبی دوساعت آوازخوانی وترانه‌خوانی در تالار مشهور «المپیا»ی پاریس، جشن‌گرفته‌است. به‌چشم فرانسویان، ازچپ وراست، این پری‌دنیای عشق و مصیبت، این نماد چشم‌گیرافت و خیزهای بی‌شمار در زندگی، این زن ایتالیایی تبارفرانسوی شده که مفهوم ترانه‌هایش را درصحنه، «بازی‌می‌کند»، یك اسطوره‌ست. برخی از آنان می‌گویند: «ما افسانه او را دوست داریم، می‌گرییم، هربارکه خودکشی می‌کند واز شوق می‌لرزیم هربارکه پیروز می‌شود». به‌هرصورت، بیستمین سالگرد حیات هنری این «پدیده»، بسیاری ازذوق‌های‌ادبی‌فرانسه را به‌ستایش‌خوانی او خیزانده‌است. واین درفرانسه، کار بی‌مانندی‌نیست: («سیمون دوبووار» در باب یك پدیده دیگربه‌نام «بریژیت‌باردو» کتابی نوشته است.) یکی از ستایش‌خوانان «دالیدا»، «ژان‌فرانسوژوسلن»، مقاله‌یی بلند درباره اوبه‌رشته تحریر درآورده است که برای نشان دادن حرمتی‌که فرانسویان، برای هنرمندان خود، حتی ترانه‌خوانان، قایلند عبارت‌هایی از آن نقل کردنی‌ست: «ستاره بودن، این‌چه معنادارد؟ ستاره‌چیست؟ ستاره، سلسله‌یی‌ست از تصویرها و تصورهاوتاریخ‌ها... حافظه ما وخاطره‌ماست، حافظهٔ امیال‌فردی و جمعی ماست. کوتاه سخن، ستاره، نقطه نشانه وخط پیوندماست، همان‌منبع‌اسطوره‌های‌ماست. «یولاند جیگلیوتی» (دالیدا) بیستمین‌سال حیات هنری‌اش راجشن‌می‌گیرد. بدیهی‌ست که‌همه‌چیز باترانه آغاز می‌شودوپایان‌می‌گیرد، امازندگی

www.tabarestan.info تبرستان

این انسان زیبا، واژه‌های نمایانی را به یاد می‌آورد: خون، لذت، «افتخار واشك» (نام کتابی که درباب او پرداخته‌اند). این‌ها را باید با حروف درشت نوشت، تاریخ چنین می‌خواهد، زیرا ماجراهای «دالیدا» متعلق به تاریخ است. پیوندهای او، گسست‌های او، پیروزی‌های او، رسوایی‌های او، در مسیر زندگی ما ثبت می‌شود. گی‌موله ــ رنه‌کوتی ــ جنگ الجزایر ــ دوگل ــ پمپیدو ــ میتران ــ ژیسکار، دالیدا... این‌ها تاریخ را می‌سازند.

او چهره «سیلوانا مانگانو»، صدای «لولوبریجیدا»، خشونت «ماریاکالاس» را دارد. با این همه یگانه‌ست، می‌کوشد هرچه را می‌خواهد بدست آورد، می‌کوشد ویژگی‌های همه کسانی را که دوست دارد بدست آورد، او در یك مکان هندسی قرار دارد که در آن، رویاهای عاشقانه باهم تلاقی می‌کنند و به‌هم درود می‌گویند. استحاله‌های پی‌درپی او، اصلیت‌اش را آشکار می‌سازد. در نوجوانی، ملکه زیبایی مصر شد، با بیکینی پوست پلنگی‌اش. سپس یك دختر ایتالیایی چشم‌سیاه شد، سیاه مثل زغال. آنگاه مانکن تبلیغاتی پوست برنزه‌یی شد که به‌شیوه «بریژیت باردو»، موهایش را می‌آراست. پس آنگاه بازیگر سوگنامه‌ها شد، با پوستی به‌رنگ مس، سرانجام بلوند بلندقامت صیقل خورده آرامی شد، باحالتی به‌غایت گیرا، اینك او در فراخنای یك موفقیت که آن‌را به‌هیچکس مدیون نیست، ایستاده است، باهمه تغییرها واستحاله‌هایی که ازسر گذرانده است، اما هنوز در وجود او باقی‌ست. جنون‌ها و

www.tabarestan.info تبرستان

هوس‌های روزمانند «تویست»، «راك‌اندرول»، «بیتلیسم» وخوانندگان واقع‌گرایی که باصدای زیرشان، اشعار «آراگون» رامی‌خوانند خواستنداورا خفه‌کنند. برهمه‌شان پیروز شد، همه‌جبهه‌های خصم راشکست، و هرچندکه هیچکس بدون‌شکستن دل‌هایی به‌نقطه‌کامیابی نمی‌رسد، ماجرای او ارزش آن‌را داردکه درآن، به‌تأمل بنگریم. البته کسانی مارا ریشخند خواهندکرد، زیرا «دالیدا»، یك روشنفکرچپ نیست، باآنکه یکبار درآخرین مبارزه‌انتخاباتی ریاست‌جمهوری فرانسه، دوساعت تمام، با خواندن‌ترانه های‌گوناگون، صدهزارتن راکه منتظر «میتران» بودند ساکت‌نگه داشت، بااین همه، او نه‌متعلق به‌جناحی‌ست، نه اندیشناك ازجناحی، اما اوهم‌مانند «مریلین‌مونرو»، «داستایوسکی» می‌خواند وبه‌نظرم می‌آید ازهمه‌چیز گذشته، «داستایوسکی» شاید ترجیح می‌داد چشم‌های آبی «مریلین» یا چشم‌های میشی «دالیدا»، آثار او را بخوانند تا چشمهای نابینای‌شارحان‌ومفسران‌دانشگاهی.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۵ ـ نشر ونوشتار درغرب...

تبرستان
www.tabarestan.info

فرانسه : جوشش بازارنشر

تلویزیون کانال اول فرانسه می‌گوید ازکتاب «توسن‌غرور»، اثر «پیرژاکه‌الیا» درسال ۱۹۷۶ پانصدهزار نسخه به‌فروش رفته‌است.

آری، پانصد هزار نسخه: به‌رقم بیندیشید، کوچك نیست.

«لوموند» نیز همین رقم را اعلام می‌کند. البته اولین بارنیست‌که درفرانسه، تیراژکتابی، مرز نیم میلیون را می‌شکند ومن هم درپی‌آن نیستم که‌بدانم دراین‌کتاب چه کیفیتی‌ست که تیراژ آن را، به‌گفته فرانسویان، به‌پرواز درآورده است. آنچه‌مرا درشگفت فرو می‌برد این‌است‌که این‌مردم، باآنکه اکنون به‌هیچ روی، چون گذشته، پیشتاز اندیشه و دانش درجهان پیشرفته نیستند، این‌همه می‌خوانند، این‌همه کالای فرهنگی مصرف‌می‌کنند. باید

در مترو و اتوبوس‌ها دیدکه چگونه به‌جد، سرگرم خواندن‌اند، باید درمتروها، خاصه درساعات ازدحام دید که چگونه وباچه ولعی، فرانسوی می‌خواند ـ روزنامه می‌خواند، رمان می‌خواند، آثار سیاسی واجتماعی وهنری می‌خواند وخلاصه، وقتش را به‌عبث نمی‌گذراند، به‌ـ تماشای‌قیافه مسافران دیگر، نمی‌گذراند.

این‌ملت می‌خواند وتازه این‌ملت، پیشرفته‌ترین نیست. آمار اخیر دنیای نشر فرانسه را ندارم، اما این‌را می‌دانم‌که تولیدکتاب درفرانسه درسال ۱۹۷۲ به‌بیش از ۲۲۰۰۰ عنوان رسید، ومجموع‌تیراژاین ۲۲۰۰۰عنوان، ۳۳۷ میلیون نسخه بود (شش‌کتاب برای هر فرانسوی) و درسال ۱۹۷۳ همه این ارقام به‌تقریب، دوبرابر شد. از میزان ارقام سال ۱۹۷٤ خبر ندارم.

امروز دریك‌گفت‌وگوی اتفاقی با«فرانسوافرومان‌ـ موریس» از سازمان اسناد ومدارك فرانسه، به نکته‌های تازه‌یی پی‌می‌برم. اومی‌گوید: «فرانسویان مسحور کلمه چاپی‌اند وفرانسه، سرزمین آفرینش کلمه چاپی است. برای اثبات این مدعا کافی‌ست یادآوری‌کنم که هرسال درفرانسه، هفتصد جایزه ادبی توزیع می‌شود وتوزیع مشهورترین این جوایز (کنکور، فمینا، رنودو، انترآلیه، مدیسی، وجایزه بزرگ رمان یا ادبیات آکادمی فرانسه)، همواره درحیات هنری این سرزمین، رویدادی‌ست. ازاین گذشته، درفرانسه، حدود چهارهزار ناشر حرفه‌یی فعالیت‌دارند. رقم فروش آن‌ها درسال ۱۹۷۲ به‌بیش از

دومیلیارد و هفتصد میلیون فرانک رسید.

نه بنگاه بزرگ نشر (ازجمله آشت، پرس‌دولاسیته و لافون)، بیش از ۵۰ درصد این رقم را دراختیاردارند.»

بدیهی‌ست که عوامل متعددی دست به‌دست هم داده‌اند و این‌بازار نشر پررونق واین اعتیاد ترك نشدنی به‌خواندن را پدید آورده‌اند. ازعمومیت فرهنگ پایه ونرخ باسوادی‌که بگذریم، عامل‌علاقه‌تقریباًجنون‌آمیزفرانسویان به‌زبان وادب‌شان به‌چشم می‌آید، وسپس تسهیلی‌که دولت وقانون، درزمینه نشر، فراهم آورده‌اند.

هم‌سخن من‌می‌گوید: «دولت درسال ۱۹٤٦ «صندوق ملی ادبیات» را بوجود آورد که به‌راستی یارغم‌خوار نویسندگان است. این‌صندوق به‌آنها بورس می‌دهد، وام می‌دهد، کمك بلاعوض می‌دهد، کتاب‌هایشان را می‌خرد، به ناشران وام وکمك‌بلاعوض‌می‌دهد. نیزقانون‌مطبوعات ۱۸۸۱، آزادی‌چاپ وفروش‌کتاب را مقرر می‌دارد. درعین حال، قانون حمایت ازجوانان ۱۹٤۹ به‌وزیرکشوراختیار می‌دهد فروش نشریات‌گمـراه‌کننده را به صغار ممنوع سازد، که البته ممنوعیت‌های این‌چنینی معدود است.»

با تسهیل‌هایی از اینگونه‌ست که‌فرانسه، این‌همـه کتاب‌چاپ می‌کند وشاعران ونویسندگانی با آوای‌جهانی می‌پرورد که‌بسیاری‌شان نوبل‌ادبی گرفته‌اند: سولی پرو دوم ــ میسترال ــ رومن رولان ــ آناتول فرانس ــ آنری برگسون ــ روژه مارتن دوگار ــ آندره‌ژید ــ فرانسوا موریاك ــ آلبرکامو ــ سن‌ژون‌پرس ــ ژان‌پل‌سارتر ــ

ساموئل بکت (ایرلندی مقیم فرانسه)...

فرانسویان، همه جا مشغول فروش کتاب‌اند. چهل درصد کتاب‌هایی که در فرانسه منتشر می‌شود، در کتاب فروشی‌ها به فروش می‌رود. با این همه، سهم نسبی فروش کتاب فروشی‌ها به سود «جایگاه‌های فروش» موصوف به «عمومی» (کیوسک‌ها و مغازه‌های فروش مطبوعات و...) کاهش می‌یابد. این «جایگاه‌های فروش»، بیست و هفت درصد فروش کتاب را در فرانسه به خود اختصاص داده‌اند. سی درصد فروش نیز متعلق به سوپرمارکت‌ها و فروشگاه‌هاست. فروش از طریق مراجعه و مکاتبه نیز هر سال اهمیت بیشتری کسب می‌کند.

ظهور کتاب جیبی که در سال ۱۹۵۳ با موفقیت برق آسایی در فرانسه روبرو شد نیز بازار نشر را سراپا دگرگون کرده است. قیمت کتاب جیبی قاعدتاً کمتر از مزد یک ساعت کار است. کمتر از ۲۵ درصد فرانسویان، خاصه دانشجویان، بیش از ۷۵ درصد کتاب‌های جیبی را خریداری می‌کنند.

درباره کتابخانه‌های گوناگون، تعدادشان، تعداد کتاب‌هاشان و طرز کارشان، کتاب‌ها باید نوشت. در این جا، یک نکته را نمی‌توانم فروگذارم و آن این که با همه رونق و جوشش بازار نشر فرانسه و با همه اعتیاد سرسختانه فرانسویان به خواندن، و با همه اعتباری که فرانسوی برای نویسندگانش قایل است، دست اندرکاران نگارش و نشر، نگران وضع کتاب و فرهنگ در فرانسه‌اند. «آلن لانس»،

www.tabarestan.info تبرستان

شاعر و نویسنده فرانسوی که فارسی را به‌لهجه اصفهانی تکلم می‌کند (در اصفهان دو سه سال فرانسه درس می‌داده)، چندی پیش، ضمن صحبت با من در دفتر سردبیر مجله ادبی «اوروپ» (اروپا) ناله‌کنان می‌گفت:

«فرهنگ در این مملکت دارد سقوط می‌کند... کیفیت کتاب، سر در نشیب دارد... و کمتر نویسنده جدی می‌تواند از حق التالیف کتاب و حق التحریر مقاله اعاشه کند... «فرانس انتر» (فرستنده رادیویی فرانسه) شعرهای مرا می‌خواند و حق بخش آن‌ها را گاهی نمی‌پردازد، اما در آلمان، کوچک‌ترین شعری که از من در رادیو خوانده شود، دو روز بعد حق پخش آن به‌صورت چک در صندوق نامه‌های من است و... و...»

در پاسخ او، این مصرع سعدی را خواندم: «ما کجاییم در این بحر تفکر، تو کجایی». کمی مکث کرد، گفت: «دوباره بخوان، نفهمیدم». دوباره خواندم، گفت: «هان، تو داری افسوس وضع موجود مارا میخوری؟»

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

یك کهکشان تماشایی

درمیان ملت‌های کتاب‌خوان اروپایی، فرانسویان‌را به‌کتاب شیفته‌تر دیده‌ام. آنچه به عنوان نمونه، آلمان‌ها، در زمینه طرح برنامه‌های بلندمدت صنعتی‌انجام می‌دهند، فرانسویان، همان را در زمینه نشر کتاب انجام می‌دهند.

مثال بارز دراین باب، انتشار بی‌وقفه عنوان‌های مجموعه «چه‌می‌دانم» است. سی‌سال است‌که هر شش‌روز یك‌بار، کتابی زیر این نام‌منتشر می‌شود، اکنون تعداد عنوان‌های این مجموعه پرخواننده به ۱۷۰۰ رسیده‌است.

برای ملتی‌که به کتاب عشق می‌ورزد، وکار عشق به کتاب‌را به جنونی تماشایی کشانده است، اینك مجموعه غنی وسرشار از تنوع «چه می‌دانم»، یك دایرةالمعارف زنده‌را تشکیل می‌دهد. این «دایرةالمعارف قرن بیستم» وبه تقریب، مجموعه دانایی‌های همه قرن‌ها، از همه‌چیز سخن می‌گوید، از حیات، از فلسفه، ازتکنولوژی، از ادب،

از جغرافیا، از جامعه‌شناسی و... و...

بنگاه «انتشارات دانشگاهی فرانسه» که یك شرکت خصوصی‌ست، سی‌سال پیش، برنامه دراز مدت نشر این عنوان‌هارا ریخت و تاکنون هرگز از چارچوب این برنامه تخطی نکرده است. هنوز هر جلد از کتاب‌های مجموعه «چه می‌دانم»، در قطع ۱۷/۶ در ۱۱/۵ سانتیمتر و در ۱۲۹ صفحه چاپ می‌شود و هنوز استادان فن و خبرگان و «ویژه‌کاران» در رشته‌های گوناگون، کتاب‌های این مجموعه‌را می‌نویسند. هفده رشته اصلی که عنوان‌های مجموعه به آن‌ها می پردازند، عبارتند از فلسفه، جامعه شناسی، آموزش و پرورش، مذاهب و اسطوره‌ها، زبان شناسی، وادبیات، هنرهای زیبا، تاریخ، جغرافیا، علوم سیاسی، حقوق، علم اقتصاد، مسایل اجتماعی، علوم محض، طب وجراحی، علوم عملی و تکنیك‌ها، ورزش‌ها وبازی‌ها. برای نمونه، در زمینه فلسفه تاکنون ۵۵ جلد کتاب دراین مجموعه انتشار یافته است که از آن جمله است فلسفه‌های بزرگ ـ کانت وکانت‌گرایی ـ اگزیستانسیالیسم ـ ساخت‌گرایی «استروکتورالیسم» ـ فلسفه چین ـ فلسفه عرب ـ اپیکورگرایی ـ فلسفه‌های انسانی ـ دکارت ـ عقل‌گرایی و... و...

در زمینه تاریخ ۲۵۵ عنوان منتشر شده است، در باب علوم محض ۴۵۰ عنوان، و درباره علوم عملی و تکنیك‌ها، ۳۱۰ عنوان. این یك‌کهکشان تماشایی‌ست و باری، از این ۱۷۰۰ عنوان جز تعداد انگشت شماری به

فارسی ترجمه نشده است، حال آنکه ما در زمینه کتاب‌های پایه بسیار فقیریم وگنجشك روزی.

بیست و چند سال پیش، دوناشر، ترجمه چند جلد از این مجموعه‌را چاپ کردند، سپس شیفتگان این مجموعه‌را چشم بـه‌راه گذاردند. در سال‌های بعـدی، تنی‌چند از مترجمان، برخی ازاین عنوان‌ها را پراکنده و بی‌ترتیب، ترجمه کردند، و از نو خاموشی آغاز شد.

از آن‌جا که این مجموعه، به‌راستی، یك گنج معرفت است، و از آن‌جا که دانش‌های پایه دراین دایرةالمعارف نیرومند ومنسجم، موج‌می‌زند و ازآن‌جا که‌مادرکارکتاب، هـرگز چنان عمل نکـرده‌ایم که در شأن سنت و اعتبـار قومی‌مان و موافق با روحیه علمی سرزمین ابن‌سینا و فارابی و «سهروردی» باشد و باز، ازآن‌جاکه در این قرن روی آوری به‌کتاب، هرگز یك طرح دور مدت درزمینه نشر کتاب اجرا نکرده‌ایم، جای آن‌است‌که دست‌کم، این مجموعه‌را با یك برنامه ریزی دقیق، ترجمه وچاپ و منتشر کنیم و به قیمت عادلانه در اختیار همه دوستداران دانش و فرهنگ قرار دهیم. با ایجاد شرکتی از ناشران کوچك و بـزرگ و با یـاری‌های دولت و با همکـاری دانشگاه‌ها، این‌کار به آسانی انجام تواند گرفت. گمان نمی‌کنم سرمایه گزاری دولت در این‌کار سودمند فرهنگی. رقمی بیش از هزینه احداث یك سد باشد. جوانان این سرزمین با توشه‌گیری از این مجموعه متنوع‌دانایی‌ها، در مثل، صدها سد می‌تواننـد ساخت، وانگهی می‌تـوان با

اجـرای این طرح، نمونه‌یی از کار با اسلوب نشـر و انتشار در برابر ناشران قرارداد. از غرب، بسیارچیزها اقتباس کرده‌ایم که امروز ارزش بیشتر آن‌ها را در محل تردید قرار داده‌ایم و از اقتباس‌های شتابزده و سراسیمه وارمان خجل و پشیمانیم، اما هرگز درکار نشر کتاب و ترویج کتاب‌خوانی، چیزی از غرب نیاموختیم. اصل‌را گذاشتیم وفرع‌را برداشتیم. امروز که می‌توانیم، فرصت را از دست ندهیم. فردا که کارنامه نسل ما را می‌نویسند، نگذاریم نامه سیاه باشیم.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

یك کتاب به‌جای قلب

یك کتاب فروش دانمارکی که از هیچ آغاز کرده‌بود، درسال ۱۹۲٤ در هوای گسترش کارش روانه پاریس‌شد. به هیچ روی پاریس‌را دوست‌نداشت و از زندگی پاریسی، بیزار بود، با این همه با پشتکاری که پشتکار یك ذوق دلباخته بود، سرانجام توانست دومین‌گروه فرانسوی نشر را با رقم دادوستد سالانه‌یی معادل ٤٥۰ میلیون فرانك و با انتشار سالانه٤۳ میلیون جلدکتاب، پدید آورد. این کامیابی از آن کامیابی‌هاست که در دنیای نشر، همانندش را کمتر می‌تـوان یافت. این کامیابی، کامیابی «اسون نیلسن» است، مردی که‌در آغازسال ۱۹۷۷ در ۷۵ سالگی در پاریس جان سپرد. آخرین کلمه‌هایی که‌بر زبان راند، این‌ها بود: «دستنوشت‌ها، همه حاضر است».

این واپسین عبارت، تمام تصویر زندگی اوبود، زندگی یك ناشر شیفته. دو روز پیش‌از مرگ هنوز در

دفترش در خیابان «گرانسیر» کار می‌کرد و مانند سی و سه‌سال گذشته، گرم رتق وفتق کارهای بنگاه نشر «پرس دولاسیته» بود. هزاران کتاب انتشار داده بود، بی‌آنکه نامش‌را حتی برجلد یکی از آن‌ها بگذارد.
وقتی در فرانسه، آغاز به‌کار کرد، برگ‌های برنده بسیاری دردست نداشت، رابطه و رفاقتی نداشت، اما حرفه‌اش را خوب می‌شناخت وشامه نیرومندی داشت: فراستی غریزی درکار کتاب.

www.tabarestan.info تبرستان

در پایان جنگ دوم حس‌کرد که فرانسویان درآینده به‌خواندن ادبیات «متفقین» روی خواهند برد. بی‌درنگ، حق نشر آثارمؤلفان بزرگ «آنگلوساکسون» ــ «کالدول»، «پیتر چینه» و «اسلاوتر» ــ را تحصیل‌کرد. سپس به شتاب، قیافه‌کتاب‌هایش را با الهام از بازار نشر آن سوی اقیانوس اطلس (آمریکا) تغییر داد، جلدهای مقوایی با پوشش‌های چشم‌گیر را به بازار نشر ریخت و از روش فرانسوی انتشارکتاب‌های لب‌بر نشده، دست برداشت. همه پیش بینی شکست او را کردند، اما نتیجه، کامیابی بود، آنگاه همه پذیرفتندکه «اسون‌نیلسن»، «لم به‌فروش رساندن» کتاب‌هارا می‌داند، اما هنوز تردید داشتندکه‌او ناشر بزرگی ازکار درآید. حقیقت این است‌که «پرس دولاسیته»، بنگاه نشر او، به‌هیچ بنگاه نشر دیگری نمی مانست. در این‌جا، همه چیز برگرد یك‌تن، دور می‌زد: او رایزن ومشاور و ویراستار نداشت، مجمع بررسی آثار نداشت. دستنوشت‌ها رایاخودمی‌خواند یابه‌یاری‌همسرش،

«شارلوت». دستنوشت‌ها را هر شب به خانه قرن هیجدهمی‌اش در خیابان ساحلی «ولتر» می‌برد و مشتاقانه تا ساعت سه چهار بامداد، می‌خواند و می‌خواند، بر می‌گزید و پس می‌زد. موفقیت، با رمان‌های همه‌پسند مجموعه «ژرژ سیمنون» به یاریش آمد.

در پایان سالهای ۱۹۵۰ دست به‌کار خرید بنگاه‌های نشر دیگر شد. ده بنگاه نشر راکه در میان آن‌ها، نام درخشانی چون «سولار»، «پلون»، «ژولیار» و «۱۸ـ۱۰» بود، خرید. ازآن پس در رأس یك امپراتوری نشر قرار گرفت که به همان اندازه دلواپس سود آوری بود که دلواپس ارائه کیفیت.

این بنگاه‌های خریداری شده را باهمان کارآیی راه برد که بنگاه خودش را. با یك تفاوت: در حینی‌که در «پرس دولاسیته»، بنگاه اولیه‌اش، همه کار را بر تمرکز مبتنی می‌ساخت، به بنگاه‌های نشری که به‌گروه اووابسته بود، حداکثر خود مختاری را داد. هرکدام از این بنگاه‌ها، ویژگی وسرشت خود را نگه داشت. «کریستیان بورگوا»، مدیر یکی از این بنگاه‌ها، می‌گوید: «من آقای سیاست‌خود بودم، هزار عنوان منتشر کردم، او هیچکدام را ردنکرد.» پنهان نبود که «اسون نیلسن»، ذوق ادبی «کریستیان بورگوا» را ندارد، وچون خود براین امر وقوف داشت به صرف ریاست، در کار «بورگوا» دخالت نمی‌کرد.

درتمام دوره حیات حرفه‌یی‌اش، به‌گستاخانه‌ترین و جرأتمندانه‌ترین اقدام، در دنیای نشر دست می‌زد:

دائرةالمعارف بلندپروازانه «علوم وفنون»اش که چهار میلیون‌فرانك برایش تمام‌شد، باشکست‌دردناکی روبرو گشت، اما خم بر ابرو نیاورد و برآن نشدکه با چاپ سطحیات و شطحیات‌که خورند مردمی دارد، ورطه مالی امپراتوری‌اش را پرکند. درسال ۱۹۷۰ بابنگاه غول‌آسای آلمانی، «برتلزمان»، شریك شد وشیوه مؤثری به‌صورت یك باشگاه‌کتاب عرضه‌کردکه سه اقدام فروش با تخفیف، فروش درمنازل و فروش درکتاب‌فروشی را یکجا دربر داشت. سرمایه‌گذاری، بسیار سنگین بود: ۶۰ میلیون فرانك. باشگاه درآغاز با درنگ و زیان همراه بود، اما امسال (۱۹۷۷) با ۱٫۸۰۰٫۰۰۰ مشترکی‌که درمیان فرانسویان پیداکرده است سود خواهد داد. این نخستین باشگاه کتاب درفرانسه بود.

«اسون نیلسن»، بی‌آنکه هرگز جایزه ادبی بزرگی به‌خاطر یکی ازکتاب‌هایش بگیرد، موفقیت ازپی موفقیت به‌دست‌می‌آورد. آخرین‌کتاب‌های دوران سازش این‌هاست: «توسن غرور» (هفتصد هزار نسخه)، «بیماری فرانسوی» (چهارصد هزار نسخه). او همه چیز منتشر کرده است: آثار ژنرال‌ها را (دوگل، سالان، ماسو)، آثار فرهنگستانیان را (ژولین‌گرین، دروئون)، آثار نوگرایان را (آرابال، لارتگی) و آثار قهرمانان ورزشی و سیاستمداران را.

نبوغش، بیشتر متوجه نویسندگانی بودکه استعدادی شناخته دارند، تا نویسندگان تازه‌کار، و دلواپسی‌اش

بیشتر پرداختن به حرفه نشر بود تا درخشیدن در صحنه ادبی. این سخت‌کوش خستگی نشناس، زندگی دقیقاً به قاعده وتقریباً پارساواری داشت و همین نظم و انضباط راازدیگران می‌خواست. همسرش، بامهربانی‌طیبت‌آمیزی از او چنین یاد می‌کرد: «یك‌کتاب، به جای قلب دارد.»

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

در بزنگاه تاریخ

یك روزنامه‌نگار آلمانی‌که در پاریس، نمـاینـدگی روزنامه «زود دویچه زایتونگ» را برعهده دارد، روزی می‌گفت: «روزنامه‌نگاری، نوشتن تاریخ زمان حال است، به عبارت بهتر، روزنامه‌نگار، تاریخ‌گذشته نـزدیك را می‌نویسد، گذشته‌یی‌که هنوز نگذشته است و بانگ رویداد-هایش هنوز طنین‌انداز است.»

روزنامه‌نگار آلمانی، بی‌آنکه خواسته باشد، درواقع، از کار ویژه روزنامه‌نگاران فرانسوی، تعریفی به‌دست می‌دادکه بسیاری ازآن‌ها، تاریخ زمان حال را، نه تنها درقالب ستون‌های روزنامه یا مجله‌شان، درقالب‌کتاب نیز می‌ریزند، کتاب‌هایی‌که غالب، ارزش مراجـعه و بازار فروش دارند.

ده روز است‌که سایگون سقوط‌کرده است، روزنامه-نگارفرانسوی‌که از دژ فروریخته سایگون بازگشته، کتابی

به‌نام «وسایگون سقوط کـرد»، به بازار نشر می‌فرستد، کتابی چنان‌گویاکه حین خواندن، گمان می‌بری قلب برهنه سایگون زیر نگاهت می‌تپد... پرتغال، تازه بهارآزادی‌اش را آغازکرده است و با آذین‌کـردن جنگ‌افزار سربازان آزادی بخش با ساقه‌گندم وگل یاس، جشن‌بهاری می‌گیرد. بی‌درنگ چند روزنامه‌نگار فرانسوی‌که درامور پرتغال تخصص دارند وتازه از لیسبون رهـا شده بازگشته‌اند، کتاب‌هایی به‌نام «انقلاب پرتغال»، «۲۵ آوریل درلیسبون» و «پرتغال درپایان نقب» منتشر می‌سازند وچشم‌ها را بر چشم‌اندازی پهناور از رویداد و اندیشه درباره پرتغال که در ستون‌های روزنامه نمی‌گنجد، می‌گشایند.... حسن این کوشش‌ها این است‌که دریچه‌یی روشن بر دنیای خبر و نظر بازمی‌کنند وازاین‌گذشته، مواد خام را برای تاریخ‌ـ نویس فردا مهیا می‌سازند، یابه‌قولی، تاریخ را سربزنگاه می‌نویسند و رویداد را حین رخ دادن زیر ذره‌بین می‌ـ گذارند..... و به قولی دیگر، تاریخ را داغ‌داغ سرمیز می‌آورند و واقعه را زنده صید می‌کنند.

درهفده‌هیجده ماهی‌که لبنان زیر نگاه بی‌تفاوت‌جهان، تیشه بر ریشه خودمی‌زد، دست‌کم، ده‌کتاب درباب رویداد‌ـ های لبنان درفرانسه انتشار یافت‌که همه نوشته روزنامه‌ـ نگارانی بودکه درکار لبنان تبحری دارند، اما تنها رنگ و روی رویداد نبودکـه دراین کتاب‌ها به‌چشم مـی‌آمد، نویسندگان رشته رویداد را به دست‌گرفته، به ریشه‌های آماس می‌رسیدند و راستی راگاه چون یك تاریخ‌نویس ـ

جامعه‌شناس، سر برمی‌آوردند: هر رویداد را به صدگونه تماشا می‌کردند و با دادن یك عالم خبر واطلاع پیرامون این رویداد، آن را از ابعاد متعدد ومتفاوتی برخوردار می‌ساختندوآنگاه‌که ذهن‌خواننده، بااحاطه براین‌آگاهی‌ها، سرشار می‌شد، رویداد را زیر ریزبین می‌بردند واز فراز، زوایای آن را می‌نگریستند.

درباب این آثار، آنچه شگفت‌انگیزاست، این‌که باهمه شتاب وسرعتی‌که درتألیف و انتشارشان به‌کار رفته است نشانی ازشتابزدگی ندارند وبی‌آهنگ ولق‌وبی‌حس نوشته نشده‌اند، به‌عکس، معمولا شیرازه نیرومندی‌از نثر، آن‌ها را دربر می‌گیرد ونه تنها نثر وقدرت بیان، مهارت در فصل‌بندی وسامان بخشی زمانی ومنطقی این‌کتاب‌ها، عبرت‌آموز است.

هریك از این آثار ، دایرةالمعارفی‌ست، دست‌کم آرشیوی‌ست، شناسنامه‌یی‌ست از یك یا چند رویدادکه در آن‌ها کهکشانی از شخصیت‌ها متعلق به رنگین‌کمانی از گرایش‌ها، تصویر شده‌اند، اگرنگوییم تحلیل.

ازاین‌گذشته، روزنامه‌نگاران فرانسوی‌که غالباً نیمه ادیبانی‌هستند، اثرسیاسی یااجتماعی‌شان را باپشتوانه‌یی از زیبایی‌کلام وشبکه رنگینی ازکنایه‌ها، تلمیح‌ها، تعریض‌ها و تشبیه‌ها، نیرومند می‌سازند، بدان سان‌که نمی‌انگاری مؤلف به‌عنوان روزنامه‌نگار، شتاب درتألیف داشته است.

ویژگی دیگر این آثارکه نمی‌توان آن‌ها را با برچسب

ویژه‌نامه‌های بررسی مسایل روز یاوقایع روز کم‌بهاکرد، این است‌که همواره به عنوان مأخذی باارزش نسبی، دانشجویان رشته‌های مربوط را یاری می‌دهند واین استادانندکه به طیب خاطر، خواندن آن‌ها را توصیه می‌کنند، زیرا آن‌ها اثر رابه‌صرف این‌که روزنامه‌نگار، آن‌را نوشته است، ارزیابی نمی‌کنند، با افاده و پوزخند به‌این گونه آثارنمی‌نگرند، زیرا آنچه اثر می‌گوید درخوراهمیت است، مهم نیست چه‌کسی آن‌را پرداخته است.

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ‌نویسی، درپیکارگاه

«تیری دژاردن»، روزنامه‌نگار وخاورمیانه شناس بزرگ فرانسوی، کتابی دویست وچند صفحه‌یی به نام «شهادت لبنان» نوشته است. مطالعه این دویست وچند صفحه این اعتقاد را راسخ‌تر می‌کندکه روزنامه‌نگاری‌که دید دارد و موضوع بررسی خودرا می‌شناسد، به‌راستی، تاریخ زمان حال را می‌نویسد، کاری‌که ازتاریخ‌نویس، به معنای متعارف و متداول آن، ساخته نیست.

تاریخ‌نویس البته با نقد مدارك و آثار به‌جا مانده ازگذشته، تاریخ را می‌نویسد. این‌که نقد او ازچه مایه‌ـ هایی برخوردار است و تا چه اندازه از روحیه ومزاجش متأثر شده است وخلاصه، تاریخ را باکدام ترازو، وزن می‌کند، بحث دیگر است. این‌جا، بحث برسر این است‌که او فی‌الواقع، تاریخ را ندیده است وگذر تاریخ را حس نکرده‌است، نه درقلب تاریخ زیسته است، وبه‌گفته

فرانسویان، او «تاریخ را زندگی نکرده است»، اما روزنامه‌نگاری‌که بیست وپنج سال است از جهان عرب گزارش می‌دهد، روزنامه‌نگاری‌که با بیروت وبیروتیان، با سران جماعت‌های مذهبی وسیاسی ناهمنوای لبنان، «زیسته‌است»، وکتابش‌را در بیروت درهنگامه برادرکشی‌ها نوشته است، وهمچنانکه می‌نوشته، خون‌گریسته است، آری، چنین‌کسی تاریخ زنده را می‌نویسد و تاریخ او، اگرچه با اصول قراردادی تاریخ‌نویسی نخواند، تاریخ حقیقی‌ست. اودرپیکارگاه‌است، می‌بیند، می‌شنود، مصاحبه می‌کند و درمیان صفیر تیرها ازاین سنگر به‌آن سنگر، از این جبهه به آن جبهه، می‌شتابد، او مقایسه می‌کند، می‌کاود، استنتاج می‌کند وچون قادر نیست همه اندیشه‌ها ونقطه نظرهایش را درگزارش‌های‌روزنامه‌یی‌اش منعکس کند، این توده اطلاع و نظر را برق‌آسا، اما منظم، درقالب کتاب می‌ریزد.

«شهادت‌لبنان»، به‌راستی، تاریخ‌نامه لبنان قرن‌بیستم است. «تیری دژاردن»، از گردش در ویرانه‌ها آغازمی‌کند و باکالبدشکافی هراس ونفرت درجامعه جنگ‌زده لبنان، و کاوش درتاریخ شش هزارساله این سرزمین، پیش می‌رود، به اردوگاه‌های فلسطینی‌که می‌رسد نهایت فلاکت و اوج شقاوت را نسبت به یك ملت، زیر نگاه می‌گذارد، از نیروهای سیاسی واجتماعی ومذهبی سان می‌بیند، از نمایشگاه چهره‌های سیاسی بازدید می‌کند، ماه‌های جنون و خونریزی را توصیف می‌کند وسپس درفصل ماقبل آخر

می‌پرسد: «چه قلبی لبنان را کشته است؟»

از این فصل چند عبارت برای‌تان نقل می‌کنم: «پیکر مشبک لبنان، اینجا افتاده است، درخون‌تپیده، نفس بریده و «مرگ آهنگ»... افکار عمومی بین‌المللی، سرانجام، به این نزاع طولانی‌که بامرگ فاصله‌یی ندارد، بی‌تفاوت شده است. روی هم‌رفته، این جنایتی کامل‌است. دیگرکسی به قربانی نمی‌اندیشد وحتی‌کسی برآن نیست‌که‌گناهکار را جستجوکند، اما مگر گناهکاری دراین میانه هست؟ مگر لبنانی‌ها خودشان یکدیگر را نکشته‌اند؟ چرا، لبنانی‌ها یکدیگر را حسابی دریدند، اما آشکار است‌که‌کسی آن‌ها را به این برادرکشی‌کشاند. به‌سه دلیل: نخست آنکه لبنان کوچك، هرگز به‌تنهـایی نمی‌توانست جنگی را با این وسعت واین طول مدت، شعله‌ور نگه دارد... دوم آنکه به کرات، نبردها قطع شد، زیرا همه خسته بودند، خسته و آماده پذیرش این واقعیت‌که این جنگ، برای همه‌شان یك بلاهت است، اما هربار به‌طرزی اسرارآمیز، نبردها ازسر گرفته شد، گاه درنتیجه تیراندازی تیراندازان منفرد، گاه براثر آنکه درکوهستان، دهکده‌یی با دهکده دیگر، تجدید مخاصمه می‌کرد، بی‌آنکه‌کسی بداند چرا وچگونه... سوم آنکه اگرهم وضع لبنان، می‌بایست به‌بحـرانی فرجامد، آشکار است‌که نه بهم‌خوردگی تعادل جماعت‌های مذهبی، نه انقلاب فلسطین، نمی‌توانست این چنین انتحاری را به بار آورد...»

نویسنده، سپس، به‌دست‌هایی اشاره می‌کندکه دراین

کوره، هیمه می‌ریختند وآتش را تیز می‌کـردند وآنگاه تحریك‌کنندگان وسلاح‌رسانان وتیرآوران را باذکر علایق ومنافع‌شان درلبنان نام می‌برد، وسرانجام، پس ازبررسی صف‌های داخلی لبنان وصف‌های بین‌المللی دست درکار جنگ لبنان، می‌گوید:

«تقریباً می‌توان‌گفت‌که دو ابرقـدرت ازاین جنگ خانگی طولانی‌وفرساینده لبنان خشنود بودند. واشینگتن، فلسطینیان را ناهمداستان، وبنابراین، بـرای دور آتی مذاکرات ناتوان می‌دید، نیز سوریه را بسیار قوی، اما آماده گفت وشنود... مسکو، لبنان، باروی غرب درخاورـ میانه را خاکسترنشین ومـرگ‌آهنگ می‌دید، ونیـروی چپ‌گرایی راکه چندان به درك وفهـم حرکات آن موفق نمی‌شد، درگیرودار قدرت‌یابی... باری، آمریکایی‌ها و شوروی‌ها به ۲۵ هزارکشته نمی‌اندیشیدند. این مهم نبود، بهره‌یی‌که می‌بردند به‌چشم‌شان درخور اهمیت بود.»

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

شماره: ثبت کتابخانه ملی ۱۶۲۵-۱۰/۱۱/۳۶

قیمت: ۲۷۵ ریال

تهران - خیابان شاهرضا روبروی دانشگاه